۳۳۲

۷۸
ب — ۲۰

هو الله تعالی شأنه

جلد پنجم کتاب
مستطاب نامه دانشوران
ناصری و [illegible] السنه
نوشته شد بتاریخ غره
شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

سمت اختتام پذیرفت

قیمت

کتابخانه مجلس شورا

هو الله تعالی شأنه

کتاب مستطاب جلد پنجم نامهٔ دانشوران ناصری و [illegible] بتاریخ غرهٔ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳ سمت اختتام پذیرفت

قیمت دوازده هزار دینار

۳۳۲
۷۸
ب ــ ۲۰
۱
۱۲۹۱
۵۵
کتابخانه مجلس شورا

کتابخانه مجلس شورا

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را دو گونه فرزند است یکی مادی و جسمانی که از صلب و ترائب برآید و دیگری معنوی و روحانی که از دماغ و دل برآید سلسلهٔ منویه را ابناء اصلاب گویند و سلالهٔ معنویه را بنات افکار خوانند همانا تعلق نفس و فریفتگی خاطر انسان باین هر دو یکسان است چه حب اولاد بتحقیق حکما ربانی راجع است بحب زندگانی جاودانی و شک نیست که در حفظ مقدار ممکن از وجود و صدق درجه میسور از خلود آن دو گونه فرزند باهم انبازند همانطور که در حق حیات محفوظ با فلاذ اکباد گفته اند

زنده است کسی که در تبارش
ماند خلف بزرگوارش

در بارهٔ بقاء ساری در نتایج قلوب نیز گفته اند

لعمرک لایفنی امرؤ بقیت له
اثارة علم او مقالة حکمة

بنده نگارنده محمد مهدی عبد الرب آبادی شمس العلماء را نور الله قلبه و اعلی کعبه منظور از تشبیب مسطور آن است که کتاب نامهٔ دانشوران ناصری فرزند روحانی این ضعیف و برادر هنرگسترم غیاث الدین شریف و سایر اعضاء عظام دار التألیف است که منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر رنج و ریاضتی کرهی شخصا در استقراء و تتبع اصول و فحص و تصفح اساسات و تحری صادق در اسالیب متنوعه تعبیرات هر کدام و تحبیرات هر کلام و سایر جهات متوعره تدوین و تنظیم این کتاب کریم بسا لها برده است مقیاسی ندارد که بآن تحدید شود و عند الله احتسب عنای پس اگر باین جامع حافل و معجم محیط مفتون و بر انفصام نظامش در شرف اختتام تامش محزون باشد معذور است که فی الحقیقه موتور است و لقد وترت بصارم ذی رونق در فترت بین الدولتین که اساس و اسباب این کتاب بر تنها

و عیان مبیضات و مسودّاتش علی کثرتها عرضهٔ بیع و شری شد من بنده خواجه عصر و خداوند امر را برجا سعادت و استرداد نظماً و نثراً اطلاعات داد ولی بحکم موقع و مقتضای وقت هیچ مفید نیفتاد این چند بیت از قطعه ایست که از ممدوح بانجاز وعده درخواسته ام و مباهات خود را بتدوین این اثر جلیل و ذکر جمیل با مناقب ممدوح معظم منظم ساخته ام و گفته ام

تقدّست من ان تخلف الوعد فی امرءٍ   تقاعست الارحام عن مثله عقرا
قریحته یعنو لها کل مغلقٍ   اذا نحتت شعراً اذا نسجت نثرا
وانّ عدادی فی رجالٍ یراعهم   یخاف و یرجی ما تری النفع والضرّا
مآثر اعلام مفاخر اعصرٍ   بالسنها تروی بأقلامنا تجری
اذا ما اراد الله نشر مناقبٍ   طوتها ید الدنیا اثار لنا سرّا
فنحن باذن الله نحیی رفاتها   و نحن باذن الله نخلدها الدهرا
و انک من شمّ الانوف و وابی   الالوف لآحاد الضیوف و لا فخرا
و آتاک ربّ العرش علماً و حکمةً   و عدلاً و احساناً و انشا لها اخری

اذا ما اوار

اذا ما ادارانا سپس ذکراک بینهم   تراهم نشاوی دون ان یشربوا خمرا

و نیز در موقع دیگر تجدید شکوی کرده چنین سروده ام که

آن نامه های شمس که قارات خمس را   اندر مدیح خواجهٔ عالم مسلم است
تاراج شد مدوّن و غیر مدوّنش   صد جا موزّع است و دو صد جا مقسّم است
غارت شد آن سواد و بیاض چو چشم حور   دریاب تا هنوز بچنگال مردم است

باری با آنکه از سوء قضا و توارد حوادث و اتفاقات شیرازهٔ این کتاب ازهم گسیخت و اجزا فرو ریخت و اوراق مثل برگ گل در دست صبا تفرق ایادی سبا پذیرفت جناب مستطاب اجل اکرم عالی میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات دامت شوکته که باشاعهٔ کالای هنر و ترویج بازار دانش و تکثیر وسایل معارف هم مقصور است و همت مأمور تحقیق را از آن تراجم پریشان که بتفاریق از یغمای وراقین و صحافین و کتابفروشان بدست آمده بود کیفما اتفق بطبع رسانید اگرچه مانند عقد منفصم و نظم منحل و لؤلؤ منثور از ترتیب منظور بدور افتاده از آنجمله این تراجم معدود است

که از قرار

که ارقام فهرست ذیل در یک مجلد مطبوع می افتد و با سالنامهٔ هذه السنه ۱۳۲۱

ما بین الدفتین منضم و مجموع میگردد

فهرست کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران جلد پنجم که بیست و پنج اسم از حکما و طبا و عرفا در این مجلد مندرج گردیده است

صفحه		صفحه		صفحه	
۱	تاج الدین	۵۲	حسن صغانی		شیروانی
۵	تاج الدین نقشبندی	۵۳	حسن طبری	۸۸	زین الدین
۱۲	تاج الدین کندی	۵۴	حسین شافعی	۹۱	زید بن علی ع
۱۵	جنید بغدادی	۵۵	حمید الدین	۱۲۲	زجاج نحوی
۴۷	حسن همدانی	۵۶	حیص بیص	۱۲۷	سیرانی نحوی
۴۸	حسن زعفرانی	۵۹	داود طائی	۱۳۱	سیرافی نحوی
۴۹	حسن اصطخری	۶۱	رضی الدین طالقانی	۱۳۳	سلمة بن الاکوع
۵۰	حسن شافعی	۷۹	رمانی نحوی	۱۳۳	شیخ ابو الفضل مورخ
۶۰	حسن قیروانی	۸۰	حاجی زین العابدین		والسلام خیر ختام

(۱)

تاج الدین

پسر احمد دمشقی از بنی محاسن که در بلدهٔ دمشق طایفهٔ مشهور میباشند و اعتقاد اهالی اینجا در حق این طایفه این است که نسب ایشان بفرعونی از فراعنهٔ مملکت مصر میرسد تاج الدین مذکور مولد او و مسکنا از شهر دمشق میباشد وی در عصر خود با آنکه از جملهٔ متمولین و متعینین آن صنف بشمار میرفت و بکثرت ثروت و مال و مکنت از اقران خویش امتیازی داشت در فنون عربیت و صناعت ادبیت استادی کامل محسوب میگردید و با اشتغال بکار بازرگانی آنی از مذاکرهٔ علمیه و مباحثهٔ ادوات ادب فراغت نداشت. ولادت وی در سال نهصد و نود هجری (۹۹۰) روی داد و تحصیل علم در موطن خویش نمود ولی برای تجارت بقطر مصر و اقلیم حجاز مسافرت کرد و از قبول خواص و وجاهت ما بین ابنا جنس حظی عظیم و قسمتی وافر بهره سانید و دختر عالم کامل آل متبحر حسن بورینی صاحب تصانیف و اشعار را که از فحول افاضل آن عصر بوده و از نامش کتب رجال مابعد الالف و تواریخ آن قرون مشحون است بحبالهٔ نکاح درآورد و این معنی بر اعتبار و اشتهار او در میان جهلهٔ علمای مائهٔ حادی عشر هجری دلیلی است روشن علامهٔ محبی در خلاصة الاثر شرح احوال تاج الدین مذکور را مسطور ساخته میگوید کان احد اعیان التجار المیاسیر وکان مع ثروته لاینفک عن المذاکرة و میگوید تاج الدین شعر نیکوی مطبوع میگفت و در منظومات وی امارت تصنع و علامت تکلف نبود از جملهٔ شعر او این دو بیت است که در زمان توقف قاهرهٔ مصر اظهار تشوق بدمشق شام نموده فرموده است

مذ فارقت جلقا و ربا ها	لم تذق مقلتی لذیذ کراها
ولکانها الاحبة عندی	فرط شوق یحبث لاینتاهی
فسقی الله ربعها کل غیث	وحمی الله اهلها و حماها

یعنی از وقتی که از دمشق شام و پشته های سبزه زارهای آن جدا شده ام دیده ام خواب لذیذ و راحت خوش نچشیده است ساکنان آن شهر را که دوستان من میباشند شوق مفرط دارم که برای آن شوق نهایت و پایانی نیست خداوند تعالی بسر منزل آن موطن مبارک هر باران رحمت را ببراند و اهل آنرا با حوزه از هر گزند نگاه دارد و هم از منظومات مطبوعهٔ تاج الدین است که بیکی از دوستان نوشته

یا احبای والمحب ذکور	هل لایام وصلنا من رجوع
وتری یعیین منکم جمع شمل	مثل ما کان حالة التودیع

یعنی ای دوستان من دوست بسیار یاد آورنده است آیا زمان وصال را رجعتی و بازگشتی خواهد بود و آیا چشم دیگر باره تفرق و پراکندگی شما را فراهم و مجتمع خواهد دید مثل آن اجتماعی که در وقت وداع من حاصل بود وقتی برای یکی از علمای سجاده بر سبیل هدیت فرستاده و این دو شعر را بوی نوشته بود

مولای قد ارسلت سجادة　　هدیة من بعض انعامکم

فلتقبلوها اذ مرادی بأن　　تنوب فی تقبیل اقدامکم

یعنی ای مولای من سجاده فرستادم بعنوان تحفه وارمغانی که در حقیقت خود از انعام شماست که بشما بازگردانیده‌ام این هدیه را بپذیرید چه مراد من آن است که در بوسیدن قدمهای مبارک شما نایب من بوده باشد　　و این دو شعر را در مقام تقریظ دیوان ابوبکر جوهری نوشته

طالعت هذا السفر فی لیلة　　سامرت فیها البدر والمشتری

رأیته عقداً ثمیناً　ولا　　یستنکر العقد من الجوهری

یعنی این کتاب را در شبی مطالعه کردم که در آن شب با ماه تمام وستاره مشتری همسخن بودم وبا کواکب آسمان متوجه بجای آوردم واین کتاب را رشته از گوهر قیمتین ودیگی از احجار کریمه یاقتم واز جوهری که تقب جدا و ذان دیوانست عقد پرگوهر ورشته جواهر بدیع وبعید نیست وهم از منظومات تاج الدين مذکور است که در صدر مکتوبی از مصر بنزد دانشمندش محمد بن احمد که منصب خطابت جامع بنی امیه داشته نگاشته

ابداً الیک تشوقی یتزاید　　ولدیک من صدق المحبة شاهد

والبین ان البعاد لمتلفی　　ان دام ما یبدی النوی واکابد

کم ذا اعلل حر قلبی بالمنی　　فبعید من طول نأیک عائد

جار الزمان علیّ فی احکامه　　ولطالما شکت الزمان اساود

والدهر حاول ان یصدع شملنا　　فانقد منه للتفرق ساعد

یا لیت شعری هل یرق وطالما　　القسیة لاولی الکمال یعاند

اشکوه للمولی الذی الطافه　　تردی الخطوب اذا اتت وتباعد

یعنی شوق من بسوی تو همیشه در تزاید است ومرا خود نزد تو بر صدق دعوی دوستی ومحبت گواه حاضر است سوگند یاد میکنم که دوری وهجران مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه از دست فراق بصد دو رسد ومن از سختی هجر میکشم دوام پیدا کند تا چند سوزش دل را با امانی وآمال مشغول سازم وتاب شعله دوری را با آب تعلل تسکین دهم وهمی درازی زمان هجران عود کند وآن آتش سوزان را دیگر باره بهاء عود دهد روزگار در حکم خویش که بمن رانده است جور دائم نمود ودر حق من از ستیزان معدلت روی تافته ای بسا بزرگان که از جور وظلم زمانه شاکی بوده اند چرخ بیحوات تا اجتماع ما را بسنگ تفرقه پراکنده سازد لاجرم بازوی فراق برافراخت وما دوستان را هر یک بجائی انداخت ای کاش میدانستم که آیا چرخ بما رحم خواهد کرد ورقت خواهد نمود واز روزگاران دراز است که دیده ام چرخ با خداوندان

کمال درمی اندازد ودشمنی میورزد شکایت او را بحضور بزرگواری میکنم که لطفهای وی حوادث ومکاره را در هنگام طروق ونزول جمع میسازد وکسانی را که بسوانح دهر وبلیات چرخ گرفتارند مساعدت میفرماید　همانا از اینجا بدیع فرزند خویش تخلص کرده وبنظم ستایش او پرداخته است　　تاج الدين مزبور را پسری دیگر بود موسوم بعبد الرحيم که او هم نظیر برادرش محمد از علمای دمشق محسوب میگردید وبرادرزاده اش یحیی نیز از فضلای قرن یازدهم است این هر دو پسر تاج الدين وبرادرزاده اش را با جمیعهم علامه محبی در خلاصة الاثر ترجمه فرموده هم او میگوید که در یکی از مجامیع بنظر رسید که آل محاسن از نسل یکی از فراعنهٔ مصر میباشند وصاحب آن مجموع نوشته بود که از جملهٔ دلائل ظهور این انتساب شعر فاضل متبحر ابو المعالی درویش محمد طالویست که چون تاج الدين بن احمد صاحب این عنوان دختر علامه جلیل استاد ادبای عصر حسن بورینی را بعقد خویش درآورد این دو شعر انشاد فرمود

بارک الله للحسن　　ولبورین فی الختن

یا ابن فرعون قد ظفر　. . . . . . .　ت ولکن ببنت من

یعنی خدا بحسن این وصلت را وبورین این داماد را مبارک کند ای پسر فرعون دست یافتی اما بدختر چه کسی شاهد در خطاب تاج الدين است به یا ابن فرعون پس معلوم میشود که نسبت بنی محاسن بفرعون در آن عهد معروف بوده است وابو المعالی درویش محمد طالوی در این دو شعر هنری سخت شگفت ظاهر ساخته است چه وی در دو شعر محمد بن حازم باهلی تصرفی در کمال لطف نموده وبحال این مصاهرت مطابق ساخته است وقول محمد بن حازم چنین است که در فقرهٔ تزویج مأمون بوران دختر حسن بن سهل گفت

بارک الله للحسن　　ولبوران فی الختن

یا ابن هرون قد ظفر　. . . . . . .　ت ولکن ببنت من

ابو المعالی بوران را بورین کرده که همانا اسم جد علامه مذکور است وابن هرون را ابن فرعون ساخته واز حسن علامهٔ بورینی را اراده نموده واز اینجا امر مصاهرت تاج الدين را با بورینی بروجهی مذکور داشته که نه در مدح ظهور دارد ونه در هجا چنانکه از عبد الله مأمون خلیفه منقول است که چون بعد از تزویج بوران این دو شعر ابن حازم را شنید گفت　والله ما ندری خیراً اراد ام شراً　یعنی بخدا نمیدانم این شاعر ما را بوصلت حسن ستوده است ویا هجو نموده چه از لفظ (بنت من) هر دو معنی را میتوان اراده کرد　قصهٔ تزویج مأمون بوران اگر چه از مستفیضات ومشهورات است اما مناسبت مقام را محض انتعاش قلوب مطالعه کنندگان سطری چند از آن قصه در ذیل این دو بیت طبع بار مینمائیم　مولانا احمد شهید توی الشهیر بقاضی زاده میگوید سال دویستم از رحلت را که سنهٔ عشر ومائتین از هجرت بوده باشد سنة العرس یعنی سال عروسی خوانند چه اگر مأمون در این سال

دختر خود ام الفضل را با امام محمد تقی جواد خلف امام رضا علیهما السلام داد و بوران دختر حسن بن سهل را بنکاح خود در آورد آنگاه تفصیل اراده مأمون را در باب تزویج ام الفضل بحضرت جواد و انکار عباسیان و تبانی طرفین بر مناظره یحیی بن اکثم با آن بزرگوار و غلبه وی بر ابن اکثم در حضور مأمون و جمیع حاضران عباسیه نقل میکند و در آخر میفرماید و در همین مجلس بود که مأمون دختر حسن بن سهل را بعقد خویش در آورد و جشنی آراست که در زمان جاهلیت و اسلام آن را کسی مثل آن ندیده و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپاره‌هائی که در آن اسامی ضیاع و نامهای کنیزان و غلامان نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان و امرا بپاشند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شد آن مرد بوکیل حسن رجوع نموده آنچه در آن رقعه بود از وی میگرفت و همچنین بر سایر مردم نافه‌های مشک و بیضه‌های عنبر نثار میکردند و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هر یکی برابر و شبیه تخم گنجشک بود در بارکشی زرین نهاده در وقتی که بوران را بخدمت مأمون آوردند بر سر وی یعنی خلیفه ریختند و مأمون بر بساط زربفت نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید افتاد گفت قاتل الله ابا نواس گویا در این مجلس حاضر بوده است که گفته

کأن کبری و صغری من فواقعها — حصباء در علی ارض من الذهب

یعنی گویا بزرگ و خرد از حبابهای شراب که بر روی جام برجسته اند سنگریزه‌های مروارید است که بر زمینه زرین ریخته و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مرواریدها را جمع کرده در آن خانه نهادند گفتند ای خلیفه اینها را برای آن نثار کردیم که کنیزان و شاطرکان برچینند مأمون گفت من بهای آن را بایشان میدهم آنگاه تمام آن مرواریدها را در دامن بوران ریخت که این از آن تو است و هر حاجتی که داری بخواه بوران از شرمندگی سر در پیش انداخته بود آخر الامر جده بوران که همراه او بود و زبیده خاتون مادر محمد امین گفتند ای دختر از سید خود آنچه حاجت داری بخواه بوران گفت که حاجت من آن است که خلیفه عم خود ابراهیم بن مهدی را بمقام عنایت در آورده بمرتبه ارجمند رساند مأمون گفت چنین کردم باز گو آنچه که داری بگو گفت ای امیر حاجت دیگر آنکه زبیده خاتون را رخصت زیارت حرمین ارزانی فرمای گفت رخصت دادم گویند در شب عروسی شمعی عنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین بوزن ده من افروخته بودند و بمجلس مأمون در آوردند مأمون بر آن انکار کرده گفت این اسراف است و هفده روز مأمون در آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج لشکر او از طعام و علیق الدواب مرتب میداشت حتی کاربانان و ملاحان در آن ایام از فکر خود و کاروان فارغ بودند چون مأمون از آنجا متوجه بغداد گشت فرمود که خراج یکساله فارس و اهواز را نقد کرده بخزانه دار حسن بسپارند انتهی

بالجمله تاج الدین بن محاسن صاحب این ترجمه هفتاد سال عمر یافت چه ولادت او در نهصد و نود هجری اتفاق افتاد و در سال یکهزار و شصت هجری درگذشت و در مقبره باب الصغیر بخاک سپرده شد

شیخ تاج الدین بن زکریا بن سلطان عثمانی نقشبندی هندی

شیخ طریقت فرقه نقشبندیه از سلاسل صوفیه بود و در عصر خویش رابطه ارشاد و تسلیک اهل طلب و اصحاب تفرد و واسطه نیل فیوض و امدادات نشأه غیب محسوب میگردید صحبت جمعی کثیر از مشایخ طریقت را دریافته ولی تربیت و تکمیلش در خدمت شیخ اجل اله بخش هندی صورت تحقق پذیرفته است وی مصنفات نغز و رسایل لطیف دارد از آنجمله است رساله در طریق سادات و اساتید فرقه نقشبندیه در آن رساله آداب و دستور العمل این طایفه را شرح داده و کلمات قدسیه مأثوره از حضرت خواجه عبد الخالق عجدوانی را جمع نموده و بر آنها بیان و شرح نگاشته و کیفیت سلوک نقشبندیان را که خواجه عبد الخالق در طی آن سخنان اشاره آورده تشریح و تصریح فرموده است و دیگر صراط مستقیم و نفحات الهیه در موعظه نفس گرفته و دیگر تعریب نفحات الانس از تصانیف مولی عبد الرحمن عارف جامی و تعریب رشحات این دو کتاب شریف را از لغت پارسی بعربی نقل نموده است شیخ تاج الدین مریدان بسیار و شاگردان بیشمار داشت خلقی وافر حلقه ارادت او را گوش افکندند و غاشیه متابعت و اقتفاء وی بدوش کشیدند و در طریقه فرقه نقشبندیه بدستگیری او پای گذاردند و قدم زدند از مشهورین تا زمان او و معاریف عرفای زمان او که تلمذ وی اختیار کردند استاد احمد ابو الوفا است که از افاضل قرن یازدهم هجرت بود و شیخ موسی پسر استاد احمد مزبور و شیخ محمد میرزا و امیر یحیی بن علی پاشا و جمع کثیر دیگر که همه از معتبرین و متعینین آن عصر بودند شرح احوال و ترجمه سیره وی را شاگرد رشیدش سید محمود بن اشرف حسینی در رساله مخصوصه شرح داده است مسماة بتحفة السالکین فی ذکر تاج العارفین سید در آن رساله میگوید خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که میفرمود من در اوایل حال و بدایت امر بعد از آنکه بواسطه حضرت خضر علیه السلام بسعادت توبه رسیدم چون هنگام غلبه ذوق و استیلاء جذبات بود از پی ادراک صحبت پیری کامل و استادی مکمل بسیاحت بر آمدم و بهر دیار که احتمال نجاح حاجت و ظفر مطلوب میدادم عبور مینمودم و در خلال آن احوال بنای کار من بر حسب التزام و عهدی اکید بر اموری که در کتب مشایخ و نوشتجات مرشدان بزرگ مضبوط گردیده است بود که فرموده اند تا مرید بشیخی و پیری نرسیده است بنای معامله و سلوکش باید بر این امور بوده باشد و چون باستادی کامل و پیری مکمل و مرشدی واصل برسید آنچه او دستور العمل میدهد باید معمول دارد و تخطی روا ندارد و در این اوقات ارواح مشایخ و روانهای مقدس بزرگان برای من نمودار میگردیدند و کشف صحیح حاصل می آمد پس در طی زمان سیاحت ببلده اجمیر که تربت مطهر قطب العصر شیخ معین الدین چشتی آنجاست در آمدم روح مقدس معین الدین نزد من حاضر گردید و مرا طریق نفی و اثبات بر کیفیتی که مخصوص سلسله چشتیه است و آن را حبس الانفاس مینامند تعلیم و تلقین فرمود و گفت بر همین وتیره جلوس میکن و استعمال ذکر مینمای و این کار را باید در بلده باکور که مزار شیخ حمید الدین باکوری از جمله شاگردان او

من آنجا است مجری داری و هم روح پاک آن شیخ بزرگ با من فرمود که من پس از مدتی مدید محض خاطر تو اینجا آمدم
وگرنه خود در مکه معظمه میباشم و از جهت بدعتهای شیخ که بر سر مزار و تربت من بظهور میرسانند بدین مقام کمتر
توقف نمی آرم پس من بموجب فرمان حضرت شیخ معین الدین چشتی بسمت بلده باگور روانه گردیدم و آنجا بمعامله و
ریاضت مشغول شدم و احیاناً بر قبر شیخ حمید الدین را زیارت میکردم و از روحانیت وی آداب طریق می آموختم پس انوار
و تجلیات و احوال موافق مشی و سلوک فرقه چشتیه بر من نمودار میگردید و در آن سال برای اربعین و ریاضت و اذکار
بخلوتی می نشستم که داخل سه خانه تاریک بود و با این وصف نوری برای من طالع میگردید که فروغ آن از خورشید نیمه
و در میان شب تار در میان چنان خلوتی تاریک برحالی که درهای هر سه خانه را بسته بودم بمانند روز روشنی میداد که
من بر تابش و پرتو آن قرآن تلاوت میکردم و از برای من انسی بدان نور بهم رسید پس روزی بر راهی میگذشتم
مردی را دیدم که رساله در نزد او است چون در آن رساله نظر نمودم دیدم نوشته است که ان بعض الناس یحصل لهم
فی اوان الذکر نور فیغترون به یعنی برخی از مردم را در حال ذکر نوری نمودار شود و ایشان بآن نور مغرور میگردند که همانا
بدرجه کاملین و رتبه واصلین فایز شده ایم همین که من این عبارت را خواندم آن شخص در حال آن رساله را گرفت و از نظر
غایب شد من ملتفت شدم که این ارشادی بود مرا از جانب آن شخص آنگاه یک روز نزدیک مزار شیخ حمید الدین
نشسته بودم ناگاه روان مقدس آن بزرگوار حاضر گردید و خواست تا مرا خرقه اجازت عطا فرماید و میخواست
که این اراده او بدست یکی از کسانی که نسبت خلاف او را داشتند واقع شود من عرض کردم میخواهم باین کرامت فرا
رسیده باشم مگر خود از دست مبارکت فرمود این خواهش بر خلاف سنت جاریه پروردگار است که من از نشاءه برزخی
در عالم ناسوت چنین تصرف بظهور رسانم ناگزیر باید این تشریف بفرمان و اشارت من بدست یکی از احیاء خلفای من
جاری گردد پس من دستوری یافته در طلب پیری کامل و مرشدی واصل شدم و در دشت و کوهسار و هر پست و بلند بتکاپو
در آمدم و بسیاری از مشایخ را بدیدم و معتقد نمیگردیدم از جمله شیخ نظام الدین باگوری که از مشایخ چشتیه بود
میخواست که مرا دستگیری کند اتفاق نیفتاد تا آنکه بشیخ جلیل اله بخش رسیدم و دیدم او را آنکه که میطلبیدم بنهایت اعتقاد
و کمال ارادت بملازمان آن بزرگوار حاصل گردیده و شیخ نیز مرا بحسن قبول تلقی فرمود و در شاگردی و مریدی بپذیرفت
و گفت من از دیرگاهی است که انتظار تو را میبرم و از طریقه شیخ اله بخش آن بود که تا مرید را در خدمات ناهموار و ریاضات
سنگین که بر طبع خودبین و نفس سرکش ملایم نیست بکار نمیفرمود تلقین ذکر نمینمود و دستور عمل نمیداد چرا که در طریقت مشایخ
نقشبندیه تصفیه بر تزکیه مقدم است بر خلاف اکثر مشایخ طریقت که تزکیه را بر تصفیه مقدم میدارند پیران نقشبندیه
میفرمایند بعد از آنکه انسان بتوجه کامل و حضور صادق بتصفیه پرداخت در اندک زمانی بمدد جذبه رحمانی او را چندان تزکیه
حاصل میشود که از ریاضات و سیاسات بسالهای متمادی میسر نمیگردد و چه نزد مشایخ این طریقه جذبه بر سلوک مقدم است و مشی و سلوک

ایشان مستدیر میباشد نه مستطیل و میگویند اول قدم سالک در حیرت و فنا است خواجه بهاء الدین نقشبند میفرماید
بدایت ما نهایت دیگران است و هم وی گفته شناسائی حق و مقام معرفت بر بهاء الدین حرام است چنانکه آغاز و انجام
بایزید بسطامی نباشد و خواجه عبید الله احرار فرموده است که اعتقاد پیشینیان و انس بکلمات ایشان شاید بعضی را
براه انکار این گفتار بر دو رفتار دوری و سلوک مستدیر ما را از قبول نکند تا آنکه از طریق شرع و لسان رسول و
راه سمع چیزی که منافی این سخن باشد بما نرسیده است بلکه حدیث مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره
دلیل صحت این دعوی و مؤید صدق این کلام میباشد باری شیخ تاج الدین بشرحی که سید محمود بن اشرف حسنی
در رساله تحفة السالکین آورده میگوید پس من برحسب دستور شیخ اله بخش که فرمود یا شیخ تاج روش ما آن است
که تا مرید هیزم و آب از برای مطبخ ما نکشد بتلقین ذکر نخواهد رسید تو نیز تا سه ماه مشغول این کار میباش مشغول
هیزم کشی و آب آوری بودم راوی میگوید مردم آن بلد میگفتند زمانی که شیخ تاج الدین بریاضت خدمت
مطبخ مشغول بود از وی کارها بر خلاف معهود نوع بشر و افعال خارق طبیعت عالم مشاهده میگردید مثلاً بار گران
بار آب فزونتر از اندازه توان خویش بدوش می آورد و کوزه آب که بر سر میگذاشت همه میدیدیم که مقدار
یک ذراع از سر وی بالاتر است و بر سر او متصل نیست اما این کرامت انفصال جره آب را خود از وی پرسیدم
گفت من ملتفت نبودم شاید راست باشد الحاصل چون سه ماه بر وی چنین گذشت و زمان خدمت مطبخ بسر آمد شیخ
اله بخش با وی خطاب کرد که قد تم امرک بسم الله اشتغل بالذکر یعنی کار خدمت تو بانجام رسید اینک بنام خدا
مشغول یاد الهی باش امر شیخ بخدمت مطبخ در باطن بود و حکم او باشتغال ذکر در ظاهر پس ذکر عشقیه را با وی
تلقین کرد و او مشغول بود تا در خدمت شیخ اله بخش برتبه کمال و مقام تکمیل نایل گردید
سید محمود بن اشرف نوشته است که سید و مولای من شیخ تاج الدین ده سال خدمتی بشیخ اله بخش کرد که
از حد طاقت بشر بیرون بود و پس شیخ مذکور او را اجازه ارشاد مریدان داد و تاج الدین خود میفرمود
آنچه را که شیخ اله بخش با من بشارت داده بود حاصل گردید ولی حصول آن بتدریج و بعد از انتظار اموری بود
و هم خود فرموده است که خدمت کردن شیخ برای من بیشتر سود بخشید تا ذکر نمودن و آنچه یافتم و بهر چه رسیدم
از احوال در حین خدمت و مقارن آن بود بالجمله شیخ تاج الدین در میان مریدان شیخ اله بخش بأعلی درجه اشتهار
و اعتبار واصل گردید و رتبه صدور خوارق و ظهور کرامات برای او حاصل آمد از جمله کرامات و خوارق
عادت که در حق او دیده و نوشته اند یکی آن است که یک روز در شهر امروهه بمراقبت نشسته بود پس سر
برداشت و از وی نوری درخشید و بر درخت اناری که در آن مکان بود بتافت از آن وقت باز آن درخت
بار و برگش یکجا تریاقی بود مجرب که مردم از بیماریها و ناخوشیها بدان استشفا میکردند و این معنی در آن درخت

ظاهر بود تا از یخ بر افتاد و هم گویند که حضرت شیخ تاج الدین یک روز بگاه قیلوله داخل در سرای خود گردید و بر سریری که داشت بخفت و یاران او بیرون آمدند و بعد از ساعتی که برای ادراک حضور شیخ وارد سرای گردیدند وی را ندیدند و متحیر شدند زمانی نگذشت که دیدند شیخ در جای خویش حاضر است و بر سریر خفته پس در پیش روی همه حاضران از فراز تخت برخاست و مشغول نماز گردید و کسی را استطاعت سؤال از سر آن غیبت و حضور نشد صاحب رساله تحفة السالکین میگوید شنیدم که شیخ تاج الدین را دختری بود خورد سال وقتی آن کودک بیمار شد و در ایام مرض یک روز شیخ وضو میساخت خدای تعالی آن صغیره را ملهم نمود که از آب غسالهٔ پاهای پدر خویش بنوشد پس چنین کرد و در وقت عافیت یافت و هم شنیدم که وقتی حضرت شیخ تاج الدین با اصحاب و احباب نشسته بود و در معارف و حقایق سخن میفرمود و در اثنا مطایبه و محاورت با حاضران مزاح و مطایبه میکرد پس بر خاطر یکی از حاضران خلجان کرد که مرشد کامل را خوش منشی و شوخ وشی شایسته نیست شیخ بمجرد خطور این اعتراض بر ضمیر آن مرید روی خطاب با وی داشت و گفت طیبت و مزاح از سنت و سیرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است آن بزرگوار با یاران مزاح میفرمودند آنگاه قصه ابن ام مکتوم و خندیدن صحابه را در نماز باز نمود و این اطلاع بر ضمایر و اشراف بر خطرات خواطر از دلائل کشف و امارات مقام صدور کرامات است و گویند یکی از ارباب مکاشفه مریدی از تبعه شیخ تاج الدین را با موری بشارت داده بود و آن مرید در وقتی که شیخ تاج الدین بمکهٔ معظمه مشرف گردید همراه وی بود پس یک روز از قلب او خطور کرد که از بشارات آن مرد مکاشف اثری پیدا نیست بمحض عبور این خاطر بر ضمیر او متوجه جناب شیخ تاج الدین گردید که سر تخلف بشارات آن شخص مکاشف از وی بپرسد شیخ تاج الدین پیش از آنکه وی اظهار چیزی کند فرمود اگر یکی از اولیای حق یکی را بچیزی نوید داده البته راست خواهد بود و صدق بشارت حکما بظهور خواهد رسید هر چند بعد از ده سال یا دوازده سال بوده باشد آن مرد چون اشراف و اطلاع شیخ را احساس کرد خاطرش بیارمید و شک از دلش زایل گردید هم سید محمود بن اشرف میفرماید که من خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که گفت در یکی از سفرها بمنزلی رسیده با اصحاب نشسته مشغول مراقبه بودم که شخصی ناشناس داخل حلقه حاضران گردید و نزدیک من شده بر دست و پای من بوسه داد و گفت من شخصی از جماعت جنیان میباشم و سکنای ما در این مکان است و ما چون طریقه شما را دیدیم شما را دوست داشتیم اینک میخواهم که بر طریقت خویش مرا ارشاد فرمائی پس من بر حسب استدعای او طریقه نقشبندیه را تلقین او کردم و او همه روزه حاضر حلقه میگردید ولی جز من احدی وی را ابصار و مشاهده نمیکرد و او میگفت هر وقت مرا بخواهید که حاضر شوم اسم مرا بر ورقه بنگارید و در زیر پاهای خود بگذارید که در ساعت حاضر میگردم و هم از آن شیخ جلیل استماع افتاد که میفرمود در سفری که بسمت کشمیر میرفتیم یکی از

جنیان نزد من حاضر شده اخذ طریقت نمود و میخواست تا خاصیت نباتات و عقاقیر و اعشاب بر من عرضه دارد من نخواستم گویند آن جنی همواره ملازم خدمت و صحبت شیخ تاج الدین بود ولی شیخ را از حضور وی نفرتی در طبع لطیف حاصل می آمد و میفرمود جزء ناری بر مزاج این جنس غالب است همراهی و اختلاط اینها از اوصاف رذیله و اخلاق ردیه آنچه را که متولد از جزء ناری میشود مثل غضب و تکبر و امثالها موجب میشود پس من خواستم حیلتی کنم که او را از خویشتن دور سازم گفتم از جنس جنیان زنی برای من بخواه گفت من خود خواهری دارم خوش روی و بی نظیر الا آنکه نخست حکایتی باید معروض دارم آنگاه رای رای حضرت شیخ است همانا الفت و انس میان آدمی و پری در نهایت تعسر و اشکال است چرا که از جماعت جن بر حسب خلقت ایشان حرکات و افعالی صادر میشود که انسان حقیقت آنها را نمیداند و صبر نمیتواند کرد لاجرم اسباب نزاع و جدال لایزال مابین ایشان قائم خواهد بود در این مکانی که ما میباشیم یکی از صلحاء و اولیاء بود از ما دختری خواست و فرزندی از ایشان پدید آمد یک روز آن شخص آتش می افروخت همینکه مشتعل شد جنیه فرزند را در آتش افگند آن شخص صبوری نمود و چیزی نگفت تا آنکه فرزندی دیگر ایشان را بهم رسید او را نیز بسگ داد پدر باز صبوری کرد و اعتراض نیاورد فرزند ثالث را نیز بوجه دیگر که بخاطر ندارم در نظر پدر نابود نمود آن شخص را دیگر توان تحمل نماند و سخت خشم گرفت و بانگ بر وی زد که سه فرزند مرا هلاک ساختی جنیه در حال هر سه فرزند او را حاضر کرد و گفت اینها را هلاک نکردم بلکه برای تربیت بعضی از برادران سپرده بودم اینک فرزندان خویشتن بگیر و بیارام که مرا دیگر با تو نشستن امکان نخواهد پذیرفت این بگفت و از نزد شوی بپرید و با اینگونه ماجرات حضرت شیخ را چگونه رغبت همسری پریان در خاطر عاطر خواهد خلید هم سید محمود بن اشرف میگوید شنیدم که زمانی که شیخ تاج الدین در امروهه بود یکی از زنان صالحه از اهالی مشرق زمین که بشیخ معتقد بود مریض گردید و بحضرت شیخ التجا کرد که برای بهبودی وی توجهی فرماید شیخ بعیادت آن زن رفت و بر حالت او رقت آورد و که دید بر موت مشرف است پس او را در ضمن خویش گرفت و در حال شفا یافت و این عمل را که اخذ فی التضمین میگویند کاری است در میان مشایخ نقشبندیان معمول که بیمار را در ضمن خویشتن گرفته بهبودی میرسانند و شرط این عمل در نزد این جماعت آن است که قبل از نزول ملک الموت متقبل شود چه اگر ملک الموت نزول فرموده باشد باید لامحاله قبض روحی بفرماید پس اگر آن بیمار را بعد از نزول ملک در ضمن بگیرد باید بموت بدل و عوضی بجای او توطین کنند چنانکه مشهور است و مسلم که خواجه خاموش قدس الله سره یکی از علما را در ضمن خویش بگرفت و در ساعت شفا یافت شیخ تاج الدین میفرموده است در یکی از ساعات و اوقاتی که دعا در آنها رد نمیشود خدا را بحاجت

بروی خشم گیرم دوّیم آنکه کشف را از من زایل نماید سیّم آنکه هرکه را از اهل طریقت که اخذ دستور عمل از من گرفته و
مُرید من گردیده باشد عاقبت نیک نصیب نماید و بمقامی از درجات بزرگان نایل فرماید مگر آنکه آنکس را منکر من سازد
و از اعتقاد و ارادت من رویش بگرداند که در این تقدیر هرچه در حق او خواسته باشد بظهور رساند سیّد مذکور
در رسالهٔ خویش میگوید همانا از این کلام شیخ تاج الدین ظاهر میشود که او را کشف و شهود حاصل بود و خود نیز میفرمود
که شیخ و مرشد هر طالب یا صاحب مقام کشف است و یا نیست اگر خداوند شهود و کشف بوده باشد مُرید را چون
حالی پیش آید لازم نیست که بشیخ اظهار نماید چه او خود بمقتضای دارائی مقام کشف از حالات مریدان مستحضر است
و هرکه هرچه لازم باشد خواهد فرمود و در این صورت اگر مُرید عرض حال کند سوء ادبی را مرتکب شده است و اگر
صاحب کشف نیست باید مُرید حال خویش که پیش آید اظهار و عرض نماید و شیخ خود نیز از احوال ایشان پرسان بوده
باشد این سخن را شیخ تاج الدین با مُریدان میگفت محض اشعار لزوم بر اظهار احوال و از اینجا نیز مستفاد میشود که او را
کشف و شهود نبود لکن آنچه از کیفیت سلوک او با مُریدان و اخبار از احوال ایشان محقق میشود آن است که او را
اشرافی تام و اطلاعی عظیم بر خواطر و احوال بود خود مرا با آن بزرگوار ماجراهائی افتاد که هریک دلیل صدق
این دعوی تواند شد و گویا این وقایع و اموری که من خود از اطلاع و اشراف او مشاهدت کردم از عالم فراست
بود که اقوی و ارفع از مقام کشف است بالجمله شیخ تاج الدین در انواع علوم و فنون صناعات زحمتها کشیده
بود و متون بسیار خوانده لکن بعد از غلبهٔ جذبه بروی چندان از عالم صورت و رسوم و علوم آن ذاهل گردید
که تمام آن صور علمیه از لوح خاطرش محو گشت و پس از تصفیهٔ کامل عکوس علمیه و اشراقات صناعیه بر مرآت خاطر
فایضش تابیدن گرفت بحدی که علمی نیست که او را بر دقایق آن وقوف کامل حاصل نباشد حتی اساتید هر علم چون
مقام او را در لطائف و نکات فن خویش مینگرند متحیر میمانند و همچنین در سایر مدرکات غیر علمیه و صناعات متعارفه
مثلاً او را رساله‌ایست مخصوص در انواع اطعمه و الوان خورشها و کیفیت طبخ آنها و رساله‌ایست در علم فلاحت
و چگونگی غرس اشجار و رساله‌ایست در علم طب و معرفت خواص نباتات و در صناعت کتابت نیز دخلی
تمام و ربطی کامل دارد وقتی یکی از افاضل که در علم طب مهارتی تمام و حذقی زایدالوصف داشت بر وی در
آمده و در دقایق فن خویش و علم منطق و علوم عقلانیه با او سخن در پیوست و چون باستحضار و لیاقت تام و اطلاع
کامل شیخ برخورد در حیرت افتاد و این معنی موجب سعادت وی گشت که داخل طریقت شد و بر روش مشایخ
نقشبندیه بسلوک افتاد از جملهٔ مشایخ و مرشدان شیخ تاج الدین سیّد علی بن قوام هندی نقشبندی است که
مولد و مسکن و مدفن او ملک جانپور بود از بلاد هند که در شرقی دهلی بمسافت یکماه راه افتاده است سیّد مزبور
از اولیاء مشهور میباشد و از تصرفات عجیب و قوت جذب وی اموری در میان جمهور مذکور میگردد و بعضی از صلحا
گفته است

گفته است که در میان امت محمدیه صلّی الله علیه و آله و سلّم بعد از قطب ربّانی شیخ عبدالقادر گیلانی از احدی چندان
خوارق عادات و غرائب کرامات و بدایع تصرفات بظهور نرسید که از سیّد علی بن قوام جانپوری از جملهٔ شیخ
تاج الدین صاحب این عنوان میگوید از مردی شنیدم که رسم سیّد علی بن قوام رحمة الله علیه آن بود که در
وقت ضحی خلوت میکرد و در آن هنگام بروی جذبه غالب می آمد فلذا احدی را در آن حال نزد خویش راه نمیداد
و مردم همه این رسم معروف را از سیّد علیه الرحمه شنیده و دیده بودند و در وقت ضحی داخل خلوت او نمیشدند
پس یکروز شخصی از اعراب که همانا از اولاد استاد حضرت سیّد بوده است در وقت معهود بخلوت او ورود نمود
و خادم خواست تا از دخول خلوت منع کند نتوانست چه اعرابی بر منع وی عنایت ننمود و همینکه همهمهٔ او بسمع سیّد
رسید از داخل خلوت ندا داد که کیستی اعرابی خویشتن را تعرفه کرد و نام برد سیّد بانگ بروی زد که هان بگریز
و به پشت درختی که اینجاست پناه بر و گرنه خواهی سوختن آن شخص از بیم بگریخت و خود را در پناه آن درخت انداخت
پس ناگاه آتشی از باطن سیّد زبانه کشید و در آن درخت بگرفت و تمام آن بسوخت و بجز ریشه چیزی در جای
نگذاشت ولی اعرابی سالم ماند و این واقعه دلیل نهایت اقتدار و کمال تصرفات اوست باری شیخ
تاج الدین از شیخ اله بخش بطریقت عشقیه و طریقهٔ قادریه و طریقهٔ چشتیه و طریقهٔ داریه جمیعاً مجاز بوده بلکه میگویند
در باطن از جانب رئیس هر طریقت اجازه داشته است صاحب تحفة السالکین میگوید خود از شیخ تاج الدین
شنیدم که فرمود من طریقت کبرویه را از روحانیت شیخ نجم الدین کبری رضوان الله علیه گرفته در ربع
روزی سلوک ایشان را بسر بردم و در آداب سلوک کبرویه رسالهٔ مخصوص نگاشته و در آنجا چنین مسطور
داشته که مشی و سلوک کبرویان بتمام اطوار سبعه تمام میگردد و در هر طوری ده هزار حجاب طی میشود که
سالک از آغاز تا انجام سلوک هفتاد هزار حجاب را در خواهد سپرد و بمقام وصلان الی الله خواهد رسید اگرچه
شیخ تاج الدین از همه رؤسای طرائق در باطن مجاز بوده است ولی مُریدان را جز بسلوک نقشبندیه تسلیک نمیفرمود
و ارشاد نمیداد و در مکتوبی بیکی از اصحاب خویش نوشته بود که اکابر نقشبندیه خداوند غیرت میباشند و باید که
مشایخ و مرشدان طریقت ایشان بغیر مشی و آداب نقشبندیه تسلیک نمایند رضا نمیدهند من خود پس از آنکه از
جانب خواجه باقی بسلوک نقشبندیه مجاز گردیدم و بتربیت مُریدان و تسلیک ایشان بطریقت نقشبندیه رخصت یافتم
اگر کسی بنزد من می آمد و بر آئین عشقیه و یا غیرهم دستور عمل میخواست من دریغ نمیداشتم و مقید نبودم که البته
او را بطریق نقشبندیه تسلیک فرمایم بلکه بهر طریقه که مُرید خود طالب میشد ارشاد میدادم و تربیت مینمودم
تا آنکه روزی روحانیت غوث اعظم خواجه عبیدالله احرار بنزد خواجه محمد باقی حاضر گردیده با او فرموده
بود که شیخ تاج از مطبخ ما میخورد و سپاس دیگران میگذارد ما او را از نسبت خویش خارج ساختیم خواجه

محمد باقی معروض داشته بود که این بار بر او بخشای که من اُو را بیا کاهانم آنگاه ماجری بمن نوشت و من دانستم که بزرگان نقشبندیه غیور اند و بر تسلیک و تربیت مُریدان بغیر طریقت ایشان راضی نمیشوند علامه محبی در سیاقت انساب شیخ تاج الدین بحضرت خواجه بهاء الدین و پیوند اتصال سلسلهٔ نقشبندیه در اخذ طریقت از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وآله وسلّم میگوید فله طریق النقشبندیه من الخواجه محمد الباقی وله من الخواجه الامکنگی وله من مولانا درویش محمد وله من مولانا محمد زاهد وله من الغوث الأعظم عبید الله احرار وله من الشیخ یعقوب الچرخی وله من حضرة الخواجه الکبیر بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند وله من امیر سید کلال وله من الخواجه عبد الخالق الغجدوانی وله من قطب الاقطاب الخواجه محمد بابا السماسی وله من حضرة الخواجه علی الرامتینی وله من حضرة الخواجه محمد الجرنفوری وله من الخواجه عارف ریوکری وله من الشیخ یعقوب بن ایوب الهمدانی وله من الشیخ ابی علی الفارمدی وله من الشیخ ابی الحسن الخرقانی ومن سلطان العارفین ابی یزید البسطامی وله من الامام جعفر الصادق وله من قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سلمان الفارسی ومن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سید الکائنات صلّی الله علیه وآله وسلّم والنسبة الی الامام جعفر عن ابیه الی علی کرم الله وجهه وفات شیخ تاج الدین قبل از غروب یوم چهارشنبه سیزدهم شهر جمادی الأولی از سال یکهزار و پنجاه هجری در مکّه اتفاق افتاد و صبح پنجشنبه در تربتی که در حیات خویش بدامنه کوه قیقعان برای خود آماده ساخته بود مدفون گردید ضریحش در آنجا ظاهر است مردم برای زیارت و فاتحه قصد آن تربت میکنند

تاج الدین کندی زید بن حسن بن سعید

بغدادی مقری نحوی

کنیتش ابو الیمن و از بزرگان علمای ادب و نحو است در علم قرائت و نحو و فنون ادبیه مهارت داشته ولادتش صباح روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر شعبان از سال پانصد و بیست در بغداد روی داد و هم در آنجا نشو و نما نمود و بتحصیل علوم و اکتساب آداب اشتغال جست پس از چندی از بغداد بدمشق مسافرت کرد و در آنجا توطن اختیار نمود و هم در آنجا وفات یافت

احمد بن خلکان گوید تاج الدین کندی در فنون آداب وحید عصر خود بود و شهرتش ما را از اطناب در وصف وی بی‌نیاز دارد گروهی بسیار از مشایخ را دیدار کرده از ایشان علوم فرا گرفت که از آن جمله است شریف ابو السعادات شجری و ابو محمد بن خشاب و ابو منصور بن جوالیقی آخر زمان اقامتش در بغداد سال پانصد و شصت و نه بود و در این تاریخ بعهد جوانی از بغداد مسافرت کرد روزگاری

در شهر حلب

در شهر حلب توطن نمود و امر معاش خود بدین وسیله میگذرانید گوشت مطبوخ و خشک را ابتیاع میکرد و ببلاد روم میبرد و از آنجا بحلب معاودت کرد و پس از چندی بدمشق انتقال جست امیر عز الدین فرخشاه ابن شاهنشاه را که پسر برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب است مصاحب گردید در نزد وی اختصاص و مکانتی تمام یافت و در صحبت وی بدیار مصریه مسافرت کرد و از خزائن کتب آنجا کتب نفیسه بسیاری تحصیل نمود آنگاه بدمشق مراجعت کرد و در آنجا متوطن گردید طالبان علوم گرد وی فراهم شده از او استفادت مینمودند و او را کتاب مشیخه است بزرگ بر ترتیب حروف معجم آن را مرتب ساخته

هم ابن خلکان گوید یکی از اصحاب تاج الدین مرا خبر داد گفت بر در سرای محمد بن خشاب نحوی در بغداد نشسته بودم ابو القاسم زمخشری را دیدم از نزد ابن خشاب بیرون آمد بر حالی که با چوب مشی میشود زیرا که یکپای او از صدمت برف مقطوع گردیده بود و مردمان بوی اشارت کرده میگفتند این زمخشری است و من خود بخط تاج الدین دیدم در توصیف و تمجید زمخشری این عبارات نوشته بود کان الزمخشری اعلم فضلاء العجم بالعربیة فی زمانه واکثرهم اکتسابا واطلاعا علی کتبها وبه ختم فضلاؤهم وکان متحققا بالاعتزال قدم علینا بغداد سنة ثلث وثلثین وخمس مائة ورأیت عند شیخنا ابی منصور بن الجوالیقی رحمه الله تعالی مرتین قاریا علیه بعض کتب اللغة من فواتحها مستجیزا لها لانه لم یکن علی ما عنده من العلم لقاء ولا روایة عفی الله عنه وعنا

یعنی زمخشری در زمان خود در فن عربیت اعلم فضلای عجم و تحصیل و اطلاعش بکتب عربیت از همگان بیشتر بود و بوی فضلای عجم ختم گردید و از روی تحقیق بر طریقه اعتزال مشی مینمود در سال پانصد و سی و سه در بغداد بر ما وارد شد و من خود او را دو مرتبه در مجلس استادم ابو منصور بن جوالیقی دیدار کردم که بعضی از کتب لغت را از اولش بر جوالیقی قرائت میکرد و از او اجازت طلب مینمود زیرا زمخشری علمی را که نزد جوالیقی بود استفادت نکرده و آن را روایت نمینمود خداوند از او و از ما عفو و اغماض نماید

هم احمد بن خلکان گوید شیخ مهذب الدین ابو طالب محمد که بابن خیمی معروف است این ابیات از تاج الدین برای من انشاد نمود

دع المنجم یکبو فی ضلالته ... ان ادعی علم ما یجری علی الفلک
تفرد الله بالعلم القدیم فلا ... الانسان یشرکه فیه ولا الملک
اعد للرزق من اشراکه شرکا ... وبئست العدتان الشرک والشرک

یعنی واگذار منجم را در گمراهی خود بر روی افتد اگر داشتن آنچه را که در فلک جاری است دعوی کند خداوند

خود بعلم

تاج الدین کندی

(۱۴)

خود بعلم ازلی متفرد و مخصوص است نه انسان را در آن علم با خدای تعالی شرکت است و نه فرشته را منجم از روی شرک با خدای دام برای روزی خود مهیا نموده و این دو بد تهیهٔ و اسبابی است یکی برای خدای شریک قرار دادن و دیگر دام نهادن هم ابن خلکان گوید وقتی ابو شجاع بن دهان فرضی این ابیات برای تاج الدین مکتوب کرد

یا زید زادک ربی من مواهبه ... نعماً یقصر عن ادراکها الأمل
لا غیّر الله حالاً قد حباک بها ... ما دار بین النحاة الحال والبدل
النحو انت احق العالمین به ... الیس باسمک فیه یضرب المثل

یعنی ای زید زیاد کند خداوند من ترا از مواهب خود نعمتهائی که آرزوی انسان از ادراک آنها قاصر باشد خداوند آن حال را که بتو موهبت کرده است تغییر ندهد مادام که در میان نحات لفظ حال و بدل دور میزند تو بعلم نحو سزاوارترین مردمانی آیا نه آن است مردمان در نحو بنام تو مثل زنند ومن جملهٔ اشعار تاج الدین است این ابیات که در زمان شیخوخیت و کبر سن انشاد نموده

اری المرء یهوی ان تطول حیاته ... وفی طولها ارهاق ذل وازهاق
تمنیت فی عصر الشبیبة انّنی ... أُعمّر والأعمار لا شک ارزاق
فلما اتانی ما تمنیت ساءنی ... من العمر ما قد کنت اهوی واشتاق
یخیّل لی عمری اذا کنت خالیا ... رکوبی علی الاعناق والسیر اعناق
ویذکرنی مر النسیم وروحه ... حفائر یعلوها من الترب اطباق
وها انا فی احدی وتسعین حجة ... لها فی ارعاد مخوف وابراق
یقولون تریاق لمثلک نافع ... وما لی الا رحمة الله تریاق

حاصل معنی ابیات گوید مرد را می‌بینم مایل آن است زندگانیش بطول انجامد و حال آنکه در طول عمر وقوع در ذلت و تباهی است در عهد جوانی تمنا نمودم که زمان زندگانی من طول کشد و عمرها بدون شک روزیهائی است خداوند برای هر کس مقداری تقدیر نموده پس چون بمأمول خود رسیدم از زندگانی آنچه را که بدان مشتاق بودم مکروه خاطر من گردید مرا از حرکت سر که لازمهٔ طول عمر و علو سن است بهنگام خلوت مرا چنین بخیال می‌آید که همانا بسان کودک بگردن سوار شده‌ام و مرکوب من بطور اعناق همی بشتابد و مرا بجنباند و چون نسیم خوش میوزد و از فرط ناتوانی مرا متحرک میسازد گورها را بخاطر من می‌اندازد و اینک سنین عمرم بنود و یک رسیده و این سن را در من رعد و برقی خوفناک است مرا گویند تریاق مانند تو را سود بخشد و برای من جز رحمت خدای تعالی تریاقی نیست

مع الجمله تاج الدین روز دوشنبه ششم شوال سال ششصد و سیزده در دمشق وفات یافت و در همان روز او را در کوه قاسیون بخاک سپردند

قاسیون بفتح قاف و بعد از الف سین مکسور مهمله و ضم یاء و بعد از واو ساکن نون کوهی است مشرف بر دمشق مردم دمشق مردگان خود را در آنجا دفن کنند

انتهی [illegible]

جنید بغدادی

(۱۵)

(جنید بن محمد بن جنید الخزاز القواریری)

از بزرگان عرفا و جلهٔ علماء است کنیتش ابو القاسم اصلش از نهاوند است مولد و منشای وی بغداد بجلالت قدر و علو مرتبت و بیان عرفا موصوف بفنون فضایل و صنوف علوم در میان اهل حال معروف و او در مایهٔ تسنیم بحر به بر مدارج کمالات صوری و معنوی و مقامات فضایل ظاهری و باطنی ارتقا جسته و چون هر طریقه و هر علمی در هر وقتی بوجود شخصی کمال پیدا میکند علم عرفان در آن ایام بوجود وی کمال یافت چنانکه پس از وی بیشتری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند و او زیاده معتقد بوده است بکتاب و سنت رسول و ذره‌ای از ظاهر شرع نبوی قدم خارج نمیگذاشته و در هیچ عملی از اعمال ظاهر و باطن نتوانستند علما و فقهای این عصر وی را ایرادی گیرند و زیاده محل وثوق هر طایفه از طوایف بوده و استاد وی در علم فقه ابو ثور ابراهیم بن خالد است که محمد بن ادریس شافعی هم در نزد وی تحصیل فقاهت نموده و بعضی گفته‌اند فقاهتش بمذهب سفیان ثوری بوده و تنبیهش در عرفان بخال خود سری سقطی و حارث بن اسد المحاسبی است و شیخ محمد علی قصاب و با بسیاری از مشایخ بزرگ و علمای جلیل صحبت داشته از جمله ابو العباس بن سریج فقیه شافعی است که شرح حالش گذشت گویند که چون ابو العباس بن سریج در مجلس تحقیق و تدریس نشستی و از اصول و فروع سخن راندی بیانات وافی و ایرادات کافی نمودی حاضرین و تلامیذ از آنگونه بیانات تعجب مینمودند و زبان بتحسین و آفرین میگشودند میگفت آیا دانید که این نطق و بیان که مراست و علمای دیگر را نیست سبب چیست گفتند بیان فرمای گفت این از برکت مجالست و یمنت مصاحبت ابو القاسم جنید است و نیز آورده‌اند که روزی ابن سریج از جائی میگذشت که وی در میان اصحاب بافادت مشغول بود تلامیذ از او پرسیدند که آیا جنید آنچه میگوید از روی علم میگوید گفت آن نمیدانم اما این را میدانم که سخن او را صولت و صلابتی است که حق بر زبانش جاری میشود چنانکه میخواهد یافعی در متوفیات سنه دویست و نود و هشت در ترجمهٔ آن عارف جلیل آورده ابو القاسم الجنید استاد الطریقة وحامل لواء الحقیقة سید الطایفة تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ وقته وفرید عصره وکلامه فی الطریقة واسرار الحقیقة مشهور مدوّن صحب خاله السری السقطی والحارث بن اسد المحاسبی وغیرهما من جلة المشایخ ومن صحبه من جلة الأئمة والأعلام الأئمة ابو العباس بن سریج الفقیه الشافعی وتفقه علی ابی ثور صاحب الامام الشافعی وقیل بل کان علی مذهب سفیان الثوری صاحب تذکرة الاولیا که شرح حال وی را مینگارد بدینسان در حق وی نگاشته شیخ الشیوخ ابو القاسم جنید بغدادی عالم بود و امام ائمهٔ جهان بود در انواع علوم صورت و معنی کامل و در معاملات و ریاضات و مکاشفات شامل و در کلمات لطیف و اشارات عالی بر همه سبقت داشت و از اول حال تا آخر کار پسندیده و محمود و مقبول همهٔ فرق بود و جمله طوایف بر پیشوائی او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است و همه زبانها بستوده و هیچکس بخلاف سنت بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهاد و اعتراض نتوانست کرد و او مقتدای اهل تصوف و پیشوای اصحاب حال بود و او را استاد الطایفه میخوانند و لسان القوم گفته‌اند و اعرف المشایخ نوشته‌اند و طاوس العلماء دانسته‌اند و سلطان المحققین پنداشته‌اند در شریعت و طریقت و حقیقت بنهایت بود و در عشق و شور بی نظیر و در محبت و حضور بی بدیل و بیشتر مشایخ بغداد و ارباب طریقت مذهب او را داشته‌اند

و گاهست

او سکرات و صحو بر خلاف طیفوریان که اصحاب سلطان العارفین بایزید اند که طریق ایشان محو است و اثبات و او در زمان خود مرجع
و مقتدای جمله مشایخ طریقت بوده و را تصانیف بسیار است همه در اشارات و حقایق و معانی و او اول کسی است که علم اشارات
و توحید منتشر کرد صحبت محاسبی یافته و خواهر زاده سری سقطی و هم خال خود را مرید بود و چنانکه وقتی از او پرسیدند که هیچ مرید را از پیر
درجه بلندتر بود گفت آری جنید را درجه بالای درجه من است و جنید همه درد و شوق و عشق بود و در شیوه معرفت و کشف و توحید
شأنی رفیع داشت و در مجاهدت و مشاهدت و فقر آیتی بود انتهی صاحب نفحات الانس گوید که وی از ائمه و سادات این قوم است
و بسیاری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند مانند شیخ ابو سعید خراز و ابو محمد رویم و ابو الحسن نوری و شیخ شبلی
و غیرهم شیخ اجل ابو العباس ابن عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید پیشوای ما در علم عرفان و بازگشت
و پیروی ما بجنید است وقتی خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب گفت مرا بی ادب توان گفت که نیم روز با جنید صحبت داشته ام
و مرادش این بود که هر کس با جنید نیم روز صحبت داشته باشد از وی ترک ادب نیاید چگونه بیشتر مصاحب باشد شیخ ابو جعفر حداد
گوید اگر عقل بصورت پیری توانستی در آمدی بصورت جنید بودی و هم او گفته از این طبقه سه تن بودند که ایشان را چهارم نبوده
جنید ببغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری بنیشابور در شئون فضل و مقامات علم وی یافعی در مرآت الجنان آورده که
چون عبد الله بن سعید بن کلاب که از فضلای معاصر وی بوده کتابی در رد بعضی از مذاهب و فرق اسلام نگاشت وقتی یکی از مشایخ از وی
سؤال نمود آن کتاب که در رد فرق مختلفه اسلامی نگاشتی آیا چیزی از تألیف آن باقی است یا باتمام رسید گفت تمام فرق مختلفه را بر شمرده
تحریر در آمد الا طایفه که آنها را صوفی گویند که باید نگاشته شود آن شیخ بدو گفت اینک این طبقه را امام و پیشوائی است بهتر است
از او چیزی سؤال کنی و چون اطلاع بر حالات آن طبقه پیدا نمائی تا از روی بصیرت آنچه باید و شاید بنگاری وی مکتوبی بجنید نگاشت که
شما را مذهب چیست و طریقه چه جنید در جواب بنگاشت ان مذهبنا افراد القدیم عن الحدثان و هجر الاخوان و الاوطان و نسیان
ما یکون و ما کان عبد الله بن کلاب چون آن جواب بخواند وی بدید زیاده تعجب نمود با خود گفت چنین کسی را باید دید و حضور او در
مذهب مناظره نمود تا واضح گردد که آن طایفه را طریقه و رفتار چه باشد پس بمجلس شیخ اجل در آمد زیاده شخص او را با آداب خاص
اسلام آراسته دید و از صفات ذمیمه پیراسته پس ابتدا از توحید از او سؤال کرد و شیخ بعباراتی که مشتمل بود بر مواعظ و حکم و اسرار
معارف اتم بیان نمود ابن کلاب گفت یا شیخ این بیان اعاده کن شیخ بیانی دیگر بتغییر عبارات و الفاظ پیش بیاناتی نمود که هرگز
آن تقریر ممکن نبود آنگاه گفت یا شیخ افسوس در ترک صحبت نکردن بلطف که تاکنون این گونه تقریر ندیده و نشنیده بودم شیخ
بدو گفت اگر خواهی آن تقریرات را بنزد من املا کن و بمطالعت آن بپرداز تا درک مطالب عالیه نمائی گوید مدت زمانی بیانات او را
مینگاشتم و در نزد وی قرائت مینمودم و در آن ضمن بعضی مقامات از وی دیدم که خود علو شان او را دلیلی واضح و تبیانی لایح
بود حکایت کرده اند که وی در ایام کودکی در گذری با کودکان بازی میکرد سری سقطی از آن محل عبور مینمود چون محل را مستعد
دید بدو توجهی کرده و گفت ما تقول فی الشکر یا غلام چه گوئی در سپاس خداوندی ای پسر گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه

سپاس آن است که بکار نعمت مبادرت نکند بنده بر نافرمانی سری از بیان وی تعجب نموده گفت از آن میترسم که خداوند بهره تو را از بیان
تو قرار داده باشد جنید گوید چون سری صاحب نفس کامل بود همواره از آن سخن ترسان بودم و پیوسته در تهذیب خود میکوشیدم تا وقتی
دیگر بمجلس او در آمدم بمن نگاهی کرد و از من پرسید آنچه میخواست پس زیاده مسرور گشت و گفت از خدای تعالی همواره درخواست مینمودم که
ودایع من را بدست دوست نیکوکار یا خویشی موفق برساند اکنون تو آنی که من میخواهم تو نوید و موفقی بهتر این است که از امروز مجلسی بیارائی و
خلق را باب موعظت بگشائی از آنکه خود را لایق آن امر نمیدانستم یک دو روزی تعلل نمودم تا آنکه حضرت رسالت را در شب جمعه بخواب
دیدم بسوی من توجهی فرموده از زبان معجز بیان این کلام فرمودند تکلم علی الناس چون بیدار شدم پیش از صبح بدر خانه سری رفتم
چون در بکوفتم از درون خانه فریادی بر آورد که آنقدر نگفتی تا ترا گفتند بگوی چون بدرون رفتم روی و چشم من ببوسید و گفت اکنون
که اذن کلی یافتی در این کار درنگ منمای که بسی مصالح در این ضمن هست گوید صباح آن روز مجلس منعقد نمودم و آغاز سخن کردم این خبر
در بغداد انتشار یافت از هر سوی جماعتی نزد من بجهت استماع گرد آمدند در آن حال جوانی ترسا با لباس مسلمانان آمده در کنار مجلس بایستاد
و روی بمن کرد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلعم اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله چه چیز است ترجمه گفت پیغمبر
خدای که فرموده است بپرهیزید از تندی هوش مرد خدای چه وی بنور پروردگار است پس بجهت جواب سؤال آنجوان ساعتی سر در پیش
افکندم و دانستم که او هدایت کرده شده است آنگاه سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است آنجوان فی الحال اسلام
آورد جماعتی پرسیدند از کجا بحالات وی پی بردید گفت اگر این علم را توانستی گفتن از کجاست پوشیده ها آشکار گشتی یافعی در ذیل
این حکایت گوید که اهل حال این حکایت را از برای وی یک کرامت گفته اند و مرا عقیدت این است که در این امر دو کرامت است یکی
اطلاع وی بر کفر آن جوان چه در ظاهر در لباس مسلمین بوده و دیگر دانستن وی بر آنکه بی درنگ اسلام خواهد آورد و نیز نقل است که
او از کودکی زیاده تیزهوش و با ادب و با فراست و طلبکار اهل حال بود روزی از دبیرستان بخانه آمد پدر خود را گریان دید پرسید که
گریه تو چیست پدرش گفت امروز از زکات مال قدری زر نزد خال تو سری فرستادم قبول نکرد از آن میگریم که همه عمر خویش را در
این پنج درم تلف کردم و این خود هیچ دوستی از دوستان او را نشاید گفت زرها بمن ده تا بدو دهم پس زرها بستد و بخانه خال خود
رفت در بکوفت سری از درون خانه صدا بلند کرد که کیستی خود را بشناسانید در بگشود زرها بنزد وی نهاد و گفت این زرها قبول نخواهم کرد پس
بدو گفت بآن خدائی که با تو فضل کرد و با پدرم عدل که زرها بستان که فریضه ایست از جانب پروردگار سری از بیان او تعجب کرد
و گفت خدای با من چه فضل کرد و با پدرت چه عدل گفت با تو آن فضل کرد که درویشی داد و با درویشی حالت خرسندی و استغنا بخشید و با پدرم
آن عدل کرد که او را بدنیا مشغول گردانید اکنون این چیزی است که باید قبول کنی تا فریضه زکات از گردن وی ساقط گردد سری را
از سخن وی بسیار خوش آمد و گفت ای فرزند پیش از آنکه این زر قبول کنم تو را قبول کردم پس زرها قبول کرد و او را در دل خود
جای داد و مضمون کلام جنید است که خواجه علیه الرحمه بنظم در آورده

درین عالم اگر سودی است با درویش خرسند است　　الهی منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

نقل است که در اوایل ایام تربیت بعد از پدر در دکان وی آبگینه فروختی و هر ساعت بدکان در شدی و پرده انداختی و چند رکعت نماز گذاردی مدتی براین کار بود تا آنگاه حال بروی متغیر شد دکان را گذارد و در دهلیز خانهٔ سری گوشهٔ بود در آن گوشه بنشست و بپاسبانی حجرهٔ دل مشغول شد و سجاده در حیّز مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق در خاطر او گذر نکرد و چند سال همچنین بنشست و چون نماز خفتن بگذاردی تا صبح بر پای ایستادی و میگفتی الله و با وضوی نماز خفتن فریضهٔ بامداد میگذاردی خود گوید که چون مدتی براین نسق برآمد مرا گمان افتاد که بمقصود رسیدم در حال هاتفی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که گوشهٔ زنار تو بنمایم گفتم الهی جنید را چه گناه ندانی دیگر در رسید چه گناه خواهی بتر از این که تو هستی جنید آهی برکشید و سر درکشید و گفت

من لم یکن للوصال اهل ... فکل احسانه ذنوب

آن را که شایستگی پیوند و نزدیکی نباشد هر نیکی که کرد بر او گناه نویسند پس در آن گوشه همچنان بنشست و همه شب تا صبح الله الله میگفت مخالفان و حاسدان زبان در کار او دراز کردند و قصهٔ او را با خلیفه المعتمد علی الله بگفتند خلیفه گفت بی حجتی او را منع نتوان کرد گفتند خلق بسخن او رفته رفته در فتنه می افتند باید اندیشهٔ رفع فتنه شود در آن ایام کنیزکی از برای خلیفه آورده بودند در نهایت حسن و جمال که در بغداد بزیبائی او زنی نبود خلیفه بگفت تا او را بزیورهای زیبا و گرانبها بیاراستند و جواهر نفیس بر او بستند و لباس فاخر براو پوشانیدند آنگاه ویرا گفت که باید بفلان مکان نزد جنید روی و نقاب از روی خود برداری و بدو بگوی که مرا مال بسیار هست و از دنیا دلم گرفته است و آرزوی خدمت تو دارم که مرا بزنی قبول نمائی که در صحبت تو روی بطاعت حقتعالی نمایم و آنقدر که توانی در این باب جد نمائی و چاپلوسی کنی که او بر سر میل آید کنیزک فرمان خلیفه را قبول نمود پس خادمی را همراه او نمود تا براثر وی برود و آن گرو و آن حال را مشاهده نماید که حالت کنیزک با او چون شود کنیزک بگفتهٔ خلیفه بنزد وی درآمد نقاب از روی برداشت چون نظر وی بر روی کنیزک افتاد سر در پیش افکند کنیزک زبان برگشاد و آنچه را بدو تعلیم کرده بودند بگفت و بجای آورد وی همچنان ساکت بود و آن کنیزک الحاح مینمود و هردم عضوی از اعضای خود را بیرون می افکند چون حرکات زشت آن کنیزک از حد گذشت سر برآورد و گفت آه و در او دمید در حال بیفتاد و جان بداد خادم خلیفه چون آن حال بدید بیدرنگ خلیفه را خبر داد و از آن خبر آتشی در جان خلیفه افتاد و از کرده پشیمان گشت و گفت هر که با نیکان آن کند که نباید کرد آن بیند که نبایدش دید در حال برخاست و بنزد وی رفت و با خود میگفت چنین بزرگی را ترک ادب است بنزد خود خواندن چون خلیفه بنزد وی درآمد در کمال فروتنی گفت یا شیخ چگونه دلت رضا داد که لعبتی را با آن جمال و کمال نابود نمائی گفت ای خلیفه تو را شفقت بر مؤمنان چنین است و امارت اینکه میخواستی ریاضات و مجاهدات چند ساله مرا بر باد دهی من در این در کیستم او کند که میتواند او کرد که کرد پس خلیفه از کرده در نزد او معذرت خواست و بمحل خلافت معاودت نمود پس از آن کار وی بالا گرفت و صیت کرامت و آوازهٔ فضیلتش در اقطار عالم برفت و انتشار و اشتهار یافت ودر ترجمهٔ وی نگاشته اند که او از بدایت حال جامه بر رسم علمای عصر پوشیدی و از طریقهٔ ظاهر شرع ذرهٔ خارج نگشتی وقتی مریدان وی بدو گفتند ای پیر طریقت چه شود اگر برای خاطر اصحاب خود مرقع در پوشی گفت اگر بدانستمی که بمرقع

کار بر می آید از آهن و آتش مرقع ساختمی و در پوشیدمی ولیکن هر ساعت در باطن ندا میکنند

لیس الاعتبار بالخرقة ... انما الاعتبار بالحرقة

کرامت بجز خدمت خلق نیست ... به تسبیح و سجاده و دلق نیست

خود حکایت کرده است که من در بدایت حال اخلاص از حجامی آموختم که وقتی بمکه بودم مرد حجامی موی محاسن خواجهٔ را اصلاح میکرد بدو گفتم آیا موی سر مرا نیز توانی بی اجرت از بهر خدای بستری گفت توانم و منت دارم و چشم خود پر آب کرد و آن خواجه را کار ناتمام بگذاشت و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد آنجا کار نباید کرد پس مرا بحرمت تمام بنشانید و بوسه بر سر و موی من داد و موی بسترد پس کاغذی بیرون آورد که در آنجا قراضهٔ چند بود گفت این را نیز بگیر و بحاجت خود صرف کن من با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا رسد باو دهم پس در همان چند روز از بصره کیسهٔ زر مرا فرستادند برداشتم نزد آن مرد بردم گفت چیست گفتم نیت کرده بودم هر فتوحی که اول مرا رسد بتو دهم گفت ای مرد مرا از خدای شرم نداری نه تو گفتی از برای خدای موی سر مرا بستر و من ترا از برای خدای کردم و حال چیزی آورده که در عوض بمن دهی پس پرسید از من که چگونی در نفس که در دارد او را روی او کرد و یا نه گفتم آری چون مخالفت او کنی درد او داروی او شود پس از نزد من برخاست و برفت مرا از ارادت و اخلاص وی زیاده تعجب حاصل آمد وهم خود حکایت کرده است که در شب تاری بقصد طواف داخل مسجد الحرام شدم که بی مانع و اجتماع خلایق طواف بجای آورده باشم ناگاه کنیزکی دیدم که مشغول طواف است و این اشعار میخواند

ابی الحب ان یخفی وکم قد کتمته ... فاصبح عندی قد اناخ وطنبا

اذا اشتد شوقی هام قلبی بذکره ... وان رمت قربا من حبیبی تقربا

ویبدو فافنی ثم احیا به له ... ویسعدنی حتی الذ واطربا

یعنی سر باز زدم و پنهان نمودم دوستی او را که با آنکه پوشیده بماند پس صبح کرد در نزد من در حالتی که خوابانیده بود مطیهٔ دوستی را بر در سرای دل من و سخت محکم بسته بود و هرگاه سخت گردد آرزومندی من حیران میگردد دل من بیاد او و هرگاه خواهان نزدیک شدن باو گردم بمن نزدیک میکند مرا بخود آشکار میشود و نابود میسازد و مرا بعد زنده میگردد بیاد او و نیکبختی نزدیکی او بمن روی مینماید تا آنگاه که راحت می یابد طبع من و بنشاط می آید پس نزدیک او رفته گفتم ای کنیزک آیا ترا شرم از پروردگار نمی آید که در چنین موضع و این مکان اینگونه اشعار میخوانی آنگاه نگاهی بمن نمود و گفت ای جنید

لولا التقی لم ترنی ... اهجر طیب الوسن

ان التقی شردنی ... کما تری عن وطنی

افر من وجدی به ... فحبه هیمنی

اگر در این وقت که همهٔ مردمان در خوابند مرا خوابی میسبود در این مکان نمیدیدی مرا و از خوبی خواب و راحت آن دوری نمیجستم چه خواب

کوئی از دیده های من گریخت چنانکه وطن از من دوری نموده میگریزم از وجدی که از او بمن رسیده چه دوستی او مرا هجران نموده است
پس گفت ای جنید تو بطواف خانه آمده یا بطواف صاحب خانه گفتم بطواف خانه پس سر خود بسوی آسمان کرد و گفت سبحانک ما اعظم
شانک فی خلقک خلق کالاحجار یطوفون بالاحجار پس این اشعار گفته برخواند

یطوفون بالاحجار یبغون قربة — الیک وهم اقسی قلوبا من الصخر
وتاهوا فلم یدروا من التیه من هم — وحلوا محل القرب فی باطن الفکر
فلو اخلصوا فی الود غابت صفاتهم — وقامت صفات الود للحق بالذکر

یعنی میگردند پیرامون سنگها و چشم دارند نزدیکی پروردگار را گمان دارند که بسوی او میروند و آنها را دلهائی است سخت تر از سنگ
بزرگ نمی بینند که بی آرام و سرگشته اند در بیابان بی آب هلاکت از اندوه و فسرده می آیند در جای نزدیکی با پنهانی خیال اگر صافی گردند
در دوستی از نظر پنهان شود صفات آنها و برپای میدارند صفات دوستی را در درگاه پروردگار بذکر و یاد حق سبحانه وتعالی
در اخبار روی آورده اند که روزی شبلی گفت اگر حق تعالی در قیامت مرا مخیر گرداند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را اختیار کنم از بهر آنکه
بهشت مراد من است دوزخ مراد حضرت اوست و هر که مراد خویش بمراد دوست اختیار کند نامرد باشد چون این خبر را بدان عارف
کامل دادند گفت شبلی کودکی کرده است اگر مرا مخیر کنند هیچیک خود اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر کجا که فرستی بروم و
هر مکان که بداری بباشم من آن خواهم که حضرت تو خواهی و از این حکایت ارشاد میشود مرید بتفویض و باز گذاشتن امور در ید اختیار حق
و هم از اخبار اوست که نقل کرده اند که وقتی یکی از بزرگان و اهل حال بنزد وی میرفت در بین راه ابلیس را دید که میگریخت چون بآن عارف
کامل رسید دید بر کسی خشم گرفته او در ریاست میکند چون بنشست و صحبت از هر سوی در پیوست بدو گفت ای شیخ در اخبار دیده شده است
که ابلیس بر فرزند آدم آنگاه چیره گردد که او بخشم آید و این عجب است با آنکه تو در خشمی ابلیس میگریخت گفت ندانی اگر ما در خشم
شویم خشمی است نه بخود نه بغیر چون چنین است بر ما او دست نتواند یافت

خشم ما و حلم ما الله و بس — جمله التهیم هائی آن کس
چون بردیم از هوا پس بو البشر — حق بود ما را همه سمع و بصر
چونکه ما ما نیستیم آن دم ز هوست — پیش ایندم هر که دم زد کافر اوست

چون چنین است ابلیس از ما میگریزد و مگر بگاه خشم ما اگر نه آن بودی که حق تعالی امر فرموده است که بگوییم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
من هرگز استعانت نخواستمی او را بر مثال ما قدرتی نیست و بتأیید حق نتواند از اطراف ما گذر نماید از این بیان ارشاد نموده است مرید را بآنکه
آنکه مرد مرتاض و اهل سیر و سلوک چون بمقامی یافت وساوس شیطانی را بر او تأثیری نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس وی نشسته بود
در آنحال گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفت گفتار زبان کار تنگدلان است و تنگدلی از نا داشتن رضا بود بقضای دوست
یعنی آنچه رسد از نیک و بد باید شاکر و صابر بود بقضای الهی راضی باید گردید و نیز حکایت کرده اند که وی چون در توحید سخن راندی بها

عبارتی دیگر و بیانی تازه تقریر آغاز کردی که فهم هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در اثنای استماع گفت الله و زار زار گریست
وی گفت ای شبلی اگر خدا غایب است ذکر غایب غیبت است و اگر حاضر است در حضور حاضر نام او بردن خلاف ادب است مرا حرمت

در مناجات بی زبانان آی — هرچه خواهی بگو و لب مگشای

و از این بیان ارشاد کرده است مرید را باینکه در مجلس مرشد همه باید گوش بود و جمله هوش و بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عقاب
رفت الا باذن و توجه مرشد نقل است که وقتی در جامع بغداد با انتظار جنازه نشسته بود با جماعتی از مریدان و غیره که بر آن جنازه نماز
گذارند در آنحال فقیری که آثار صلاح از وی ظاهر و هویدا بود برخاست و از مردمان سؤال مینمود آن عارف کامل را بخاطر گذشت
که این مرد با عقل صحیح و اعضای بی عیب است اگر کسب نمودی و ذلت سؤال بر خود نپسندیدی بهتر بودی چون بخانه رفت و از فرایض و اذکار
فراغت یافته تعشی کرده و بخفت همان شب در خواب دید که خوانی گسترده و طبقی در پیش او نهاده اند چون سرپوش بر داشت همان مرد سائل را
دید بر طبق نهاده اند و گفتند از این گوشت بخور گفتم من چگونه گوشت آدمی بخورم گفتند پس چرا گوشت این مرد بیگناه را در مسجد مسلمانان
خوردی جنید گفته است دانستم که آنچه که از او مرا بخاطر گذشت غیبتی بوده است بل آنگاه برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز بگذاردم
و بطلب او از پیش بیرون آمدم او را دیدم بر لب دجله نشسته و بعضی تره ریزها که خرده کرده بودند بر سر آب گرفته و میخورد پس سر بر آورد و مرا
دید که بسوی او میروم گفت ای جنید توبه کردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم آری مرا حلال کن گفت اکنون برو و پس در حق بندگان حق
بهیچ خیال بد میندیش و این آیه برخواند هو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات ویعلم ما تفعلون اوست آن خدائی که میپذیرد
توبه را از بندگانش و میگذرد و از بدیها و میداند آنچه میکنید پس گفت ای جنید خاطر نگاه دار و یک لحظه از خود غافل مشو که راه
بسیار باریک است و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بآنکه بی تأمل نباید در حق بندگان اندیشه بد در خاطر گذرانید چه بسا
امری در باطن بود که بدان پی نتوان برد و از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی ابلیس را در خواب دیدم عریان
او را گفتم این چه حالتی است ترا و چرا از خجلت نمیکشی از خلایق گفت ایشان را که می بینی چگونه توان در جرگ آدمیان در آورد اگر چه
که اینها را آدمی محسوب داشت از آنها ناشی نمیشد حرکات اطفال مانند آنوقتی که با گوی بازی مینمایند اما آنهائی که با گوی بازی مینمایند
غیر از این جماعتی است که نام برده شد گفتم آنان چه طبقه از مردمانند گفت آنها جماعتی هستند که اعتکاف کرده اند بگمان خود در مسجد
شونیزیه بدنهای خود را نحیف و سینه ها سوزان کرده اند بگمان آنکه الله تعالی را می طلبند با آنکه در اقوال و افعال خود کاذب اند
گوید در آنحال از خواب بیدار شدم بجهت آن حرف روی بمسجد شونیزیه نهادم سه نفر را در گوشه مسجد دیدم چون مرا دیدند سرهای خود
بر مرقع فرو بردند آنگاه و دیدند که من روی بآنها میروم که از حالشان اطلاع پیدا نمایم یکی از آنها سر خود از مرقعه بیرون نمود گفت
ای جنید بر حکایت ابلیس مغرور مشو که اقوال آن مردود مردم را در ضلالت گمراهی اندازد و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را
بر شئون و مقامات اهل حال و رد اقوال اهالی ضلال و کرامات و تأدیبان و نیز خود حکایت کرده که تمنا میکردم طالب آن بودم
وقتی ابلیس را ببینم تا روزی بر در مسجد ایستاده بودم دیدم پیری از دوری پدید از دیدن وی مرا وحشتی دست داد او پرسید شخصی که

از دیدن آن خوبی در دل پدید آمد گفت من آنم که سالهای دراز آرزو داشتم که مرا ببینی گفتم خواهم بدانم تا چه چیز باز داشت ترا از سجده آدم گفت یا شیخ تو می پسندی غیر او را سجده کنم گوید من در جواب متحیر بماندم ندا آمد که او را گوی که دروغ میگوئی اگر تو او را سجده میکردی فرمان او را تابع و منقاد بودی و از امر او بیرون نرفتی و بنا بر تقرب نکردی ابلیس چون این کلام بشنید فریادی کرد و گفت ای جنید بالله که مرا سوختی و از نظر ناپدید گردید و نیز از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید در یکی از اسفار خود وقتی گذارم بشهر کوفه افتاد و بر در خانهٔ یکی از بزرگان آن شهر عبور کردم عمارتی دیدم که در خوبی و استحکام بنا عدیل و نظیر نداشت و در خوبی و صفا بدیلش میسر نبود جماعتی از بنده و آزاد بخدمت مشغول و در نعمت و خوبی حال مستغرق و از بعضی از غرفات آنخانه

صدای جاریه بتغنی بلند بود . و این اشعار میخواند

الا یا دار لا یدخلک حزن ‖ ولا یعبث بیاتک الزمان
فنعم الدار انت لکل ضیف ‖ اذا ما الضیف اعوزه المکان

یعنی ای خانهٔ عالی هیچگاه از هیچ راه داخل نشود بر تو اندوه و هر آنکس که نشیمن نماید در تو دست زمانه نتواند بر او بازی نماید چه نیکو خانهٔ هستی از برای بر وارد که آن میهمان را روی نیاز و حاجت بدان مکان خواهد بود گوید زمانی بر این برگذشت وقتی دیگر گذارم بدان خانه افتاد و دیدم که آثار خرابی بدان خانه روی نموده و سیاهی بجای سپیدی بر دیوارها پدید گشته و آیات خواری و ذلت از آنجا ظاهر و هویدا است

بجائیکه مضمون اشعار شاهد حال این بیان است

ذهبت محاسنها و بان شجونها ‖ والدهر لا یبقی مکانا سالما
فاستبدلت من انسها بتوحش ‖ ومن السرور بها غموما راغما

یعنی برفت نیکوئیهائی که در آن خانه بود و نزدیک شد در آن جایگاه را غم و اندوه از آنروی که روزگار نمیگذارد پاینده جایگاهها بحالت اصلی خود و بجای انس و سروری که در آن مکان بود اندوه و ترسی از برای صاحب آن دست و نیکو باشد آن شادی که عاقبت باز گرداند و منتهی شود به بالیدن دماغ بخاک مذلت گوید از یکی از اهالی آن کوی سؤال نمودم از آنخانه گفت صاحبش که مردی متجمل و با دولت بود بمرد و این نکبتی که می بینی بدانها روی کرده است که خود از ظاهر حال معلوم است پس آن در را که هیچگاه بسته نمیشد کوفتم جاریه از اندرون خانه با صدائی ضعیف جواب داد و کیستی گوینده گفتم غرض آن است که بدانم آن بهجت و سرور و آن آمد و شد و آن خدام و غلامان چه شدند جاریه را از گفت من گریه دست داده گفت ای شیخ کانوا فیه علی سبیل العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی دار البقاء و هذه عادة الدنیا ترحل من یسکن فیها وتسیء الی من احسن الیها گفتم ای جاریه سبب پرسش من هم از این خانه این است که وقتی گذارم بدین جای افتاد و صدای جاریه را شنیدم از این خانه که تغنی میکرد و این بیت میخواند الا یا دار لا یدخلک حزن الخ پس دیگر باره بگریست و گفت خدای میداند که منم آن جاریه باقی نمانده است از تمام اهالی این خانه غیر از من پس وای بر آنکس که عزت دنیا او را مغرور میکند و بتجملات دنیوی فریفته گردد گفتم با این حال که ترا است بر بعضی امور اطلاع

داری چون است که تنهائی در این منزل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ این کلام تو مرا سخت برنجانید مگر نه این مکان مکان احباب است و دوری از آن سخت تر داد اولو الالباب آنگاه این اشعار برخواند

قالوا الفت وقوفا فی منازلهم ‖ ونفس مثلک لا یغنی تحملها
فقلت والقلب قد ضجت اضالعه ‖ والروح تنزع والارواح تبذلها
منازل الحب فی قلبی معظمة ‖ وان خلا من نعیم الوصل منزلها
فکیف اترکها والقلب یتبعها ‖ حبا لمن کان قبل الیوم ینزلها

گفتند که پیوستگی بهم رسانیدی و بماندی در جایگاه دوستان چون است که روح تو را ایستی نیست در تحمل آن سختی گفتم آنان را که دل در هوای دوستان بصدا درمی آورد و استخوانهای پهلوهایش را و روح بیرون نمیرود از بدن و آرزومندی میگیرد جایگاه دوستی در دل من زیاده با فضا و بزرگ است و هر گاه بگذارد آن جایگاه را از بیم وصل او را منزل است چگونه تواند آن جایگاه را از دست بدهد که دل در پی دوستی آن است که قبل از چنین روزی در آنجا نزول نموده است شیخ چون این مقالات از آن جاریه بشنید دست تحیر بدندان گزید و برفت و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر بیمیلی دنیا و بی ثباتی و بیقدری آن موافق کریمه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و نیست این زندگانی دنیا مگر مشغولی بیهوده و بازیچه پس باید دانست که سرای آخرت در آن زندگانی ابدی است اگر نیک دریابند آن را که گفته است

ومن یحمد الدنیا لعیش یسره ‖ فسوف لعمری عن قلیل یلومها
اذا ادبرت کانت علی المرء حسرة ‖ وان اقبلت کانت کثیرا همومها

چگونه نیکو توان یافت عیش دنیا و خوشحالی بدانرا چه بسا خواهد بود که از کم آن مرد برنج در افتد هر گاه که پشت نماید بر مرد جز حسرت و ندامتی نیست و چون روی آرد سبب زیادتی هم و غم خواهد بود و هم در این معنی است از قول شافعی

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها ‖ وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا و باطلا ‖ کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها
وما هی الا جیفة مستحیلة ‖ علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها ‖ وان تجتذبها نازعتک کلابها

یعنی کیست آن کس که بچشید مزهٔ دنیا را من چشیده ام مزهٔ آن را و مرا یکسان بود در مذاق شیرینی و برتر سختی آن ندیدم در آن مگر فریب و چیز نابودی چنانکه ظاهر میگردد در گرمای بیابانها سراب نیست آن دنیا مگر مرداری گندیده که جمع گشته اند بر آن سگانی که خیالشان کشیدن است آن مردار را بسوی خود اگر دوری نمودی از آن مردار گندیده صلح و دوستی و آشتی با تو خواهند کرد اهل دنیا و اگر بکشد بسوی خود جنگ کنند و بیرون می آورند آن سگها از دست او و هم در اخبار آورده اند که مریدی داشت در بصره که بهوا

در خلوت نشستی با اوراد و اذکار مشغول گشتی مگر یکروز اندیشهٔ گناهی در خاطرش گذشت همان روز چون در آینه نگاه کرد روی خود را سیاه دید در کار خود متحیر بماند و هر حیلتی از برای رفع سیاهی روی خود نمود سودی نبخشید از شرم روی خود بکس نمینمود تا سه روز بر آمد سیاهی خود خود رو بسپیدی گشت در آن حال یکی در بزد از درون خانه فریاد بر آورد کیستی گفت نامه از مرشد تو جنید آورده ام چون نامه بگرفت برخواند شیخ بدو نوشته بود که چرا مانند تو کی که اهل سیر و سلوکی در حضرت عزت با ادب نباشی که امروز سه شبانه روز است که مرا گازری باید کرد تا سیاهی روی بسپیدی تبدیل شود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه نباید مرد سالک را خیال نافرمانی بر ضمیر گذرد و هم بداند که مرشد را از حال و حالات او غفلتی نیست و در همه حال او را مواظب و ناظر است وقتی او را گفتند که یکی از اهل سیر و سلوک یکبارگی تا سر از زانو بر نداشته بعضی گان بسیار در او افتاده اند و او را از آن خبری نیست این حالت را مقام جمع الجمع توان گفت شیخ گفت هرگاه بدان حال مدامت و مداومت نماید ادراک آن مقام نماید و بدان درجه رسد و نیز حکایت کرده اند که یکی از مریدان وی را نافرمانی سرزد از خجالت آنکار برفت و مدتی بخانقاه در نیامد تا روزی وی در بازار میگذشت نظرش بر آن مرید افتاد مرید چون شیخ را بدید از شرم بگریخت وی با صحاب گفت شما بخانقاه باز گردید که مرا در طلب او مرغی رفت پس با شتاب تمام در طلب مرید برفت مرید باز پس نگریست شیخ را دید که قدم گرم کرده می آید او نیز تند کرد تا بجائی رسید که راه بجائی نداشت از شرم روی بدیوار نهاد در آنحال شیخ بدو رسید مرید گفت ای شیخ کجای آئی گفت تا آنجا که مرید را پیشانی بدیوار آید که شیخ در چنین جائی بکار آید پس دست او را گرفته بخانقاه برد و از گناه استغفار کرد و اصحاب چون آنحال بدیدند رقتی در آنها پدید آمد بدان سبب بسیاری از گناه توبه کردند و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه بگناه زلت باید طلب عفو نمود نه آنکه از رحمت خالق شخص را مایوسی دست دهد نقل است که آن عارف کامل با مریدی بسوی بادیه شد مرید را اطراف و جیب قبا پاره بود آفتاب بر گردن او همی تافت تا بسوخت و زخم شد و خون جاری گردید در آنحال بر زبان وی گذشت که یا شیخ امروز روز گرم است تا مرا از این رنج و صدمت خلاصی پدید آید و شیخ بنظر هیبت در او نگریست و گفت اکنون از من دور شو که تو از اهل صحبت و سیر و سلوک نیستی و او را مهجور گردانید و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر و تفویض کار بدست مرشد و طلب نکردن در وقتی که موقع طلب نیست حکایت کرده اند که او را مریدی بود که از همه مریدانش عزیزتر داشتی و بدو نظری مخصوص افکندی دیگران بر وی رشک میبردند و حسد میخوردند شیخ بفراست دریافت و بدانها گفت جای حسد نیست چه استعداد وی در اخذ مراتب سیر و سلوک از همه بیشتر است تا روزی شیخ بیست مرغ بگفت بیاوردند و مریدان را بخواست و گفت هر یک از شما باید یکی از این مرغها را ذبح کنید اما در جائی که کسی در آنجا نباشد و دیگرانه هم بدان ندید داده همه رفتند مرغها کشته بیاوردند و آن یک مرغ را برد و زنده باز گردانید شیخ گفت تو مرغ خود را چرا زنده باز آوردی گفت چون گفته بودید جائی باشد که کس نه بیند هر کجا میرفتم حق تعالی میدید جائی نیافتم تا او نه بیند شیخ بدان گفت اینک دیدید که او را ادراک و فهم تا چه پایه است و مقام شناسائی او بچه درجه دیگران بر گفتهٔ شیخ تصدیق کرده از آن خیالی که کرده بودند توبه کردند از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و اینکه خدای تعالی بندگان را در همه حال ناظر است پای نتوان از طریق مستقیم بیرون نهاد نقل است که در زمان آن عارف کامل در بغداد دزدی بود ابتدا چون بسرقت بگرفتندش دست راستش ببریدند پس دیگر باره بدان عمل

یافتندش پای راستش را قطع کردند تا دست چپ و پای چپ او را هم قطع کردند پس از آن دیگر باره بدزدی او را گرفتندش در معبری برهوا او را معلق بیاویختند در آنحال شیخ با اصحاب از آنجا عبور مینمودند شیخ نزدیک رفت و پای آن دزد را ببوسید و با اصحاب بگذشت یکی از خواص مریدین از او پرسید این چه حالت بود که از مرشد کامل نسبت باین دزد سر زد گفت اگر در راه سیر و سلوک قدم خواهند زد مانند این دزد باید که در کار خود مرد بوده است که آنکار بکمال رسانید و سر در سر آن کار کرد و از این بیان شیخ ارشاد کرده است مرید را بر همت و جهد و جهد در طریق سیر و سلوک و فرو گذاشتن و منصرف نشدن از عمل حق و هم غرایب حکایاتی که در اخبار وی نقل شده است این است که وقتی مسلمانان را با کفار جهادی اتفاق افتاد و در آنوقت او را هشت نفر از مریدان بود که از خواص مریدان او محسوب میشدند بخیال آن افتادند که با وی بجهاد روند پس خیال خود را قوت داده بدانسوی شدند چون صف کارزار آراسته شد مبارزی از کفار بیرون آمد و آن هشت نفر را یک یک شهید کرد گوید من در کناری ایستاده بودم دیدم نه هودج در هوا پدید گشت هر یک از آنان را که شهید میشدند در یکی از آن هودجها مینهادند تا آنگاه که هشت هودج بر گشت من با خود خیال کردم که شاید آن هودج از آن من باشد در صف کارزار شدم در حال آن مبارز که اصحاب را کشته بود بنزد من آمد و گفت یا جنید تو ببغداد شو و قوم را ارشاد و رهنمای که من را خداوند هدایت نمود و از شهادت ایشان حقیقت اسلام بر من آشکار گشت و اسلام بر من عرضه کن گوید اسلام بر وی عرضه کردم پس چنان تیغ که اصحاب را کشته بود بر کافران حمله کرد و هشت مبارز را از پای در آورد و شهید شد او را در هودج نهمین نهاده از نظر ناپدید کردند و مرا از آن سعادت تعجب حاصل گشت و از این حکایت معلوم میگردد حسن فطرت و پاکی طینت که سبب نجات و عاقبت نیکوی مرد است در دنیا و آخرت وقتی یکی از علویان از اهالی گیلان که مشهور بسید ناصری بود بعزم حج حرکت کرده چون ببغداد رسید بنزد آن عارف کامل رفت از او پرسید از کجائی گفت از گیلان پرسید از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیر المومنین علی گفت پدر تو دو شمشیر میزد یکی بکافران و یکی بنفس چون تو فرزند چنان بزرگی کدام یک را کار میفرمائی سید چون این کلام بشنید بسیار بگریست و گفت حج این بود که کردم اکنون مرا بخدای راه نمای گفت بدان که این سینه تو حرم خاص خداست تا توانی حج نامحرم در سینه که حرم خاص است راه مده گفت کلام حق را بر من تمام کردی و آنچه باید بدانم دانستم و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه حج تصفیهٔ باطن است و صدق نیت و اخلاص و چون اینها در مرد موجود نشد حج آب و گل است نه از روی صفای دل و از آن فایدتی نخواهد بود نقل است که او را مریدی بود قبل از آنکه در مقامات سیر و سلوک تکمیل یابد در ضمیرش گذشت که مرا بمرشد احتیاج نیست و من خود بدرجهٔ کمال رسیده ام باید در گوشهٔ بعبادت و تنهائی گذرانید تا بجائی رسید که بعضی چیزها در نظرش آمد و برخی حالات در او پدید گشت از جمله هر شب چنان میدید از برای او تختی مرتبن می آوردند و جماعتی با لباسهای مزین حامل آن تخت بودند و میگفتند بر این تخت برنشین که تو را به بهشت بریم او آنها را قبول کرده بر آن تخت می نشست و او را میبردند تا بمکانی خوش و خرم با آبهای روان و قومی با صورتهای نیکو بخدمت او مشغول میگشتند و انواع اطعمه حاضر میساختند پس از آن بخواب رفتی چون بیدار شدی خود را در صومعهٔ خویش دیدی از این حال در وی کبری عظیم پدید گردید و بدعوی برخاست و منتشر ساخت که هر شب مرا به بهشت میبرند و از تجلیل و تکریم در حق من فرو گذاشت نمینمایند تا رفته رفته این خبر بدان عارف کامل رسید برخاست و بصومعهٔ وی رفت او را دید با کبری تمام شیخ بنشست در اثنای صحبت آن چیزها که شنیده بود از وی برسید

از برای شیخ نقل کرد شیخ گفت امشب چون بدان مکان رسی بگوی لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون شب در رسید و او را بدان تفصیل که
اشارت رفت بردند و فقد دل منکر بود آنچه را که شیخ گفته بود بجز بجای نیاورد و گفت لا حول الخ آن قوم که در اطراف تخت وی بودند یا ختیا[ر]
بخروشیدند و برفتند چون نیک نظر کرد خود را در مزبله یافت که خاشاکها و استخوانهای سگهای مرده در پیش خود دید آنگاه بر خطای خود واقف شد و توبه کرد.
و بصحبت شیخ در پیوست و بتکمیل نفس و سیر و سلوک مشغول شد و از این حکایت ارشاد میشود که مرید تا از مرشد ماذون نشود بمقام کمال نرسد خود
نتواند تنها بریاضت و طریق سیر و سلوک پردازد و چون بی مرشد خواست که در این طریق قدم نهد آن اعمال سبب اضلال و باعث گمراهی وی خواهد
بود و هم نظیر این معنی حکایت شده است که وقتی از مریدی خلاف رسم طریقت در وجود آمد از خانقاه بیرون رفت و در مسجد شونیزیه نشست و
او را عقیدت این بود که تواند تنها طریق سیر و سلوک بسپارد روزی شیخ را گذر بدانجای افتاد نگاهی بوی نمود در حال از جای برخاست و بیفتاد و
و سرش بشکست و خون بر زمین جاری شد و از هر قطره و نقش الله پدید آمد شیخ گفت اینک جلوه گری میکنی یعنی بمقامی رسیدی که همه کودکان
در ذکر با تو برابر اند در این راه مردی بزرگ باید تا بمقصود برسی سخن مرشد در جان وی کارگر شد فی الحال بخفت و جان بداد شیخ او را تجهیز کرد
بخاکش سپردند پس از مدتی آن مرید را بخواب دیدند پرسیدند که چونی گفت پس از آنکه از طریق سیر و سلوک منحرف گشته بودم بطریق مستقیم
افتاده بسر منزل مقصود رسیدم از این حکایت نیز ارشاد میشود مرید بر آنکه بی مرشد کسی بطلب گوهر حقیقت نشاید که فرا چنگ نخواهد توانست آورد
و هم بر طبق همین معنی حکایت کرده اند که وقتی آن عارف کامل بموعظت مشغول بود مریدی در اثنای کلام نعره بلند برکشید شیخ او را منع کرد
و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا از مجلس مهجور گردانم پس شیخ بر سر سخن خود رفت و آن مرید خود را نگاه میداشت تا آنقدر که طاقتش
برفت بیفتاد و هلاک شد پس از لحظه نیک بدیدند در میان دلق خاکستر شده بود و از این حکایت بر می آید که آتش محبت در درون وی چنان شعله ور
بود که چون از عطای آن او را منع نمودند و بجهت طاعت مرشد نتوانست صدا بلند کند در لحظه کالبد هستی او را بسوخت و دلیل است این حال
بر زیادتی طلب و شوق مرید نقل است که علی بن سهل نامه نوشت بجنید که خواب و قرار نشان غفلت است و رسم این است که محب را خواب
و قرار نباشد اگر بخسپد از مقصود باز ماند از خود و وقت خود غافل گردد چنانکه حق تعالی بداود پیغمبر وحی فرستاد که دروغ گفت آنکه دعوی
محبت ما کرد و چون شب در آمد بخفت و از دوستی ما بپرداخت در جواب نوشت که بیداری ما معاملت ماست در راه حق و خواب ما عطیه حق است
بر ما پس آنچه بی اختیار ما بود از حق ما بهتر از آن بود که باختیار ما بود و از ما بحق که النوم موهبة من الله علی المحبین بعضی از عرفا از جواب
آن عارف کامل عجب کرده اند که او صاحب مقام صحو بوده است و این نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود که اینجا معنی این حدیث خواهد که نوم
العالم عبادة یا آن حدیث خواهد که تنام عینای و لا تنام قلبی و هم در خبار روی آورده اند که وقتی دزدی بخانه او در آمد بجز پیراهنی در آنجا
چیزی نیافت برداشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار میگذشت پیراهن خود را دید در دست کسی که بدلالی میخواست بفروشد و دلال میگفت اگر
کسی ترا بشناسد پیراهن را بخرم شیخ نزدیک رفته بدلال گفت من او را می شناسم و گواهم که از آن اوست دلال قیمت بداد و بخرید
چند روز دیگر از مکانی میگذشت دید جماعتی دزد را بحلق آویخته اند دستی و پای او زده هزار آفرین بر وی که در کار خود مرد بوده و آن کار بکمال رسانیدی
و سر در سر آن کار کرد و عقوبت نکال ابدی را بر خود خرید و از این حکایت ارشاد میشود مرید بصبر و مدارا و بیرون کردن [illegible]

از طبع

از طبع بقوت مجاهده و سیر و سلوک و هم نقل کرده اند که پیرزنی نزد وی آمد و گفت پسرم مدتی است بسفر رفته دعائی کن تا باز گردد شیخ
گفت صبر کن پیره زن برفت روزی چند صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی پیره زن نزد شیخ آمد و
بصبر امر فرمود گفت یا شیخ دیگر مرا صبر نماند گفت اگر چنین گفتی راست میگوئی پسرت آمده است که خدای تعالی میفرماید امن یجیب
المضطر اذا دعاه و یکشف السوء آن زن در کمال تعجیل بخانه رفت دید که پسرش از سفر باز آمده است و از این حکایت ارشاد میشود مرید را انکه
چون صبر مرد بنهایت رسید آنگاه وقت آن است که در امور گشایش پدید گردد نقل است که وقتی بزرگی از گرسنگی و برهنگی خود در نزد او
حکایت کرد وی بدو نگاهی کرد و گفت ایمن و آسوده باش و او گرسنگی و برهنگی نمیدهد الا بصدیقان و دوستان خود زنهار آن که جهانی را
پر از شکایت کند گفت یا شیخ اگر مرا چنین دانی بر این و بیش از این صبر کنم و کلام تو را از برای خود مرشد قرار دهم و هم نقل است
که یکی از توانگران صدقه خویش جز بصوفیان ندادی گفتی که ایشان قومی هستند که روی بجائی ندارند جز خدای چون ایشان را حاجتی
پدید آید خیال ایشان پراگنده شود و از حق تعالی باز مانند من یک دل را که بخدای برم دوست تر دارم از هزار دل که همت ایشان
دنیا بود و این سخن از آن شخص بجنید رسید گفت این دوستی است از دوستان خدای پس از روزگاری چنان اتفاق افتاد که آن مرد مفلس شد و پریشانی
زیاد بدو روی داد وقتی از وجوهی که نزد آن عارف کامل بیاوردند مالی از منقود و غیره بنزد وی فرستاد و مکتوبی بدو بنگاشت و گفت تجارت
در راه خدای زیان نخواهد کرد آن مرد چون وقت کرده حساب نمود دید و آنقدر بود که بدرویشان داده بود و نیز از غرایب اتفاقاتی که حکایت
کرده است این است که گوید وقتی در بغداد گذارم افتاد بدرب قراطین در آن حال شنیدم آواز جاریه را که تغنی میکرد و چون گوش فرا
داشتم این اشعار میخواند

اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا	تقولین لولا الهجر لم یطب الحب
وان قلت هذا القلب احرقه الهوی	تقولی بنیران الهوی شرف القلب
وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة	حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب

آنگاه گفت بفرستند از برای من دوری را جلی و بدو در سینه من بلا را میگویند که اگر نبوده باشد دوری نمی بینند مردمان دوست را و اگر گو[یم]
این دل میسوزاند آتش عشق میگویند مرا با آتش عشق روشن میگردد دل عاشق و اگر بگویم من گناه نکرده ام جواب مرا بر گوی زندگانی
تو گناه است او را با گناه دیگر نتوان برابر نمود پس مرا از شنیدن آن اشعار تغییر حالت پدید گشت در آن حال صاحب خانه بیرون آمد و گفت
چه چیز سبب شد تغییر حالت ترا ای آقای من گفتم از این صداهائی که از این خانه شنیدم گفت آن صدای جاریه ایست که ملک من است و آنگه
او را بهبه کردم تو بهر قسم که در باره او حکم کنی اطاعت خواهد کرد گفتم از تو قبول کردم و اینک او در راه خدا آزاد نمودم پس او را
بخانقاه یکی از اصحاب من برفت و خداوند باو فرزند صالحی عطا کرد که سی حج پیاپی خود گذاشت و در سیر و سلوک بمقامات کمال رسید
و این حکایت در مقام آن ذکر کرده است که هر کس او در هر لباس چون توفیق و سعادت الهی یار شد بجز نی اهلی هدایت یافته از عرفات عبادت
بساحل سعادت خواهد رسید و نیز از حکایاتی که در روض الریاحین از آن عارف کامل نقل شده است این است که گوید وقتی در یکی از غزوات

با شکر سلام

با لشکر اسلام بودم امیر جیش از برای من مانند آنکه از برای سایر لشکریان چیزی میفرستاد نفقه فرستاد مرا از گرفتن آن زیاده کراهت بود
چه من از خود بضاعت چیزی صرف میکردم و غرض من جهاد و مثوبات اخروی بود پس ناچار آنچه را که امیر جیش فرستاده بود بمصارف
بعضی از حوایج خود رسانیدم روزی در آن ایام پس از نماز ظهر متفکر نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد بخواب رفتم در خواب قصوری
دیدم عالی که از طلا و نقره و سایر چیزها بنا کرده بودند پرسیدم این ابنیه عالیه چه فرقه از مردم راست گفتند آن گروه از مردم که اموال
خود را در جهاد مشرکین صرف مینمایند گفتم آیا مرا از این قصور قسمت و بهره هست گفتند آن قصر که از همه قصور عالی تر و با صفاتر است از آن
تو است گفتم از چه روی مرا بر سایرین در این مقام ترجیح داده اند گفتند آن جماعت مال را خرج میکردند و توقع ثواب میداشتند و تو مال را
خرج مینمودی در حالتی که بر نفس خود ترسان بودی اجر آنان آن بود که دیدی و از خود این است که می بینی تو را ثواب نسبت با آنان مضاعف است

چنانکه بعضی از بزرگان در این باب گفته اند

اذا کانت الدنیا تعد نفیسة — فدار ثواب الله اعلی وانبل
وان کانت الارزاق قسما مقدرا — فقلة سعی المرء فی الرزق اجمل
وان کانت الاجساد للموت انشئت — فقتل امرئ فی الله بالسیف افضل
وان کانت الاموال للترک جمعها — فما بال متروک به المرء یبخل

هرگاه در دنیا توان شمار آورد چیزهای قیمتی و گرانمایه آن را پس آن خانه ایست که ثواب در راه خداوند بلندتر و گرامی تر است و اگر قسمت
و روزیها در درگاه خداوندی مقدر است آنگاه که مرد کمتر کوشش کند در طلب روزی نیکوتر و خوشتر است اگر خلق شده است بدنهای خلایق
از برای مرگ باید دانست که کشته شدن در راه خدای با شمشیر بهتر است و اگر جمع اموال بجهت گذاشتن آن است نبرسد مرد را که بدان
بخل کند و مال گرد آورد در ذیل این حکایت یافعی آورده است که قاضی بود در ری متدین و فضل معروف بود و بسیر و سلوک موصوف وقتی در روز
عاشورا فقیری بنزد او آمد و گفت خداوند بر عزت و زندگانی تو بیفزاید من مردی هستم فقیر و غریب صاحب عیال بحرمت این روز که
بر من ترحم نمائی و دو درهم نقد و ده من نان و ده من گوشت مرا ده که چند روزی عیال آسوده باشم قاضی برفع الوقت گذرانید تا آن وقت که هنگام
عصر متصل شد بالاخره جواب شنید و با دل شکسته برفت گذارش برخانه نصرانی افتاد که در در خانه نشسته بود با استیصال او را بر آن داشت که
همان حرف که بقاضی گفته بود بدو گفت نصرانی پرسید حرمت این روز را از برای من بیان نمای آن فقیر شرحی از روز عاشورا و حرمت آن
بیان نمود پس نصرانی بدو گفت حاجت خود بیان نمای او همچنانکه از قاضی تمنا کرده بود از او خواست نصرانی بگفت تا چهل من نان
و یکصد من گوشت و یکصد من گندم و بیست درهم بدان فقیر دادند و گفت این مقدار که دیدی هدیه ایست از من ترا از برای نفقه خود و عیال
و در هر سال از برای تو مقرر است تا تو را و مرا زندگانی است پس آن فقیر در کمال خرمی آن نقد و جنس گرفته بخانه برد در همان شب قاضی بخواب
دید که کسی بدو گفت سر خود بلند کن چون سر خود بلند کرد دید قصری عالی که از طلای احمر بنا کرده بودند قصری دیگر از نقره خام و قصری دیگر از
یاقوت سرخ قاضی گفت الهی این قصور از آن کیست صدائی آمد که این قصور از آن کسی است که حاجت فقیری که تو رد کرده بودی بر آورد گفت

الهی

الهی آن کیست ندا آمد آن مرد نصرانی است که توفیق هدایت یافته پس قاضی از خواب بیدار شده و زیاد گریه و زاری نمود چون صبح شد و فریضه
صبح بجای آورده روی بمنزل نصرانی گذاشت و بدو گفت دیروز از تو چه عمل خیری سرزد که بدنبال آن منظور نظر خداوندی گشتی گفت از چه
روی این سخن میگوئی قاضی خواب خود را نقل نمود و گفت عمل خود را با آن فقیر بمن بفروش بصد هزار درهم نصرانی بقاضی گفت چنان ثوابی را
نخواهم داد اگر دنیا را پر کنند از طلا و اکنون دانستم که دین اسلام حق است و معامله با خداوند کریم آنگونه که باید عوض دارد و اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان دینه هو الحق و در این معنی این چند شعر برخواند

لا یمنعنک ضجرة من سائل — فدوام عزک ان یری مسئولا
لا یصرفن بالرد وجه مؤمل — فلخیر یومک ان یری مأمولا
واعلم بانک عن قلیل صائر — خبرا فکن خبرا یروق جمیلا
تلقی الکریم فتستدل ببشره — وتری العبوس علی اللئیم دلیلا

یعنی هیچگاه نرسد بر تو تنگدلی و ملالت از خواهنده و درویش پایندگی عزت تو این است که توجه نمائی بحالت خواهنده بر مگردان هیچگاه روی
خواهنده و امیدوار را پس نیکوترین روز تو آن روزی است که بر آوری حاجت امیدوار و خواهنده را و بدان که تو را اگر خیری کم برسد در عوض
تو را نیکوئیهای بزرگ خواهد رسید چون با مرد کریم شخص را معاشرت و ملاقات اتفاق می افتد از نیکوئی صورت استدلال بر خوبی و کرم حقیقی
او میشود و بر مرد گرفته روی چون گذار نمودی بر پستی فطرت و بخلش دلیلی است واضح و نیز بمناسبت این مقام گفته اند

یا طالب العفو هذا یوم عاشورا — یوم غدا فضله فی الناس مشهورا
ما ان دعا ربه داع لحاجته — الا وعاد بما یهواه مسرورا
ولا اتی الله فیه مذنب خجل — الا واصبح ذاک الذنب مغفورا
فتب الی الله فیه وابغ رحمته — من قبل توقف یوم العرض مذعورا
وانت فی فرق مضن وفی عرق — تقرا کتابک بین الخلق منشورا
فاسئل الهک فیه فضل رحمته — وقف علی بابه خجلان مکسورا

ای خواهان بخشش و آمرزش از خداوند امروز روز عاشورا است و روزی است که شرافت آن در میان مردمان مشهور است خوانده نمیشود
حاجتی در نزد پروردگار مگر آنکه بدو میرسد و خوشحال میگردد و نمی آید بنده بخداوند گناهکار سرافکنده مگر اینکه گناهش آمرزیده میشود
پس بازگرد بسوی خداوند و بخواه رحمت او را پیش از آنکه باز دارند ترا در معرض حساب در آن روزی که ترسناک است و تو را آفتاب میسوزاند
در سر و از بدن عرق خجلت جاری است میخوانی آن کتابی را که در بین خلایق گشاده است و بخواه از پروردگار خود فضل و رحمت او را و بایست در
باب او شرمگین و سرافکنده و از حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از وی نقل کرده این است که گوید وقتی از جبل طور سینا با جماعتی
از اصحاب عبور میکردیم در نزد یکی دیر نصرانی بر سر چشمه آبی فرود آمدیم همراه ما قوالی بود اصحاب او را بر آن قرار گرفت که آن قوال

چیزی

چیزی گوید پس قوال شروع بخواندن کرد و اصحاب را وجد و طرب حاصل گشته از جای برخاستند و حرکت مینمودند و صاحب دیر بأعمال و افعال آنان نگاه میکرد و صدای خود بلند کرده میگفت بالله علیکم وبحق الدین الحنیفی الا اجتمعتونی و اصحاب را از آن حالتی که بود و قصه کلام او نگشتند تا آنگاه که از آن حالت فراغت یافتند و هر یک بجای خود نشستند نصرانی از دیر بپایین آمد و پرسید استاد شما کیست جماعت بمن اشارت نمودند گفت آیا این حرکات که از اینها صادر گشت از شرایط دین شماست گفتم نه این وجد و سماع مخصوص است بجماعتی از اهل حال که اوقات مخصوص اما بشرط زهد و صلاح و سیر و سلوک پس نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ما در انجیل خوانده ایم که جماعتی از امت پیغمبر خواهند بود که در زمره خواص معدود میشوند بوجدی آیند در وقت سماع بازهد و تقوائی که آنها راست و لباس پشم در بر کنند و زینت نکنند و باندک از دنیا قناعت نمایند و نیز آن عارف کامل حکایت کرده است شبی با جماعتی از اصحاب در منزل دوستی مهمان بودیم چون در انجای جماعت اصحاب اجتماع نمودند شخصی اجنبی در آن میان بود من محض اینکه از میان اصحاب خارج گردد بروی که همراه من بود درمی دادم و گفتم اینک ببازار شو و این درم را چون نموده و من شکر بجهت خرج فقرا بیاور پس آن شخص درم را گرفته و بیک لحظه نگذشت که کسی در بکوفت و گفت یا فلان تکبیر بر خود را که از این حالت که از تو بروز کرد صفای وقت خود را از دست دادی به بیرون کردن آنکسی که بود از شما در میان شما گوید از شنیدن آن حرف حالت من تغییر کرد و از حرکت خود نادم و پشیمان شدم که چرا نشسته دامن او را از دست دادیم و هم از او حکایت شده است که گفت شبی با جماعتی در مجلسی جمع بودیم آنها را بسماع رغبت افتاد و مرا در آن کار انکاری سخت بود باچار نشسته تا مجلس منقضی گشت و چون بخفتم در خواب دیدم تا قیامت بر پای گشته و جماعت از صوفیه با وجد و طربی که آنها را در سماع پیدا میشود از صراط عبور مینمایند در آن حال از خواب بیدار شدم با خود نذر کردم که آنجماعت را منکر نشوم و مراد از این دو حکایت یا فقیر را این است که جماعتی چون جنید را منکر سماع دانند خواهد برساند که او نیز زیاده انکاری نداشته است سماع را و اما در بسیاری از کتب این طایفه که مسطور و مضبوط است نتوان گفت که او منکر سماع بوده است و هر گاه از او سوالی در این باب کرده اند از جوابش بر می آید تجویز سماع چنانکه شیخ شهاب الدین در کتاب عوارف المعارف نقل نموده که گوید اذا رأیت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة البطالة چون بینید مرید را که میخواهد سماع را باید دانست که باقی است در او چیزی از جهل و نادانی و هم از او نگاشته که وی در مجلس سماع نمی نشست یکی از وی پرسید چون است ترا بسماع رغبت نیست آیا منکری آنان را که تجویز سماع کرده اند گفت انکار من در آن موردی است که شروط و آداب آن موجود نباشد و چون شروط آن موجود شد و اهل آن حاضر گشتند از آن سماع بر می آید ذکر آخرت و رغبت بسوی بهشت و حذر کردن از آتش جهنم و زیاد میکند طلب حق را و نیکو میکند صفات او را و سماع محتاج به سه چیز است زمان و مکان و اخوان تفصیل سماع در ذیل احوال شیخ ابوبکر طوسی نگاشته شده هر کس خواهد اطلاع کامل پیدا کند رجوع بدان ترجمه را لازم است و هم مانند این بیان را از وی حکایت کنند که گفت وقتی حضرت رسول صلعم را بخواب دیدم از او پرسیدم یا رسول الله چه فرمائی در سماع و مجالس سماع فرمود منعقد نمیشود مجلسی که من در آن مجلس با شما هستم اما این معنی را در سماع از دست نهید ابتدای بقرآن و ختم بقرآن را و هم در ذیل این مطلب گوید افعال و اعمال شیوخ را اگر در ضمن آن بجهت راهنمائی مریدین هزار مصلحت تصور کرده نتوان منکر گشت و نزد آن نتوان زبان گشود

ولما

ولما حضرنا للسرور بمجلس	وضائت لنا من عالم الغیب انوار
وطاف علینا للعوارف خمرة	یطوف بها فی حضرة القدس خمار
تحار ارباب العقول بلطفها	فسبحوا وانا عند السترة اسرار
فلما شربناها بافواه کشفنا	اضائت لنا منها شموس واقمار
رفعنا حجاب الانس بالانس عنوة	وجائت الینا بالبشائر اخبار
وغبنا بها عنا ونلنا مرادنا	ولم یبق منا بعد ذلک آثار
وخاطبنا فی سکرنا عند محونا	کریم قدیر فائض الجود جبار
وکاشفنا حتی رأیناه جهرة	بابصار فهم لا تواریه استار

یعنی چون با شادی و نشاط در می آییم بمجلس انس و روشن میگردد ما را از عالم پنهانی روشنیها و میگردد بر گرد ما از عوارف جامی شرابی که سازنده و دهنده آن میگردد در گرد حضرت قدس بیهوش میسازد صاحبان تدبیر و دانش را بمهربانی که دارد و بدانها پس ظاهر میشود ما را بگاه خوشحالی مطالب پنهانی چون در کشیدیم از آن جام شراب وحدت با دهانها پیدا گشت از برای باطن ما از آنها آفتابها و ماهها برداشت حجاب مودت را با انس محبت و آمد بسوی ما خبرهای خوب و اخبار نیکو و پنهان گشت از دیده های ما و رسیدیم بمراد خویش و نماند بعد از این از ما اثر و آثاری و بگفت ما را بگاه بیهوشی آنگاه که بیخود گشته بودیم بخشنده و قادری که ریزان است باران کرم او و پرده از پیش نظر ما برداشت تا آنگاه که آشکار دیدیم با دیده های فهم و دیگر چیزی در پرده نماند و هم از حکایاتی که از وی نقل کرده اند این است که جماعتی بنزد آن عارف کامل در آمدند و گفتند که ما طلب میکنیم روزیهای خود را گفت اگر میدانید که روزیهای شما در کجاست گفتند میخواهیم تا بما بنماید در کجاست گفت اگر میدانست که فراموش نمینماید از برای شما میگفت گفتند آیا توان بود که در خانه خود نشسته و توکلا علی الله بنشینیم گفت بر آن حال نیز خدا داناست که عاقبت چون شود گفتند پس در طلب رزق چه حیلتی توان بکار برد گفت ترک حیلت در ذیل این حکایت نقل شده است که وقتی بعضی از مریدین بیرون رفت در طلب روزی کوشش بسیاری کرد و فایدتی نبخشید تا بنزدیک خرابه رسید خستگی او را بر آن داشت که لحظه در آنجا استراحت نماید چون بنشست و نظر بدیوارها افکند در آنجا لوحی دید از رخام سبز که در آن بخط سپید این ابیات نگاشته شده بود

لما رأیتک جالسا مستقبلا	ایقنت انک للهموم قرین
ما لا یکون فلا یکون بحیلة	ابدا وما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته	واخو الجهالة متعب محزون
فلعل ما تخشاه لیس بکائن	ولعل ما ترجوه سوف یکون
یسعی الحریص فلا ینال بحرصه	حظا ویحظی عاجز ومهین

فارقتنی لما

فارفض بها وتعر من اثوابها　　ان كان عندك للقضاء يقين

هون عليك وكن بربك واثقا　　فاخو التوكل شانه التهوين

طرح الاذى عن نفسه في رزقه　　لما تيقن انه مضمون

یعنی چون دیدم ترا نشسته و روی بقبله داشتی یقین شد مرا که با اندوه همنشینی نباشد مرد را در طلب رزق حیلتی در هیچگاه و شدنی بوجود میشود پس آنچه باید بشود میشود و مادام روزگار باشد و سختی بپایان میرسد با کس که امید بر کارهای خود دارد و میرسد و نمیرسد بمطلب خود و دیگر کس امید و رجا دارد و میرسد بآمال خود کوشش میکند حریص در طلب مال و نمیرسد بآمال خود حظ دنیا و میرسد بنصیب وحظ خود مردی دست و پای مسکین بگذار سعی و کوشش را در طلب روزی و بیرون آر جامهٔ حرص و آز را از تن اگر بقضاء الهی تو را یقین است بخواری در راه حق میباش و با اطمینان زندگانی کن پس آن کس که با توکل باشد باید خواری طلب باشد نفس خود را در رنج و سختی می پسند در طلب روزی چونکه ترا بر رزاقیت او اطمینان حاصل شود　حکایت کرده اند که میان شیخ ابوبکر کتانی و آن عارف کامل بزرگ مسئله سؤال رفته و او مکتوب با جواب آن مسئله نوشته بود و ابوبکر چون وفات میکرد گفت آن مسائل که بخط وی بود با او در خاک نهند سبب پرسیدند گفت این مسائل را دوست دارم غیر از تو کس نه بیند و بدست غیر نیفتد و صیت او را نتوانم بعمل نیاورد و گویند آن مسائل مسائل عرفانی بوده است که همه کس را فهم آن مشکل مینمود از آن جهت باخفای آن امر نمود چنانکه در ذیل این حکایت آورده اند که حسین بن منصور حلاج در غلبه حال از عمرو بن عثمان مکی تبرا کرد و پس نزد جنید آمد شیخ از او پرسید بچه کار آمده اگر آنسان خواهد بود که با عمرو بن عثمان و سهل تستری کردی چه خواهد شد حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و پیوسته بنده از خدای خود باوصاف وی فانی نشود شیخ گفت ای پسر منصور خطا کردی در صحو و سکر و این بین اصحاب مشهور است که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای پسر منصور در کلام تو فضولی بسیار می بینم و عبارات لایعنی نه دانم تا تو را عاقبت کار چون خواهد شد و هم از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید وقتی بحج میرفتم جوانی را دیدم در بادیه بزیر درخت مغیلان نشسته گفتم چه چیز تو را بدینجا نشانده است گفت پیش از این حالی داشتم اکنون ملازمت میکنم تا باز یابم آن حال را گوید بحج رفتم و چون باز آمدم آن جوان را دیدم در آنجا نشسته بود گفتم مگر یافتی آنچه را مطلبیدی گفت یافتم گفتم پس دیگر باره سبب ملازمت چیست گفت چون آنچه میجستم اینجا یافتم لاجرم این محل را ملازمت مینمایم جنید با اصحاب گفت ندانم که کدام حال باشد بهتر است از این دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال و ارشاد میشود مرید از این حکایت بر آنکه چون در راه سیر و سلوک چیزی دریافت خواهد نماید ملازم و مواظب خدمت مرشد باید باشد موافق

مضمون شعر

دست از طلب ندارم تا کام من برآید　　یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید

شیخ ابو محمد رویم که از بزرگان عرفاست حکایت کرده است که وقتی در بادیه میرفتم عجوزی را دیدم که عصائی در دست گرفته میرفت چون مرا دید گفت ای ابو محمد چون ببغداد روی جنید را بگوی شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام گوید چون رسالت گذاردم وی

گفت

گفت که معاذ الله که ما حدیث او گوییم با او که از حدیث او نتوان کرد و مراد از عوام آنهائی هستند که گوش از حدیث حق آگنده و از مدولها پراکنده و از کلام شیخ ارشاد میشود مرید بر آنکه نزد آنان که گوش استماع ندارند نباید کلام حق را اظهار ساخت نقل است که یکی از بزرگان حضرت رسول را بخواب دید نشسته و جنید در خدمت آن حضرت حاضر بود یکی استفتائی آورد پیغمبر فرمود بجنید ده تا جواب گوید عرض کرد یا رسول الله در حضور تو دیگری را نرسد تا جواب مسئله گوید فرمود نه او از دیگران مستثنی است چنانکه انبیا را بهم امت خود مباهات است مرا بوی مباهات است شیخ جعفر نصر که یکی از مریدان او بود گوید که جنید روزی درمی بمن داد که انجیر وزیت بخر خریده و بشب داد او حاضر نمودم در آن روز چون نماز شام شد روزه خود با انجیری بگشاد پس بگریست مرا گفت طبق بردار گفتم آیا چه بود و این چه حالت که ترا از وی داد گفت هاتفی آواز داد که ای جنید شرم نداری چیزی را که برای بار نفس خود حرام کرده باز گرد آن میگردی و این شعر برخواند

لولا الهوان من الهوى مسروقة　　وصريع كل هوى صريع هوان

در این مقام ارشاد کرده است مرید را بر کف نفس از خواهشها و شهوات نفسانی و ترک لذائذ در طریق سیر و سلوک و از سیرتهای وی که معمول همه طوایف بود آن بود با آنکه روزها پیوسته روزه داشتی اما چون یارانش بجهت پرسش حال بنزد وی در آمدندی روزه خود گشادی و گفتی فضل مساعدت و صحبت با برادران دینی کمتر از فضیلت روزه نبود　یکی از مریدان وی حکایت کرده است که وقتی او را بجوری دست داد و در شدت غلبه مرض بر طبیعت گفت اللهم اشفنی هاتفی آواز داد که ای جنید میان بنده و خدای چه کار داری تو در میان میا و بر آنچه فرموده مشغول باش و بر آنچه مبتلا کرده اند صبر کن تو را با اختیار چه کار و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و رضا بر قضای خداوندی

موافق مضمون شعر

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای　　که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و نیز در اخبار وی آورده اند که وقتی بعیادت درویشی رفت از اهل حال چون بر بالینش نشست درویش از شدت مرض مینالید وی گفت از چه مینالی و از که مینالی درویش جوابی نداشت دم در کشید گفت این صبر با که میکنی درویش فریاد بر آورد و گفت نیامان نالیدن است و نه قوه صبر کردن شیخ بدو گفت تفویض در این کار از همه حال بهتر است و شیخ ارشاد کرده است در این کلام او را بر آنکه نه از شدت مرض بیطاقت باش و نه بتکلف خود را بر صبر باز دار و بر صبر و شکر باطنی باید قیام و اقدام نمود نقل است که وقتی از بیابان صنعا میگذشت سگی را دید که در میان راه خفته و از بی قوتی قوت حرکت و از پیری یارای رفتنش نیست وی قوتی که داشت یک نیمه نزد آن سگ گذاشت و سبوچه آب داشت نصف آن را پیشش نهاد و بگریست و بار زیدی که داشت میگفت آیا کسی داند که در درگاه خالق از ما بر و بهتر کیست گرم بظاهر من از او بهتر باشم تا عاقبت کار و کردار چه باشد　و این حکایت را شیخ سعدی علیه الرحمه در بوستان بنظم آورده گوید

شنیدم که در دشت صنعا جنید　　سگی دید برکنده دندان ز صید

ز نیروی سرپنجهٔ شیر گیر　　فرومانده عاجز چو روباه پیر

پس از عزم آهو گرفتن به پی　　کشید جور از گوسفندان حی

چو مسکین

چو مسکین و بی‌طاقتش دید و ریش / بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و خوش میگریست / که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر از این هر دو من بهترم / دگر تا چه راند قضا بر سرم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای / بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم / نماند به بسیار از او کمترم
که سگ با همه زشت‌خوئی چو مرد / مر او را بدوزخ نخواهند برد
ره این است سعدی که مردان راه / بعزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملایک شرف داشتند / که خود را به از سگ نپنداشتند

نقل است که وقتی او را درد چشمی شدید طاری گشت بطبیب ترسائی رجوع نمود طبیب چون چشم او بدید و مرضش بشناخت گفت اگر خواهی که ترا چشم صحیح گردد ولی عیب باید آب سرد بدو نرسانی چون طبیب از نزد او برفت وقت نماز در رسید چشم خود با آب سرد بشست وضو ساخت و نماز کرد و بخواب شد چون بیدار شد اثری از مرض و درد بر چشمش نمانده بود چون روز دیگر طبیب بجهت معالجت آمد دید اثری از آن درد بر چشم وی نیست پرسید از این حال سبب چیست که این مرض را بزمانهای دراز علاج مشکل بود شیخ تفصیل حال را از برای طبیب شرح داد طبیب گفت این علاج خالق است نه علاج مخلوق در حال بدست وی مسلمان شد و در مقام سیر و سلوک قدم نهاد و از این حکایت ارشاد میشود مرید بمقام کرامت مرشد و هدایت یافتن اهل توفیق و جذب قلوب طالبین بمقام معرفت و قرب نقل است که شبی با مریدی در راهی میرفت سگی بانگ برکشید شیخ گفت لبیک لبیک مرید پرسید یا شیخ این چه حالت است گفت چون قوت و صدای سگ را از حق تعالی دیدم و نیز صدای او را بقدرت حق تعالی شنیدم و سگی در میان ندیدم از آن جهت لبیک گفتم و این حکایت در مقام قدرت در خلقت و معرفت و توحید است روزی در نزد وی حکایت کردند که شیخ ابو سعید خراز را بوقت نزع تواجد بسیار بود گفت عجب نبود اگر جان او از شوق از پیش بپریدی و این از نهایت محبت است بمقام قرب که جمله عقول را مستغرق گرداند و جمله نفوس را فراموش نماید و این عالی‌ترین مقامی است علم معرفت را و در این وقت مقامی بود بنده بجائی رسد که داند خدای او را دوست دارد و گوید بحق من بر تو و بجاه من نزدیک تو و خیر گوید دوستی تو مرا بس آنگاه گفت ایشان قومی باشند که خدای را دوست دارند و خدای ایشان را دوست دارد از آرزوی بر خدای باز گشتند و انس بحضرت او گیرند و میان ایشان و حضرت دوست حشمت برخاسته بود و ایشان سخنانی گویند که نزدیک عامه مردم شنیع باشد ولی وقع و از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی بنماز مشغول بودم هر چند جد و جهد میکردم نفس در یک سجده با من بیشتر موافقت میکرد پس خستم و هر چند خواستم تفکر کنم نیز نتوانستم کردن ناچار بر خاستم در بگشودم و از خانه بیرون آمدم جوانی دیدم گلیمی در پوشیده و بر در سرای دراز کشیده بمن گفت بیا که در انتظار تو بودم گفتم تو بوده که مرا بیقرار کردی و هیچ نگذاشتی که از من کاری ساخته شود گفت آری چنین است یکی مسئله مرا است باید جواب بدهی گفتم سؤال کن گفت چگونی درد نفس که اگر او را درد دهی میگردد داروی وی او وارد یا گفتم آری آنگاه که مخالفت هوا کند پس آنجوان سر بگریبان فرو برد و گفت ای نفس چندین بار از من همین جواب شنیدی از جنید نیز بشنو

برخاست

برخاست و برفت و ندانستم از کجا آمد و بکجا رفت و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر مخالفت نفس و پیروی نکردن هوا و آنگاه که نفس سرکشی نماید بنده او را باز داشتن از آن طریقی که او را بدان میل است نقل است که آن عارف کامل در مکانی نشسته و جماعتی از درویشان بر گرد او نشسته بودند در آنحال دنیاداری از آنجا عبور میکرد یکی از آن درویشها را بخواند و با خود ببرد و پس از ساعتی مراجعت کردند دیدند که زنبیلی بزرگ بر دوش درویش نهاده که انواع اطعمه و چیزهای دیگر در آن هست شیخ که درویش را حمل آن حاجت است وی چون آن درویش را با آن حالت دید آتش غیرت در درونش شعله ور گردید و عرق عصبیتش بحرکت آمد و با اصحاب گفت تا آن زنبیل را بر سر آن مرد دنیادار فرو کوفتند آن مرد بنزد شیخ آمد و گفت در خود گناهی نمی‌بینم که مورد اینگونه صدمه باشم گفت چه ناهنجاری از این بالاتر در وی که خود از اهل حال است بحمالی باز داشته و در حق وی نتوانستی گذشت درهمی نمود که لحظه شبی را براحت بازداری اگر درویشان را نعمت بظاهر نیست بباطن همت هست و اگر دنیا ندارند آخرت دارند و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه در جای خود از غیرت و حمیت اعراض ننماید و حق درویشان را از دست ندهند نقل است که شیخ را مریدی بود که مال بسیار در راه او صرف کرده بود و او را هیچ باقی نمانده بود الا خانه روزی گفت یا شیخ آنخانه چه حکم گفت بفروش و زر بیاور چنان کرد که شیخ گفته بود چون زر بنزد شیخ آورد گفت این زرها در دجله انداز تا آشکار که تو را در ضمیر است صورت گیرد مرد چنان کرد که شیخ گفته بود و چون بخدمت شیخ آمد او را از خود براند و هر چند میخواست که بوسیلتی بنزد شیخ آید میسر نگشت زمانی بر این بر آمد روزی شیخ مریدی را بنزد او فرستاده بنزد خود خواند و التفات بسیار نمود و گفت غرض من آن بود که تو در مقام امتحان در آئی و صبر و گذشت تو بر سایر مریدان واضح و آشکار گردد پس شیخ آنچه را در راه خرج کرده بود باضعاف مضاعف بوی رد کرده و در زمره خواص اصحاب خود معدودش نمود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر از تکالیف مرشد تا در طریق سیر و سلوک صاحب درجه و مقامات گردد و نیز نقل شده است که جوانی را در مجلس آن عارف کامل حالتی زشت ظاهر شد از در توبه در آمد اموال خود بفروخت و بفقرا داد و هزار دینار از آن نقد را برداشت تا نزد شیخ برد بعضی از مردمان ظاهری گفتندش او زر قبول نماید بر لب دجله نشست و یک یک از آن دینارها در آب انداخت تا هیچ نماند آنگاه برخاسته بخانقاه شد شیخ چون او را دید گفت که بیکبار باید نهاد چه شد که تو بهتر از بار نهادی گر کمار آشنائی نتوانستی که دینارها را بیکبار در آب اندازی در این راه سیر و سلوک اگر بدینسان قدم نهی بهیچ جای نرسی بازگرد و ببازار شو و در زمره بازاریان در آی که حساب و صرفه و بهره در بازار و مجالست با بازاریانست چون آن شخص را شیخ از خانقاه براند مریدان پرسیدند چه شد که حالت مرشد را با او بطریق مهربانی ندیدیم گفت کسی که بمرشد قدم زند و ابتدای امر بخودی خود بی سؤال و پرسش و راهنمائی بپذیرد و اسراف دست گشاید ارادت را نشاید و بجائی نخواهد رسید نقل است که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند هوی بلند بر کشید و سر بخرقه فرو کشید و بر نداشت مگر از برای نماز پس از نماز از خانقاه بیرون رفت شیخ مریدی را در عقب او فرستاد و از او سؤال کرد صوفی که بصفات موصوف است چگونه در یابد چیزی را که او را وصف نیست جواب داد که کن بلا وصف تدرک ما لا یوصف بی وصف باش تا بی وصف را دریابی جنید چون این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد و میگفت دریغا از آن واردی که قدر او را ندانستیم و از دست دادیم که دیگر فراچنگ نیاید نقل است که روزی شخصی پانصد دینار زر بنزد وی آورد

وگفت

وگفت این هدیه از من تراست که در نفقهٔ درویشان خرج کنی پرسید آیا تو را بغیر از این پانصد دینار مالی دیگر هست گفت بسیار پرسید میل داری که زیاد شود گفت بسیار شیخ بدو گفت این مال خود بردار که او لیتری بدان که ما را بهیچ نیست و نمیخواهیم در این مقام ارشاد کرده است مرید را اینکه از بخیل چشم طمع را باید پوشید و چون از او توفیق خداوندی سلب شده است مال او را نباید بمصارف اهل حال و سیر و سلوک رسانید تا اینجا بود اخبار و آثاری که از کتب صحیحه نقل افتاد و آن عارف کامل را اخبار بیشمار و مناقب بسیار است که نقل تمام آن باعث تطویل کلام و بسیاری ترجمه است

شرح وفات عارف کامل جنید

اینک شرح وفات و کلمات او را که بیننده از آن فایدتی کلی خواهد برد مینگاریم در کتبی که شرح حالات وی مسطور و مضبوط است آورده اند که بزمانی کم قبل از وفات در مناجات میگفت الهی فردای قیامت جنید را با چشم ظاهر نابینا برانگیز و این تمنا تکرار میکرد مریدان گفتند این چه دعاست که پیشینیان برخلاف این میخواستند گفت از آنکه چشم چون او را دید بغیر او نبیند

نقل است که چون وفاتش نزدیک شد بگفت تا خوان گستردند و اصحاب را گفت تا بر سر خوان نشستند پرسیدند این کار از برای چیست گفت میخواهم بگاه غذا خوردن و حرکت دهان اصحاب جان بدهم و چون نزدیک بآن رسید که جان از بدنش بیرون رود گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند بفرمود تا تخلیل بجای آوردند پس در سجود افتاد و میگریست او را گفتند ای پیشوای طریقت با آن همه عبادت و طاعت که در پیش فرستاده چه جای گریه مانده است گفت هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم که بموئی در هوا آویخته اند و بادی برخاسته و آن را بجنبانیده نمیدانم که باد فصل است یا باد وصل بر یک جانب صراط و بدیگر جانب ملک الموت ایستاده و قاضی که عدل صفت اوست نگران و دو راه در پیش من نهاده اند و نمیدانم که بکدام راه مرا خواهند برد پس در این وقت مرا احتیاج از همه وقت بیشتر است که وقتی صعبناک و زمانی پر وحشت است پس شروع کرد بخواندن قرآن تا ختم نمود و ابتدا کرد از سورهٔ بقره چون هفتاد آیت بخواند کار بروی تنگ شد و بیهوش گشت مریدان گفتند خدا را یاد کن و بگوی الله گفت نام او را فراموش نکرده ام پس تسبیح آغاز کرد بانگشت حساب میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت پس انگشت مسبحه را فرو گذاشت و در نهایت تعظیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده برهم نهاد و جان بداد مریدان اسباب تجهیز او حاضر نمودند چون غسال خواست که او را غسل دهد میخواست تا آبی بچشم او رساند هاتفی آواز داد که دست از دیدهٔ او بدار که دوست ما چشمی را که بنام ما بسته جز بلقای ما باز نتواند کرد و آنگاه خواست آن انگشتی را که عقد کرده بود باز کند ندائی آمد که انگشتی را که بنام ما عقد کرده جز بفرمان ما گشاده نگردد و سال وفات آن عارف کامل بروایت ابن خلکان و دیگر از موثقات قوم در روز شنبه نوروز سال دویست و نود و هفت هجری بوده بروایتی دیگر که هم ابن خلکان نگاشته در آخرین ساعت روز جمعه سال دویست و نود و هشت هجری در بغداد بوده و دفنش در روز شنبه از آن روی جماعتی وفاتش را در روز شنبه ضبط نموده اند و او را در قبرستان شونیزیه پهلوی خال خود سری سقطی مدفون نمودند نقل است که چون جنازهٔ او را خواستند بردارند کبوتر سفیدی آمد و بر گوشهٔ جنازهٔ او نشست اصحاب هر قدر جهد کردند تا مگر آن کبوتر برخیزد سودی نداشت چون خواستند که او را از جنازه بعنف دور نمایند ممکن

نشد

نشد آواز داد که مرا و خود را رنجانید چنگ مرا بمسمار عشق بر گوشهٔ جنازهٔ او دوخته اند رنج بسیار بر خود منهید که امروز قالب او نصیب کروبیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا با ما پریدی نقل است که یکی از مریدان او را بخواب دید در آن شب که دفنش کرده بودند پرسید از او که جواب نکیر و منکر چون دادی گفت آن دو ملک مقرب از درگاه حضرت عزت با آن هیبت و عظمت نزدیک من آمدند و سؤال کردند من ربک من در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده او بود از من که الست بربکم من بوده ام که بلی گفتم و در نهایت شوق جواب داده ام اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد هم امروز بزبان او میگویم الذی خلقنی فهو یهدین چون این بشنیدند بحرمت از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در پیکر محبت و شکر مودت است دیگری از بزرگان او را بخواب دید پرسید از او که کار خود را چون دیدی و خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت فرمود و آن همه اشارات و عبارات را باد ببرد و کار با غیر از آن بود که ما پنداشتیم نه بقیاس بود نه بخیال در این عالم صد هزار اندر هزار نقطهٔ نبوت سر در پیش افکنده و خاموش شدند ما نیز چون وضع این عالم را طرز دیگر دیدیم خاموش شدیم تا کار چگونه گردد و تا چه حکم از مصدر جلال صادر شود شیخ ابو محمد حریری گوید پس از وفات آن عارف کامل او را بخواب دیدم گفتم خداوند رحیم رحمن با تو چه کرد گفت آن همه اشارات و عبارات را باد برد مگر دو رکعت نمازی که وقتی در نیم شبی بجای آوردم از برای من خاصیت بخشید اما ندانستم که ترجیح آن بر سایر نمازها از چه راه بود نقل است که شبلی روزی بر سر خاک آن عارف جلیل فاتحه میخواند و ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید گفت انی لاستحیی فی التراب کما کنت استحییه و هو حی یعنی بزرگان را حال در حیات و ممات یکسان است و من شرم دارم که پیش خاک او جواب مسئله دهم چنانکه در حال حیات از او شرم میداشتم و خجلت میبردم و آن عارف کامل را کلماتی است عالی که بینندگان را سبب تربیت و اهالی سیر و سلوک را باعث ترقی و دریافت مقامات عالیه است و اینک نبذی از آن را در این مقام از کتب این قوم خواهیم آورد از کلمات اوست که گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد فرو رفتن وجد در دانش او بهتر است از فرو رفتن دانش او در وجد حاصل معنی آنکه باید وجد در علم نابود گردد نه علم در وجد و هم از اوست اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر فی میدان التوحید بهترین مجالس و بلندترین آن نشستن با اندیشه و خیال است بیکتا ساختن دل از غیر حق در میدان یگانگی یعنی بی شریک دانستن خداوند تبارک و تعالی اشارت بآیتی نحن حذیفه رضی الله عنه اجلس ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقتی که یکتا ساختن دل است از غیر و برآسائیم از اغیار و هم وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بعین التی بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله همواره روی دل بسوی خداوند بزرگ دارید و بپرهیزید از آن چشمی که بدان دیده شده است خداوند بزرگ باز شود بغیر خداوند و بیفتد از نظر رحمت پروردگار از او پرسیدند از طریق عرفان گفت این راه را کسی باید که کتاب خدای را بر دست راست گرفته باشد و سنت رسول بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت از او پرسیدند از توحید گفت اگر حضرت علی مرتضی کرامات این یک حرف نقل نمودی اصحاب طریقت چه کار کردندی و راه بحق تعالی چگونه یافتندی پرسیدند آن سخن کدام است گفت از حضرت علی علیه السلام سؤال کردند که خدای را بچه شناختی فرمودند بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبیه او نتواند بود بهیچ صورتی و او را در نتوان یافت بهیچ وجهی او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او بهمه نزدیک است در دوری خویش و از همه دور است

در نزدیکی

در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که در تحت او چیزی است و او نیست چون چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان آن خدائی را که او چنین است و چنین نیست و هیچ چیز غیر او نیست و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی برآید و هم گوید روزگاری چنان گذاشتم که اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان بگریستم اکنون چنان شدم که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و از این کلام مقام بیخودی و فنای در راه حق برمی‌آید و هم در این معنی گوید خدای تعالی را سی سال بر در دل نشستم پاسبانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دیگر نیز دل مرا نگاه میداشت اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم نه دل از من خبر و هم در این بیان گوید که حق تعالی بر زبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میانه نه و خلق را از او خبر نه و هم در نفس این گوید بیست سال بر حواشی این علم سخن گفتم اما آنچه غوامض آن بود نگفتم که زبانها را از گفتن آن منع کرده اند و عقل را از ادراک آن محروم گردانیده از او پرسیدند از خوف و رجا گفت خوف دل را منقبض میگرداند و رجا منبسط میدارد پس هرگاه که دل منقبض شود بخوف فنای اوست و چون منبسط شود بر جا او را با او باز دهند و هم او گوید اگر فردای محشر خدای تعالی گوید که مرا ببین گویم نخواهم دید که چشم در میانه غیر بود و بیگانه و غیرت غیریت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم وقتی کی از او پرسیدند که از سیر و سلوک خود چه دیدی گفت دانستم که ان الکلام نفی الفؤاد سی ساله نماز را قضا کردم و مراد از این بیان آنست که قول با دل باید تا با افعال و اعمال موافق باشد و نیز در این معنی گوید که سی سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه کاری دنیوی آمدی آن نماز را قضا کردمی و اگر اندیشه بهشت و آخرت در دل گذشتی سجده سهو کردمی پیوسته اصحاب خود را بگفت اگر بدانستمی که نمازی بدون فریضه دو رکعت فاضل تر از نشستن با شما بودی هرگز با شما ننشستمی و مراد از این بیان آن است که در مستحبات ثواب راهنمائی شخص گذارنده میبرد و صحبت ارشاد میشود مرید مصاحب بمقامات سیر و سلوک و یافتن طریق حق از او پرسیدند که در شهرها آنچه دیدی از برای ما بیان کن گفت فتوت را در شام جوئید و فصاحت را در عراق و صدق را در خراسان آورده اند که ما را نصیحتی کن گفت در این راه طریقت قاطعان طریق بسیار اند و انواع بر رنگ گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست اکنون مریدی باید تا فرق کند میان دامها و هم او گفته چون نفس رحمانی از سر پدید آید نفس بمیرد و بر هیچ چیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش بود و معنی این بیان واضح است که چون نفس با تایید رحمانی و توفیق سبحانی است آنچه خواهی از او پدید گردد و چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس کرامت تواند زدن و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند و چون هیبت معاینه شود آنجا اگر نفس زند کافر شود و نفسی که باضطرار از مریدی برآید جمله جامه ها و گناهها که میان بنده و خداست بسوزد و صاحب تعظیم را نفس زدن از او گناه بود و نتواند که از او باز استد و صاحب هیبت صاحب حمدات و این نزدیک او گناه نبود و نتواند که آنجا نفس زند از او پرسیدند که صوفی کیست و تصوف چیست گفت صوفی چون زمینی باشد که همه پلیدی در وی فکنند و همه نیکوئی از وی بیرون آید تصوف ذکری است با جماع و وجدی با استماع و عملی با اتباع تصوف از اصطفا است هر که گزیده شد از ماسوی الله او صوفی است صوفی آن است که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجای آورنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص خاتم النبیین است تصوف آن بود که تو را خداوند از تو بمیراند و بخود زنده گرداند

تصوف نعتی است که اقامت بنده در آن است پرسیدند نعت حق است یا نعت خلق گفت حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت خلق تصوف آن است که پیوسته با حق باشی بدون علایق تصوف آن است که تو را از تو بمیراند و بخود زنده گرداند تصوف ذکری است پس وجدی پس نه این است و نه آن تا بماند چنانکه نبود از او پرسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باد که ظاهرش را بگیری و از ذاتش نپرسی که ستم کردن بود بر وی صوفیان قومی هستند که قیام ایشان بخداوند است در همه احوال زیرا که ندانند و نشناسند الا حضرت او را تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود که در آن وقت آن اولیتر بود از او پرسیدند از عارف گفت عارف را هفتاد مقام است کمابیش که از آن هفتاد نایافتن مرادات است از مرادات این جهانی عارف را حالی از حالی باز ندارد و منزلی از منزلی عارف آن است که حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش بلکه او در هستی حق از خود نیست شده باشد عارف آن است که در درجات میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نشود و باز ندارد از او پرسیدند از معرفت گفت معرفت دو قسم است معرفت تعرف است و معرفت تعریف معرفت تعرف آن است که خویشتن را با ایشان آشنا و معرفت تعریف آن باشد که ایشان را بخود شناسا گردانم معرفت مشغولی است بخداوند و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است ممکور است معرفت نابود شدن جهل است در وقت حصول علم تو گفتند این معنی را توضیح کن گفت عارف و معروف اوست و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای کجاست و بنده کجا یعنی علم خدای راست و معرفت بنده را و هر دو محیط از آن است که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود شرک نماند دنا تو خدا و بنده میگوئی شرک نشنید بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته اند در حقیقت اوست آنجا و بنده کجاست یعنی همه خداست اول علم آن است پس معرفت است اتحاد و بنده کجاست یعنی همه خداست و نیز گفت اول علم است پس معرفت است با نکار پس محو است با نکار پس نفی است پس غرق است پس هلاک و چون پرده برخیزد همه خداوند چنانچه و نیز از او پرسیدند از علم گفت علم آن است که قدر خویش بدانی و عمر خویش بطالت ضایع نگردانی علم توحید خداست از وجود او و وجود او مفارق علم است بدو از او پرسیدند از ثبات گفت ثبات مکر است و علم با ثبات مکر و حرکات غدر است و آنچه موجود است در داخل مکر و غدر از او پرسیدند از توحید گفت بیست سال است تا علم توحید را در نوشته اند و من در حواشی آن سخن میگویم در ذیل این کلام علمای متاخرین گفته اند چنان کسی با قرب عهدش بعلمای سلف و صلحای تابعین چون چنین گوید آیا چون است حالت ما با دوری زمان و کمی زهاد و علما و آن کسان که عارفند بحقایق علوم دین و نیز گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدث یعنی اگر سیر او در دریا باشد و هم او گفته نهایت توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این نه توحید است از او پرسیدند از محبت گفت محبت امانت خداست به بنده هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت برخیزد محبت درست نشود مگر در میان دو تن اما چنان دو تن که یکی با آن دیگری گوید ای من چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت را بر صاحب علاقه محبت افراط میل است بی نیل محبت خدای بخدای نتوان رسید تا بجان خویش در راه او سخاوت نکنی از او پرسیدند از حضور گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر حیات حضور بوده است و آن حالتی است که در ذکر و فکر غیر از حق چیزی بنظر در نیاید و هم او گفته لحظات کفر است و خطرات ایمان و اشارات

غفران یعنی لحظات اختیاری بود گفت بندگان دو قسم اند بندگان حقیقت آنجاست که اعوذ بک منک و بندگان مجاز که لا اعوذ بک منک
وهم از اوست خدای از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هر چه جز این است از علوم حظ نفس است
گفت شریفترین نشستها و بلندترین سالک را آن است که با فکرت بود در میدان توحید گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر کسی که بر راه محمد
رود وقتی از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست گفت میان بنده و خدای چهار دریاست تا بنده هر چهار دریا را قطع نکند بحق نرسد
اول دنیاست و کشتی او زهد است دوم خلق اند و کشتی او انفراد است از ایشان سیم ابلیس است و کشتی آن بغض با اوست چهارم هوا
و هوس نفسانی است و کشتی آن خلاف با اوست وهم او گوید میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آن است که چون نفس چیزی
الحاح کند و تو منع کنی او را باز او در همان مطلب معاودت میکند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراد خود رسد اما چون شیطان دعوتی کند
و تو بر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و از راه دیگر تو را وسوسه نماید گفت هر که را همت است بیناست و هر که را ارادت است نابیناست
هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل پیشی نیارد و لیکن آن بود که همت صاحب همت بر همتها سبقت گیرد و همتها از اعمال عمری
در پیش شود از او پرسیدند از ریاضت گفت از چندین پیر طریقت رسیده است که نهایت ریاضت این است که هرگاه دل خود طلب لازم
درگاه حق بینی گفت هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن بترسد که حظ او از خدای فوت شود بچیزی دیگر و مراد از این موافقت موافقت
نفس است با او امر خداوندی گفت مقامات ترقی شواهد است هر که را مشاهده احوال است او رفیق است و هر که را مشاهده صفات است او
امیر است که رنج آنجا رسد که خودی بر جای بود و در شبانروزی هزار بارش باید مرد چون او فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد
وهم از اوست سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهده وهم از اوست اول چیزی که ظاهر شود از احوال در
اقوال خالص شدن افعال است و هر که را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود وقتی او را گفتند که ما را چیزی گوی که فایده بخشد
گفت نفس فرماینده است ترا بهلاک خواند و یاری دشمن کند و متابع هوا بود و بهمه بدیها راغب باشد گفتند چاره او چیست گفت خلاف
با او وهم در این معنی گفته ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد از زلتش طاعت علت نیست بر آنچه در ازل رفته است که
حکم در حق طاعت کننده نیکو آمده است وهم او گفته مرد باید بسیرت مردان بود نه بصورت مردان گفت دل دوستان خدای جای سر
خداست و خدای سر خود در دلی ننهد که در او دوستی دنیا باشد از او پرسیدند که اساس فساد کدام است گفت اساس فساد آن است
که قیام کنی بمراد نفس و همواره پیرو او باشی و نیز گوید غافل بودن از حق بسی سخت تر از آنکه در آتش شدن از او پرسیدند
از عبودیت گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو چیزی باقی مانده بود یعنی در مقام عبودیت و بندگی شخص باید بمقام کمال رسد
گفت نفس هرگز انس با حق نگیرد و هر که نفس خویش بشناسد عبودیت بروی آسان گردد و هر که نیکو خو بود رعایت ولایت او دایم بود
وقتی او را گفتند ما را چیزی گوی گفت این سه کلام را پیوسته در نظر داشته باشید هر که را معاملت بر خلاف اشارت بود کذاب است
و هر که گوید الله بی مشاهده دروغگو بود هر که پروردگار خود را نشناخت هرگز شاد نگردد او را گفتند ما را نصیحتی کن گفت هر که خواهد دین
او بسلامت ماند و تن او آسوده و دل او در عافیت گو از خلق خدا بر حذر باش که این زمان زمان وحشت است و خردمند کسی بود که تنهائی اختیار کند

از او پرسیدند از علم گفت هر که را علم بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکان است
و نیز گفت مردانی بوده اند که بیقین بر آب میرفتند اما آن مردان مردانی بودند که در کنار آب از تشنگی جان میدادند و یقین ایشان کاملتر
و فاضلتر بود پرسیدند از حقوق گفت رعایت حقوق نتوان رسید الا بحراست قلوب یعنی آنرا نگاهداری و لها و لحظه لحظه بدست توان
آورد گفت اگر جمله دنیا بظاهر یک کس را بود زیان ندارد اگر بباطن یک دانه خرما از آن تمنا کند زیانش دارد یعنی باید در عین دنیا کسی را
بدان رغبت نباشد و در نبودن آن هم کسی را بسوی آن توجهی نه اگر توانی که اوانی خانه تو جز سفال نباشد بکن از او پرسیدند که
رسم بندگی چیست گفت بنده آن است که با هیچکس شکایت نکند و ترک تقصیر گوید در خدمت از آن روی که در تقدیر تدبیر نیست از او
پرسیدند از مرید گفت مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان یعنی در فیض و کرامت بر او باز است و میرسد بدو از تایید خداوندی آنچه را
که میخواهد گفت حق تعالی معامله که در آخر با بندگان کند باندازه باشد که بندگان با او در اول کرده باشند از این بیان جزای عمل و پاداش
کردار را میخواهد برساند گفت حق تعالی ببندگان نزدیکتر است از نزدیکی بندگان با او از او پرسیدند از طریق سیر و سلوک گفت اگر از تو تحقیق بیند
راه بر تو آسان گرداند و اگر مردانه باشی در اول قدم راه بر تو روشن نماید آنگاه بس چیزها بینی از عجایب و لطایف و صبر مرد در آن صدد
اولی است وهم از اوست از جمله بذل جلیل بذل مجهود است و نبود کسی که خدای تعالی را طلب کند ببذل مجهود چون کسی که او را طلب کند
از طریق خود وهم او گوید جمله علم علما بدو حرف بازمانده است تصحیح نیت و تجرید خدمت و مراد از این بیان صحت عمل و خلوص در بندگی است از او
پرسیدند از حیات و ممات گفت حیات هر که بکشیدن نفس بود مماتش برفتن جان بود و حیات هر کس که بحب معرفت خدای تعالی بود او را
ممات نبود بلکه صورت ممات بود و نقل کنند او را از حیات طبع بحیات اصل که حیات بحقیقت این است وهم او گفته است هر چشمی که بعبرت
بحق تعالی ننگرد نابینا به و هر زبان که بذکر حق مشغول نباشد گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن مترصد نباشد کر به و هر تنی که بخدمت حق در
کار نیاید مرده به وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن گفت هر که دست در عمل خود زد پایش از جای شد و هر که دست در مال زد در اندکی افتاد
و هر که دست در خدای زد جلیل و بزرگوار گشت گفت چون حق تعالی در بدایت حال از برای کسی خیر خواهد او را پیش صوفیان صفوت پیشه افکند
و از کسان ناکس او را باز دارد گفت نشاید که مرید چیزی آموزد مگر آنچه در نماز بدان احتیاج است فاتحه و سوره توحید او را تمام است
مراد از این بیان ابتدا تکمیل وحدانیت است مرید را پس رفتن بعوالم دیگر گفت هر مرید که زن کند و علم نویسد از او هیچ کار نیاید هم او گوید
هر که میان خود و میان حضرت احدیت توبره طعام نهاده است و میخواهد که لذت مناجات دریابد این هرگز نبود مراد از این بیان آن است که نفس را
باشره و حرص کی تواند بعبادت قیام نمود و لذت بندگی دریافت از او پرسیدند از حالت مرید گفت دنیا در دل مریدان تلختر از صبر است
و چون حق معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد گفت زمین درخشان است از مرقعیان چنانکه آسمان درخشان است
از ستارگان وقتی جماعتی از درویشان گرد هم نشسته بودند بر ایشان بگذشت گفتندش که ما را چیزی گوی گفت شما درویشانید مردم شما را
از برای خدا شناسند و از برای خدای اکرام کنند بنگرید تا در خلوت با حق چگونه آید از او پرسیدند فاضل ترین اعمال چیست گفت علم
اوقات است و آن علم آن است که نگاه دارنده نفس باشی و نگاه دارنده دل و دین از او پرسیدند از معنی خاطر که آن چیست گفت خاطر

چهار گونه است خاطری است از حق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطری است از نفس که بنده را دعوت کند بآرایش و
تنعم دنیا و خاطری است از شیطان که بنده را دعوت کند بحقد و حسد و بغض و عداوت و ایذا و اذیت و سایر صفات ذمیمه رذیله
و خاطری است از فرشته که بنده را ملامت کند از ارتکاب معاصی و تحریض کند بر اعمال صالح و هم او گفته بلا عراج عارفان است
و بیدار کننده مریدان و هلاک سازنده غافلان از او پرسیدند از اشارات گفت همت اشارت خدای است و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و وصیت اشارت شیطان و شهوت اشارت نفس و لهو اشارت کفر از او پرسیدند از همت گفت خدای
تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگرچه بر وی معصیت رود از او پرسیدند از انس گفت انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بر
آن خلل است در سخاوت اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که عامه را کفر نماید و ایشان در احوال خویش در آن مزید یابند و
هرچه عامه ایشان را در آن سخنان تکفیر نمایند و ملامت کنند ایشان متحمل شوند و بردباری نمایند از او پرسیدند از مشاهده و وجد گفت
مشاهده غرق است و وجد هلاک وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت
عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ خود را نبینی از او پرسیدند از معاینه گفت معاینه شدن چیزی یا یافت ذات آن چیز شاهد است
از او پرسیدند از وجد گفت وجد هلاک و وجد است و وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی آنچه از اوصاف توئی است
منقطع گردد و آنچه ذات تو است در او عین بیرون وی نماید از او پرسیدند از قرب گفت قرب بوجد جمع است و غیبت او در
بشریت تفرقه است از او پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آن بود که ترسنده باشد بر فوت شده از او سؤال کردند که فرق میان
مراقبت و حیا چیست گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از حاضر و شاهد از او پرسیدند از وقت گفت چون وقت
فوت شود هرگزش دیگر نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت نبود و نیز گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آورد و پس لحظه از حق اعراض
کند آنچه در یک لحظه از او فوت شود بیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل کرده باشد و هم در این معنی گفته هیچ چیز بر اولیای خدا سخت تر
از نگاه داشتن انفاس و اوقات نیست از او پرسیدند از عبودیت گفت عبودیت در دو خصلت است صدق افتقار بخدای در نهان
و آشکار و اقتدا کردن بآنچه پیغمبر از جانب خدای آورده و نیز گفت عبودیت ترک گفتن شغلهاست و مشغول شدن بآنچه اصل فراغت است
و نیز در این ترتیب گفته عبودیت ترک گرفتن این دو نسبت است یکی ساکن شدن در لذت دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو
دور شد حق عبودیت گذارده اند از او پرسیدند از شکر گفت شکر آن است که نفس خود را از اهل نعمت نشمرد و نیز گفت شکر را نهمتی است
و آن آن است که نفس خود را مزید داند از او پرسیدند از زهد گفت زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از شغل آن از او
پرسیدند از صدق گفت حقیقت صدق آن است که راست گوئی در مهترین کاری که از او نجات نیابی مگر بدروغ و نیز گفت هیچکس نیست
که طلب صدق کند و نیابد اگر همه نیابد بعضی یابد و گفت صادق روزی چهل بار از حالی بحالی بگردد و مرائی چهل سال بر یک حال بماند از او
پرسیدند از فقر گفت علامت فقرای صادق آن است که سؤال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش گردند
از او پرسیدند از تصدیق گفت تصدیق بدل محبت زیادت شود و نقصان نپذیرد و اقرار بزبان محبت زیادت کند و نقصان پذیرد از او

پرسیدند

پرسیدند از صبر گفت نهایت صبر توکل است موافق کریمه الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون یعنی آنانکه شکیبائی کردند و بر پروردگار شان
توکل میکنند و هم در این معنی گفت صبر خوردن محنتهاست و روی ترش ناکردن از او پرسیدند از توکل گفت توکل خوردن بی
طعام است یعنی طعام در میان نبیند و خود را از اعتماد بحق سیر یابد و نیز گفت توکل آن است که خدای را باشی در همه احوال چنانکه
پیش از آنکه موجود شوی خدای را بودی گفت پیش از این توکل حقیقت بود اکنون علم است و هم در این معنی گوید توکل نه کسب کردن است
و نه کسب ناکردن لیکن سکون و اعتماد دل است بوعده حق تعالی از او پرسیدند از یقین گفت یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که هیچ
حال نگردد و از دل خالی نبود و نیز گفت یقین آن است که غم رزق نکشی و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آن آنست که بعملی
که در کردن تو کرده آید مشغول شوی که بیقین او رزق تو برساند از او پرسیدند از فتوت گفت فتوت آن است که با درویشان مسکین و فقرای
باصفا نفاق نکنی و با توانگران معارضه ننمائی از او پرسیدند از جوانمردی گفت جوانمردی آن است که بار خویشتن بر دیگری ننهی و آنچه
داری بذل کنی و بار دیگران را بنفس متحمل شوی از او پرسیدند از تواضع گفت تواضع آن بود که تکبر نکنی بر هیچکس از اهل هر دو سرای
و مستغنی باشی از همه خلق بحق تعالی از او پرسیدند از خلق گفت خلق نیک را چهار چیز لازم است سخاوت الفت نصیحت
شفقت از او پرسیدند از صحبت گفت صحبت با فاسق خوش خوی را خوشتر و دوستر دارم که با قرای بدخوی از او
پرسیدند از حیا گفت حیا دیدن آلاست و دیدن تقصیر پس از این هر دو دیدن حالتی زاید که آن را حیا گویند از او پرسیدند از حال گفت
حال چیزی است که بدل فرود آید اما دایم نبود از او پرسیدند از رضا گفت رضا آن است که بلا را نعمت شمری از او پرسیدند
از فقر گفت فقر دریای بلاست و خالی شدن دل است از اشکال از او پرسیدند از خوف گفت خوف آن است که بیرون شوی از خوف
و ترک عمل گیری یعنی و سوف از او پرسیدند از صوم گفت صوم نصفی از طریقت است که منتهی میشود بآداب شریعت از او پرسیدند
از توبه گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم ترک سیم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت بحقوق خلق از او
پرسیدند از حقیقت ذکر گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و فنای ذکر است در مشاهده مذکور از او پرسیدند از مکر گفت
مکر آن است که کسی بر آب رود و بر هوا پرد و هم او را در این تصدیق کند و اشارت او را در این تصحیح نماید و گفت ایمن بودن مرید
از مکر از کبایر بود و ایمن بودن واصل از مکر کفر بود از او پرسیدند که چه حال است که مرد از آن آرمیده بود چون سماع شنود اضطراب
در وی پدید آید گفت حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب الست بربکم در آورد و همه ارواح مستغرق لذت آن خطاب گشتند چون
در این عالم سماع شنوند آن خطاب بخاطر ایشان آید از وجد در حرکت آیند و در آن اضطراب نمایند و هم سؤال کردند از او از تصوف گفت
تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت کردن در اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی
نفسانی و فرو آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی تر است الی الابد و نصیحت کردن خلق
و وفا بجای آوردن بر حقیقت و متابعت حضرت رسالت در سبب شریعت و طریقت و هم سؤال کردند که تصوف چیست گفت تصوف
عزتی است که در او هیچ صلح نبود از او پرسیدند که از زشتیها چه زشت تر گفت زشت تر در بودن از همه چیز ها صوفی را بخل

سؤال

سؤال کردند از توحید گفت معنی توحید آن است که ناچیز شود در وی و ناپدید گردد بروی علوم و در نظرش بود و بس چنانکه همیشه بوده است و نیز در این معنی گفت صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت و قدرت است و هر که این دو صفت از هم تواند ممتاز نمود موحد است با آنکه کم شده است و نیز در همین معنی از او پرسیدند گفت توحید یقین است گفتند شرحی باید گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق همه فعل خداست تنها و کسی را با او شرکت نیست چون این یقین تو را حاصل آید شرط توحید بجای آید از او سؤال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق است و فنا دون حق او را گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر تو مجرد بود از اعراض و باطن از اعتراض سؤال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب عوض صفات محب نشیند سؤال کردند او را از انس گفت انس آن است که حشمت از میان برخیزد سؤال کردند او را که تفکر چیست گفت تفکر در این چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش آن بود که از آن معرفت زاید و تفکری است در آلاء و نعماء خدا و از آن محبت زاید و تفکری است در صفات نفس و احسان حق تعالی با نفس و از او حیا زاید از حق تعالی و تفکری است در وعده حق تعالی و از او هیبت زاید از حق تعالی زیرا که او از اعتماد بوعده لطف و کرم حق تعالی بمعاصی مشغول میشود و از آن هیبت زاید او را سؤال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیا را ملک خدا داند و ببیند جمله از خدا ببیند و قیام جمله بخدا ببیند و مرجع جمله بخدا ببیند چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و اینهمه چون او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود از او سؤال کردند از حقیقت مراقبت گفت حالی است که مراقبت را انتظار میکند از آنچه از وقوع او ترسند لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد و نخسبد قال الله تعالی فارتقب یعنی فانتظر از او سؤال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آن است که چون او را ببینی چنان ببینی که خبر او شنیده باشی چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده بود همه عمرش چنان یابی و صدیق آن است که پیوسته بود وصدق او در اقوال و افعال و احوال از او پرسیدند اخلاص چیست گفت فرض فی فرض و نفل فی نفل یعنی فریضه ایست در هر چه فریضه بود و چون نماز و غیر آن و فرض است با اخلاص بودن درست و با اخلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز سنت و نیز سؤال کردند او را از اخلاص گفت فات از فعل خویش و بر داشتن فعل خویش و دیدن از پیش و نیز گفت اخلاص آن است که بیرون بری خلق را از معامله خدا و نفس که دعوی ربوبیت میکند سؤال کردند او را از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی گفتندش که بلای حق چکار کند گفت بوته ایست که مرد را پالاید همه که در این بوته پالوده گشت هرگز او را پیش نباید سؤال کردند او را از شفقت بر خلق آن است که بطوع و رغبت آنچه طلب کنند بر ایشان دهی و باری بر ایشان ننهی که ایشان طاقت آن نیاورند و با ایشان سخنی نگوئی که ندانند او را گفتند عزلت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش عزلت گیری و آنچه تو را دوی نوشته اند امروز در پس تو شود گفتند عزیزترین خلق کیست گفت درویش راضی او را گفتند صحبت با که داریم با آنکه هر نیکی که با تو کرده است فراموش کند و آنچه بر وی بود همیشه گذارد او را گفتند چیزی هست از گریستن فاضل تر گفت گریستن بر گریستن او را گفتند بنده کیست گفت آنکه از بندگی خلق آزاد باشد از او پرسیدند مرید چیست و مراد کیست گفت مرید آن است

که در سیاست

که در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق تعالی زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده و دونده در پرنده کی رسد گفتند راه بخدا چگونه است گفت دنیا را ترک گیر که یافتی و نفس را بمخالفت بمیران که بحق پیوستی او را گفتند تواضع چیست گفت سر فرود آشتن و پهلو فرود آوردن از او پرسیدند از حجاب گفت حجاب عام سه است نفس و خلق و دنیا و حجاب خاص نیز سه است دیده طاعت و دیده ثواب و دیده کرامات و هم او گفت ذلت عالم میل اوست از حلال بحرام و ذلت زاهد میل اوست از بقا بفنا و ذلت عارف میل او است از کریم بکرامات او را گفتند فرق میان دل مؤمن و منافق چیست گفت دل مؤمن ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر یک حالت بماند و نیز از او پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبتلی یعنی بلا غافل شدن است از فرستنده بلا تا اینجا بود آنچه از کلمات و بیانات آن عارف جلیل که از کتب این طایفه انتخاب شد و چنانکه در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت او را موافقات بسیار از جمله شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف از کتب وی که متعلق باین علم است نقل بسیار مینماید بعضی از آن بیانات که اهل نظر را فایدتی کلی دارد در این مقام بیاوریم و از آنجمله است در فصلی که احوال صوفی و متصوف را اینگار رد از وی آورده که ان الصوفیة تمیزوا باحوال عزیزة و آثار مستغربة عند اکثر الخلق لانهم مکاشفون بالقدر و غرایب العلوم و اشارتهم عند عظیم امر الله و القرب منه والایمان بذلک ایمان بالقدرة و قد انکر قوم من اهل الملة کرامات الاولیاء والایمان بذلک ایمان بالقدرة ولهم علوم من هذا القبیل فلا یؤمن بطریقتهم الا من خصه الله تعالی بمزید عنایة فالمتشبه صاحب ایمان والمتصوف صاحب علم لانه بعد الایمان اکتسب مزید علم بطریقهم وصار له من ذلک مواجید یستدل بها علی سایرها والصوفی صاحب ذوق فللمتصوف الصادق نصیب من حال الصوفی وللمتشبه نصیب من حال المتصوف وهذه سنة الله تعالی جاریة ان کل صاحب حال له ذوق فیه لابد ان یکشف له علم بحال اعلی مما هو فیه فیکون فی الحال الاول صاحب ذوق فی الحال الذی کوشف به صاحب علم و بحال فوق ذلک صاحب ایمان حتی لا یزال طریق الطلب مسلوکا فیکون فی حال الذوق صاحب قدم و فی حال العلم صاحب نظر

و فی حال فوق صاحب ایمان

قال الله تعالی ان الابرار لفی نعیم علی الارائک ینظرون وصف الابرار و وصف شرابهم ثم قال سبحانه و تعالی ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون فکان الشراب الابرار مزج من شراب المقربین و للمقربین ذلک صرفا فللصوفی شراب صرف و للمتصوف من ذلک مزج من شرابه و للمتشبه مزج من شراب المتصوف فالصوفی سبق الی مقار الروح من بساط الروح من بساط القرب و المتصوف بالنسبة الی الصوفی کالمتزهد بالنسبة الی الزاهد لانه متفعل و تعمل و تسبب اشارة الی ما بقی علیه من وصفه فهو مجتهد فی طریقه سائر الی ربه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیروا سبق المفردون قیل من المفردون یا رسول الله قال المستهترون بذکر الله وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا فالصوفی فی مقام المفردین والمتصوف فی مقام السائرین وصل فی سیره الی مقار القلب من ذکر الله عز وجل و مراقبته بقلبه و تلذذه بنظره الی نظر الله الیه فالصوفی فی مقار الروح صاحب مشاهدة والمتصوف فی مقار القلب صاحب مراقبة والمتشبه فی مقاومة النفس صاحب مجاهدة

وصاحب

جنید بغدادی

(۴۶)

وصاحب محاسبه فتلوین الصوفی بوجود قلبه وتلوین المتصوف بوجود نفسه والمتشبه لاتلوین له لان التلوین لارباب الاحوال والمتشبه مجتهد سالک لم یصل بعد الی الاحوال والکل یجمعهم دائرة الاصطفاء قال الله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات قال بعضهم الظالم الذی یجزع من البلاء والمقتصد الذی یصبر عند البلاء والسابق الذی یتلذذ بالبلاء وقال بعضهم الظالم یعبد علی الغفلة والعادة والمقتصد یعبد علی الرغبة والرهبة والسابق یعبد علی الهیبة والمنة وقال بعضهم الظالم یذکر الله بلسانه والمقتصد بقلبه والسابق لاینسی ربه

و دیگر از کتاب اوست که شیخ شهاب الدین سهروردی در تجلی و استتار نقل مینماید که گفته است التجلی والاستتار انما هو تأدیب وتهذیب وتذویب فالتأدیب محل الاستتار وهو للعوام والتهذیب للخواص وهو التجلی والتذویب للاولیاء وهو المشاهدة حاصل الاشارات فی الاستتار والتجلی والتذویب للاولیاء وهو المشاهدة حاصل الاشارات فی الاستتار والتجلی راجع الی ظهور صفات النفس ومنها الاستتار وهو اشارة الی غیبة صفات بکمال قوة صفات القلب ومنها التجلی ثم التجلی فیه یکون بطریق الافعال وقد یکون بطریق الصفات وقد یکون بطریق الذات والحق تعالی ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغیرهم فاما لهم فلانهم به یرجعون الی مصالح النفوس واما لغیرهم فلانه لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی جمع الجمع وبروزهم لله الواحد القهار وعلامة تجلی الحق للاسرار هو ان لایشهد السر ما یتسلط علیه التغییر ویحویه الفهم فمن عبر او فهم فهو صاحب استدلال لا ناظر اجلال وقال بعضهم التجلی رفع حجبة البشریة لا ان یتلون ذات الحق عز وجل والاستتار ان یکون البشریة حائلة بینک وبین شهود الغیب

تا اینجا بود آنچه از کتاب وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده بود نگاشته شد اگرچه بر سبک این کتاب مستطاب باید مطالب عربیه بپارسی ترجمه شود در این مورد چون بعضی از بیانات در ضمن ترجمت گذشت وبیشتر اصطلاحات این طبقه بود که محتاج بشرحی مبسوط بود وهم غرض نقل بعضی از الفاظ آن کتاب از ترجمت انصراف جست هو الله الموفق والمعین

نهاوند بفتح نون وفتح ها وبعد از آن الف و واو مفتوحه ونون ساکنه وبعد از آن دال مهمله شهر بزرگی است از بلاد جبل در قبله همدان از همدان تا آنجا سه روزه مسافت است گویند از ابنیه نوح نبی بوده است و آوند بمعنی نبات است از آن نوی نوح آوند میگفته اند عربان او را تعریب کرده نهاوند گفته اند و در سال بیست ویکم هجرت در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست نعمان بن مقرن المزنی مفتوح گشت وتفصیل آن وقعه در کتب تواریخ خود مسطور ومضبوط است

خزاز بفتح خاء معجمه وتشدید زاء پس الف وزای ثانیه منسوب است بعمل خزاز و دوختن وفروختن

قواریری بفتح قاف پس از آن واو وبعد از الف راء مکسوره ویاء مثناة ساکنه ورای ثانیه منسوب است بعمل قواریر

شونیزیه بضم شین معجمه وسکون واو وکسر نون وسکون یاء مثناة در تحت آن وزای معجمه موضعی بوده است مشهور در بغداد بجانب غرب که در آنجا قبور جماعتی از مشایخ بوده است

حسن همدانی

(۴۷)

حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل بن سلمه همدانی

کنیتش ابو العلاء و از مشاهیر نحات ولغویین معدود داشت صاحب بغیه در ترجمت احوال وی این عبارات آورده گوید قال القفطی کان اماما فی النحو واللغة وعلوم القرآن والحدیث والادب والزهد وحسن الطریقة والتمسک بالسنن قرأ القرآن بالروایات ببغداد علی ابی العز القلانسی بواسط واصبهان وسمع من ابی علی الحداد وابی القسم بن بیان وجماعة وبخراسان من ابی عبد الله الفراوی حدث وسمع منه الکبار والحفاظ وانقطع الی قراءة القرآن والحدیث الی آخر عمره وکان بارعا علی حفاظ عصره فی الانساب والتواریخ والرجال وله تصانیف فی انواع العلوم وکان یحفظ الجمهرة وکان عفیفا لایتردد الی احد ولایقبل مدرسة ولا رباطا وانما کان یقرأ فی داره وشاع ذکره فی الآفاق وعظمت منزلته عند الخاص والعام فما کان یمر علی احد الاقام ودعا له حتی الصبیان والیهود کانت السنة شعاره ولایمس الحدیث الامتوضئا ولد یوم السبت رابع عشر ذی الحجة سنة ثمان وثمانین واربع مائة وتوفی لیلة الخمیس رابع عشر جمادی الاولی سنة تسع وستین وخمس مائة انتهی یعنی قفطی گفته حسن همدانی در فن نحو ولغت وعلوم کلام الله مجید وعلم حدیث وصناعت ادب وخصلت زهد ودر نیکوئی طریقه وتمسک نمودن بسنتها امام وپیشوای مردمان معدود بود وقرآن را با وجوه قرائت آن در بغداد از حسین دباس بیاموخت ونیز در واسط واصفهان از سایر قراء آن را فرا گرفت وحدیث را از ابو علی حداد وابو القسم بن بیان وگروهی دیگر از محدثین استماع کرد ونیز در خراسان از ابو عبد الله فراوی حدیث استماع نمود ومرویات ومحفوظات خود بر طالبان حدیث املا کرد وبزرگان وحفاظ از ارباب حدیث از او حدیث استماع نمودند وتا پایان زندگانی باقرای قرآن واملای حدیث اشتغال داشت ودر معرفت بانساب وتواریخ وفن رجال بر تمامت حفاظ عصر خویش تفوق وبرتری داشت واو را مصنفاتی است در انواع علوم وکتاب جمهره را در حفظ داشت مردی با عفت بود وبا کسی مراوده نمینمود ودر سرای خود تدریس میکرد وبرای تدریس مدرسه ورباطی را قبول نمینمود وصیت فضل ودانشش در اقطار وامصار انتشار یافت ومکانت ومرتبه وی نزد خاص وعام عظیم گردید واز نزد هیچ مجلس عبور نمینمود مگر آنکه برای تعظیم وی از جای برمیخاست واو را دعا میکرد حتی کودکان وجهود وطریقه مردم سنت را شعار خود ساخته بدان تشبث مینمود وحدیث را مس نمیکرد مگر حالی که با وضو بوده باشد روز شنبه چهاردهم شهر ذی الحجه از سال چهارصد وهشتاد وهشت متولد گردید ودر شب پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سال پانصد وشصت ونه وفات یافت وقریب باین مضمون است عبارات عبد الله بن اسعد یافعی که در کتاب مرآت الجنان در ذیل حوادث سال پانصد وشصت ونه که سال وفات حسن همدانی صاحب عنوان است گوید وفیها الحافظ ابو العلاء العطار الحسن بن احمد الهمدانی المقری شیخ همدان وقاریها وحافظها رحل وحمل القرآت والحدیث قرأ بواسط علی القلانسی وببغداد علی جماعة وسمع من ابن بیان وطبقته وبخراسان من الفراوی وطبقته وبرع علی حفاظ زمانه فی حفظ ما یتعلق بالحدیث من الانساب والتواریخ والاسماء والکنی والقصص والسیر وله تصانیف فی القرآت والحدیث فی مجلدات کثیرة منها کتاب زاد المسافر خمسون مجلدا وکان اماما فی العربیة وحفظ فی اللغة کتاب الجمهرة واخرج جمیع ما ورثه وکان ابوه تاجرا وسافر مرارا ماشیا یحمل کتبه علی ظهره ویبیت فی المساجد ویأکل خبز الدخن الی ان نشر الله تعالی ذکره فی الآفاق قال ابن النجار هو امام فی علوم القرآت والحدیث و

والادب والزهد والتمسک بالاثر انتهی
ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال پانصد و شصت و نه گوید الحسن بن احمد بن محمد ابو العلاء الهمدانی سافر الکثیر فی طلب العلم وقرء القراآت واللغة وقدم بغداد فاکثر من السماع وحصل الکتب الکثیرة وعاد الی بلدة همدان فاستوطنها وکان له بها القبول والمکانة وصنف وکان حافظاً متقناً مرضی الطریقة سخیاً وانتهت الیه ریاسة القرآن والحدیث وتوفی لیلة الخمیس حادی عشر جمادی الآخرة من هذه السنة قد جاوز الثمانین باربعة اشهر وایام یعنی من جملهٔ متوفین سال پانصد و شصت و نه حسن بن احمد ابو العلاء همدانی است برای تحصیل علوم مسافرت بسیار نمود وجوه قراآت و فن لغت را بخواند و وارد بغداد شد در استماع حدیث اکثار کرد و کتب بسیاری تحصیل نمود آنگاه بشهر خود همدان معاودت کرده در آنجا توطن اختیار نمود و نزد مردم همدان مکانت و رتبت قبول یافت و مصنفات پرداخت بحفظ و اتقان موصوف و طریقه پسندیده داشت و خداوند بذل و بخشش بود ریاست تدریس قرآن و حدیث بوی منتهی گردید و در شب پنجشنبه یازدهم جمادی الآخره از سال مذکور وفات یافت و سنش از هشتاد سال و چهار ماه و چند روز گذشته بود هم ابو الفرج بن جوزی گوید مرا چنین حکایت کردند که پس از وفات حسن همدانی شخصی او را در عالم واقعه دیدار کرد که در شهری است تمامت دیوارهای آن از کتاب است کتابهای بسیاری از هر سمت در اطراف اوست و حسن بمطالعت آنها مشغول است پس شخصی از او پرسش نمود این کتابها چیست حسن در جواب گفت سألت الله ان یشغلنی بما کنت اشتغل به فی الدنیا فاعطانی یعنی از خدای تعالی مسئلت کردم که مرا مشغول نماید بچیزی که در دنیا بآن مشغول بودم پس خداوند مأمول مرا بمن عطا نمود ذهبی در کتاب دول الاسلام وفات حسن را مانند قفطی در جمادی الاولی ضبط نموده است ولی گوید هشتاد و یک سال از سنین عمر وی گذشته بود این است نقل عبارت ذهبی که در وقایع سال پانصد و شصت و نه گوید وفیها مات شیخ همدان ابو العلاء الحسن بن احمد الهمدانی العطار المقری الحافظ صاحب التصانیف مات فی جمادی الاولی وله احدی وثمانون سنة انتهی

(حسن بن محمد بن صباح زعفرانی)

کنیتش ابو علی و از بزرگان اصحاب محمد بن ادریس شافعی است شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ احوال وی پس از بیان نسبش گوید برع فی الفقه والحدیث وصنف فیهما کتباً وسار ذکره فی الآفاق لزم الشافعی حتی یستجر وکان یقول اصحاب الاحادیث کانوا رقوداً حتی ایقظهم الشافعی وما حمل احد محبرة الا وللشافعی علیه منة وکان یتولی قراءة کتب الشافعی علیه وسمع من سفیان بن عیینة ومن فی طبقته مثل وکیع بن الجراح وعمرو بن الهیثم ویزید بن هرون وغیرهم وهو احد رواة الاقوال القدیمة عن الشافعی ورواتها اربعة هو وابو ثور واحمد بن حنبل والکرابیسی ورواة الاقوال الجدیدة ستة المزنی والربیع بن سلیمان الجیزی والربیع بن سلیمان المرادی والبویطی وحرملة ویونس بن عبد الاعلی وروی عنه البخاری فی صحیحه وابو داود السجستانی والترمذی وغیرهم یعنی حسن زعفرانی در فن فقه و حدیث بر امثال و اقران خود تفوق یافت و در آنها بمصنفات پرداخت آوازهٔ فضل و دانشش در آفاق منتشر شد و همواره محمد بن ادریس شافعی را ملازم بود تا آنکه در علوم متبحر گردید و حسن میگفت

خداوندان حدیث در خواب بودند تا آنکه شافعی ایشان را از خواب بیدار نمود و هیچیک از طالبان احادیث برای نوشتن حدیث دوات حمل ننمود مگر آنکه از شافعی برگردن او منتی است و حسن کتابهای شافعی را براو قرائت میکرد و از سفیان بن عیینه و آنان که در طبقهٔ او بودند مانند وکیع بن جراح و عمرو بن هیثم و یزید بن هرون و دیگران از محدثین حدیث استماع کرد و وی در شمار آنان شمرده شود که اقوال قدیمه را از شافعی روایت کنند و ایشان چهار تن باشند یکی حسن زعفرانی صاحب عنوان دویم ابو ثور سیم احمد بن حنبل چهارم کرابیسی و آنان که اقوال جدیده از شافعی روایت کنند شش تن اند مزنی و ربیع بن سلیمان جیزی و ربیع بن سلیمان مرادی و بویطی و حرمله و یونس بن عبد الاعلی و بخاری در صحیح خود و ابو داود سجستانی و ترمذی و دیگران از محدثین از او روایت کنند و حسن زعفرانی در سلخ شهر شعبان و بقولی شهر رمضان از سال دویست و شصت وفات یافت و سمعانی در کتاب انساب وفات او را در شهر ربیع الآخر سال دویست و چهل و نه ضبط نموده است
زعفرانی بفتح زاء و سکون عین مهمله و فتح فاء و راء و بعد از الف نون منسوب است بزعفرانیه که قریه ایست نزدیک بغداد یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در ترجمهٔ زعفرانیه گوید والزعفرانیة قریة قرب بغداد تحت کلواذی منها الحسن بن محمد بن الصباح الزعفرانی نزل بغداد والیه ینسب درب الزعفرانی واکثر المحدثین ببغداد ینسبون الی هذا الدرب وهو الذی قرء علی الشافعی محمد بن ادریس کتبه القدیمة قال له الشافعی من ای العرب انت فقال ما انا بعربی انما انا من قریة یقال لها الزعفرانیة قال فقال لی انت سید هذه القریة وکان ثقة یعنی زعفرانیه قریه ایست قرب بغداد در زیر کلواذا از آن قریه است حسن بن محمد بن صباح زعفرانی وارد بغداد شده در آنجا منزل نمود و محله درب زعفرانی در بغداد بوی منسوب است و بسیاری از محدثین بغداد بدرب زعفرانی منسوبند و حسن زعفرانی آن کسی است که کتب قدیمهٔ محمد بن ادریس شافعی را براو قرائت کرد و شافعی او را بگفت تو از کدام عربی گفت من عربی نیستم بلکه از قریه هستم که آن را زعفرانیه گویند حسن گفته پس شافعی مرا گفت تو سید و بزرگ مردم آن قریه و حسن زعفرانی مردی معتمد و موثق بود انتهی

حسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن فضل اصطخری

کنیتش ابو سعید و در عداد فقهای شافعیه معدود است و او را در سلک امثال ابو العباس بن سریج و اقران ابو علی بن ابی هریره منظوم دانند مصنفات نیکو در فقه پرداخته از آن جمله است کتاب اقضیه
احمد بن خلکان در ترجمهٔ احوال وی گوید وکان قاضی قم وتولی حسبة بغداد وکان ورعاً متقللاً واستقضاه المقتدر علی سجستان فسار الیها فنظر فی مناکحاتهم فوجد معظمها علی غیر اعتبار الولی فانکرها وابطلها عن آخرها یعنی حسن اصطخری قاضی قم بود و چندی عمل احتساب بغداد را مباشر گردید و بحلیهٔ زهد و تقوی آراسته بود المقتدر بالله عباسی قضاوت سجستان را بوی تفویض کرد برحسب فرمان خلیفه بسجستان رفت در مناکحات مردم سجستان نظر و تأمل نمود بسیاری از آنها را دید که بدون نظر و اجازت ولی واقع شده پس آنها را انکار کرد و تمامت آنها را باطل ساخت انتهی
و حسن اصطخری در سال دویست و چهل و چهار متولد شد و روز جمعه دوازدهم و بقولی چهاردهم از شهر جمادی الاخری و بقولی شهر

شعبان سال سیصد و بیست و هشت وفات یافت

اصطخری بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون خاء معجمه و بعد از آن راء منسوب است باصطخر و آن ملکی است از بلاد فارس پس گروهی بسیار از علما از آنجا بیرون آمده اند

یاقوت حموی در معجم البلدان در ذیل ترجمت اصطخر گوید والمنسوب الیها جماعة وافرة من اهل العلم منهم ابو سعید الحسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن الفضل الاصطخری القاضی احد الائمة الشافعیة وصاحب قول منهم مولده سنة اربع واربعین ومائتین ووفاته فی جمادی الآخرة سنة ثمان وعشرین وثلاثمائة

حسن بن حسین بن ابی هریره شافعی

کنیتش ابو علی و از بزرگان فقهای شافعیه است

احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی العباس بن سریج وابی اسحق المروزی وشرح مختصر المزنی وعلق عنه الشرح ابو علی الطبری وله مسائل فی الفروع ودرس ببغداد وتخرج به خلق کثیر وانتهت الیه امامة العراقیین وکان معظما عند السلاطین والرعایا الی ان توفی فی رجب سنة خمس واربعین وثلاثمائة یعنی حسن شافعی علم فقه را از ابو العباس بن سریج و ابو اسحق مروزی بیاموخت و کتاب مختصر مزنی را شرح کرد و ابو علی طبری بر آن شرح حاشیه تعلیق نمود و حسن را مسائلی است در علم فروع و در بغداد بتدریس اشتغال داشت و بسیاری از مردمان بسبب حسن بمدارج علمیه ارتقا نمودند و ریاست مردم عراق بوی منتهی گردید و در نزد سلاطین و رعایا محترم و معظم بود تا آنکه در شهر رجب از سال سیصد و چهل و پنج وفات یافت

حسن بن رشیق قیروانی

کنیتش ابو علی و از بزرگان علمای ادب معدود است و در فن ادب مصنفاتی نیکو پرداخته

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید احد الافاضل البلغاء له التصانیف الملیحة منها کتاب العمدة فی معرفة صناعة الشعر ونقده وعیوبه وکتاب الانموذج والرسائل الفائقة والنظم الجید یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا و بلغای عالم شمرده شود و او را مصنفاتی است ملیحه از آنجمله است کتاب عمده این کتاب را در شناختن صناعت شعر و نقد و عیوب آن پرداخته است و منجمله کتاب انموذج و کتاب رسائل فائقه و کتاب نظم جید هم ابن خلکان گوید ابن بسام در کتاب ذخیره گفته مرا چنین خبر داده اند که حسن قیروانی در مسیله مغرب متولد شده و اندکی از فن ادب در آنجا بیاموخت پس در سال چهار صد و شش بشهر قیروان رحلت نمود و دیگران از ارباب تراجم گفته اند که حسن در سال سیصد و نود در شهر مهدیه متولد گردید و پدرش غلامی رومی و از موالی ازد بود و در شهر خود محمدیه صنعت زرگری داشت و آن صنعت را بحسن بیاموخت و حسن در شهر محمدیه فنون ادبیه تحصیل نمود و شعر انشاد کرد پس از چندی شائق شد که گفتن شعر را ترک کند و برای تعلم فنون ادبیه علمای ادب را ملاقات نماید پس بقیروان رحلت نمود و در آنجا اشتهار یافت صاحب قیروان را باشعاری مدح نمود و نزد او اقامت کرد و همواره در قیروان بسر میبرد تا آنکه که طایفه عرب بر قیروان استیلا یافته مردم آنجا را بقتل رسانیدند و شهر را ویران

نمودند پس از قیروان بجزیره صقلیه انتقال نمود و در مازر که شهری است در جزیره صقلیه اقامت اختیار کرد تا آنگاه که وفات نمود و منجمله اشعار حسن قیروانی که در وفیات نقل نموده این ابیات است که گوید

احب اخی وان اعرضت عنه — وقل علی مسامعه کلامی

ولی فی وجهه تقطیب راض — کما قطبت فی وجه المدام

ورب تقطب من غیر بغض — وبغض کان تحت ابتسام

یعنی برادرم را دوست دارم اگر چه از او اعراض کنم و سخن من بر گوش او گران رسد بار وی ترشی بروی او نظر کنم و از او خشنود باشم چنانچه بر روی شراب بچو پس نظر کنم چه بسا ترش روئی است که در آن دشمنی نیست و بسیار دشمنی است که در زیر تبسم پنهان است و منجمله اشعار اوست که گوید

یا رب لا اقوی علی دفع الاذی — وبک استعنت علی الضعیف المؤذی

ما لی بعثت الی الف بعوضة — وبعثت واحدة الی نمرود

یعنی ای خدای من مرا نیروی آن نیست که اذیت موذی را از خود دفع نمایم در دفع موذی ضعیف از تو امداد جویم سبب چیست که هزار پشه را بسوی من فرستاده و یکی از آنها را بسوی نمرود فرستادی و من جمله اشعار او که ابن بسام در کتاب ذخیره نقل کرده این ابیات است که گوید

اسلمنی حب سلیمانکم — الی هوی اسیرة القتل

قالت لنا جند ملاحته — لما بدا ما قالت النمل

قوموا ادخلوا مسکنکم قبل ان — تحطمکم اعینه النجل

یعنی دوستی سلیمان شما مرا بهشتی واگذار نمود که کشنده آن قتل است لشکر ملاحتهای او چون ظاهر شد گفتند بما آنچه را که مورچه در وقت دیدار لشکر سلیمان با یکدیگر گفتند برخیزید بمساکن خود داخل شوید پیش از آنکه چشم گشاد او شما را از هم بشکند و منجمله اشعار اوست که بهنگام کبر سن که در راه رفتن ضعیف گردیده بود انشاد نموده

اذا ما خفت کعهد الصبا — ابت ذلک الخمس والاربعونا

وما ثقلت کبرا وطاقتی — ولکن اجر ورائی السنینا

یعنی هر گاه بخواهم مثل زمان خردسالی و اوائل عمر چستی کنم و در کارها چالاکی نمایم سالخوردی و چهل و پنج سالگی از این اندیشه ابا کند این گرانباری و سنگین رفتاری از وقار و بزرگواری نیست بلکه از آن است که همی اینهمه سالهای دراز از دنبال میکشم وله ایضا

وقائلة ماذا الشحوب وذا الضنا — فقلت لها قول المشوق المتیم

هواک اتانی وهو ضیف اعزه — فاطعمته لحمی واسقیته دمی

یعنی گوینده مرا گفت چیست این تغییر حالت و این لاغری که در تو مشاهدت کنم او را پاسخی گفتم مانند سخن شخصی که شیفته و عاشق است گفتم عشق

تو بر من وارد شد و او مهمانی عزیز بود پس از گوشت بدنم او را اطعام نمودم و از خون خود او را آب دادم مع الجمله حسن قیروانی در شهر مازر بسر میبرد تا آنکه در سال چهارصد و شصت و سه در مازر وفات یافت

ابن خلکان گوید بخط بعضی از فضلا دیدم که وفات او را در سال چهارصد و پنجاه و شش ضبط نموده ولی قول اول اصح است و منجمله مصنفات اوست کتاب قراضة الذهب و کتاب الشذوذ فی اللغة در این کتاب هر کلمه که در باب خود شاذ آمده است ذکر نموده

حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی عمری حنفی لغوی نحوی صغانی

از مشاهیر ائمه لغت و نحو شمرده شود کنیتش ابو الفضایل و لقبش رضی الدین است سلسله نسب وی بعمر بن خطاب منتهی گردد و او را صغانی و صاغانی نیز گویند ریاست تدریس عربیت و لغت در مائه ششم بوی مسلم بود

صاحب بغیه در ترجمت احوال وی گوید قال الذهبی ولد بمدینة لوهور سنة سبع و سبعین و خمس مائة و نشی بغزنة و دخل بغداد سنة خمس عشرة و ست مائة و ذهب منها بالرسالة الشریفة الی صاحب الهند فبقی مدة و حج و دخل الیمن ثم عاد الی بغداد ثم الی الهند ثم الی بغداد و سمع من النظام المرغینانی و کان الیه المنتهی فی اللغة و کان یقول لاصحابه احفظوا غریب ابی عبید فمن حفظه ملک الف دینار فانی حفظته فملکتها و اشرت علی بعض اصحابی بحفظه فحفظه و ملکها حدث عنه الشرف الدمیاطی یعنی ذهبی گفته حسن صغانی در شهر لاهور سال پانصد و هفتاد و هفت متولد شد برای تحصیل علوم بغزنه رفت و در سال ششصد و پانزده داخل بغداد شد پس از آنکه رسالت علیه برای او حاصل گردید از آنجا نزد صاحب هند رفت و روزگاری در هند توقف نمود آنگاه عزیمت زیارت بیت الله کرد و پس از مناسک حج داخل بلاد یمن شد از آنجا ببغداد معاودت کرد و پس از چندی بهند مراجعت کرد و ثانیا ببغداد آمد از نظام الدین مرغینانی حدیث استماع کرد و طالبان علم لغت نزد وی مراودت کرده از او اخذ مینمودند حسن اصحاب خود را میگفت کتاب غریب ابو عبید لغوی را حفظ کنید چه هر آن کس آن کتاب حفظ نماید مالک هزار دینار گردد زیرا من خود آنرا حفظ کردم پس یکهزار دینار را مالک شدم و از باب مشورت یکی از اصحاب خود را بحفظ آن امر نمودم پس آنرا حفظ کرد و یکهزار دینار مالک گردید و شرف الدین دمیاطی از حسن لغوی روایت

ارباب تراجم در ترجمت حسن صغانی صاحب عنوان آورده اند که وی از جمله مشایخ اجازه سید احمد بن طاوس و ولد وی سید غیاث الدین عبد الکریم شمرده شود و صورت اجازه که در حق ایشان نوشته این است قد اجزت للمفخر السادة و ولده جوهر السعادة جمیع مسموعاتی و مؤلفاتی و منشآتی و کتب الصغانی یعنی بتحقیق مفخر سادات و فرزندش گوهر نیکبختی را اجازت دادم که تمامت مسموعات و مؤلفات و منشآت مرا روایت کنند و این را حسن صغانی نوشت

از دمیاطی حکایت کرده اند گفت حسن صغانی را زایجه بود و از روی آن زایجه روز وفات خود را معین نموده آن روز را انتظار می کشید روز معین رسید بر حالی که وی سالم بود و صلاح ضعف و علتی نداشت بشکرانه آن طعامی ترتیب داده اصحاب خود را دعوت کرد دمیاطی گوید پس از صرف طعام متفرق شدیم من بجانب شط روانه شدم چون بشط رسیدم شخصی مرا دیدار کرده از وفات حسن مرا اعلام نمود او را گفتم الساعة من عنده جدا شدم گفت در همین ساعت بحمام رفت و در حمام فجاءة وفات یافت و این واقعه در سال ششصد و پنجاه اتفاق افتاد

و آنچه از مصنفات وی ضبط نموده اند بدین شرح است کتاب مجمع البحرین در لغت کتاب التکملة علی الصحاح کتاب العباب این کتاب را با کتاب مجمع البحرین برای وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی تصنیف نموده چنانکه هندوشاه بن سنجر بن عبد الله صاحبی کیرانی صاحب کتاب تجارب السلف در ترجمت احوال وزیر ابن علقمی گوید ابن علقمی در مدت وزارت سیرت پسندیده ورزید و شعرا و فضلا او را مدایح گفتند و علما بنام او تصانیف کتب نفیس کردند از آنجماعت رضی الدین صغانی لغوی رحمه الله کتاب عباب و کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت انتهی و کتاب عباب را تا فصل بکم نوشته و آنرا با تمام نرسانید این است شاعر در این شعر در صناعت ایهامی که بکار برده بمقتضی اعمال این صنعت دو معنی اراده کرده یکی بعید و دیگر قریب از معنی بعید این را اراده کرده است که حسن کتاب مذکور را تا ماده بکم نوشته و آن را با تمام نرسانیده شعر

ان الصغانی الذی حاز العلوم و الحکم ٭ کان قصاری امره ان انتهی الی بکم

یعنی همانا حسن صغانی که فنون علوم و اصناف حکمتها را فراهم نمود عاقبت امرش این شد که برگ گنگ گردید و زبانش بسته شد

و باقی مصنفات وی بدین شرح است

کتاب النوادر فی اللغات توشیح الدریدیة کتاب التراکیب کتاب افعال کتاب فعلان کتاب الاضداد کتاب الاسمار کتاب العاوات کتاب الاسد کتاب الذئب کتاب مشارق الانوار فی الحدیث کتاب شرح البخاری کتاب در السحابة فی وفیات الصحابة کتاب العروض شرح ابیات المفصل کتاب نقعة الصدیان

صغانی منسوب است بصغانیان و آن مملکتی است عظیم در ماوراء النهر که اعمال و مضافات آن بترمذ متصل است و عجمان صاد آن را بچیم تبدیل کنند و چغانیان گویند و در نسبت بآن صغانی و صاغانی هر دو استعمال شده

حسن بن قاسم طبری شافعی

کنیت وی ابو علی و از فقهای شافعیه معدود شود

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی علی بن ابی هریرة المقدم ذکره و علق عنه التعلیقة المشهورة المنسوبة الیه و سکن بغداد و درس بها بعد استاذه ابی علی المذکور و صنف کتاب المحرر فی النظر و هو اول کتاب صنف فی الخلاف المجرد و صنف ایضا کتاب الافصاح فی الفقه و کتاب العدة و هو کبیر فی عشرة اجزاء و صنف کتابا فی الجدل و کتابا فی اصول الفقه و توفی ببغداد سنة خمسین و ثلاث مائة یعنی حسن طبری از ابو علی بن ابی هریره که شرح احوالش پیش از این مذکور گردید فقه را بیاموخت و از جانب او تعلیقه را که بدو منسوب است تألیف کرد و در بغداد ساکن شد و پس از استادش ابو علی مذکور در آنجا بشغل تدریس اشتغال جست و کتاب محرر را تصنیف کرد و آن اول کتابی است که در علم خلاف تصنیف شده و نیز از مصنفات اوست کتاب افصاح در فقه و کتاب عده و آن کتابی است بزرگ در ده جزو و کتابی در علم جدل و کتابی در اصول فقه تألیف نمود

و در بغداد سال سیصد و پنجاه وفات یافت

طبری — بفتح طاء مهمله و باء موحده و بعد از آن راء منسوب است بطبرستان انتهی

حسین بن محمد بن احمد المرورودی فقیه شافعی

کنیتش ابو علی و در عداد فقهای شافعیه معدود است در فقه تعلیقه نیکو پرداخته و در السنه و افواه محدثین بقاضی حسین معروف است احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید کان اماما کبیرا صاحب وجوه غریبة فی المذهب و کلما قاله امام الحرمین فی کتاب نهایة المطلب و الغزالی فی الوسیط و البسیط و قال القاضی فهو المراد بالذکر لا سواه و اخذ الفقه عن ابی بکر القفال المروزی الآتی ذکره ان شاء الله تعالی فی العبادلة و صنف فی الاصول و الفروع و الخلاف و لم یزل یحکم بین الناس و یدرس و یفتی و اخذ عنه الفقه جماعة من الاعیان منهم ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی صاحب کتاب التهذیب و کتاب شرح السنة و غیرهما و توفی سنة اثنتین و ستین و اربع مائة بمرورود یعنی قاضی حسین پیشوائی بزرگ و در مذهب خداوند وجوه غریبه بود و هر جا امام الحرمین در کتاب نهایة المطلب و غزالی در کتاب وسیط و بسیط گفته قاضی گوید مراد ایشان قاضی حسین صاحب عنوان است نه غیر او و قاضی حسین فن فقه را از ابو بکر قفال مروزی بیاموخت در علم اصول و فروع و خلاف تصنیف نمود همواره در میان مردمان حکم میکرد و تدریس مینمود و فتوی میگفت گروهی از بزرگان علما فن فقه از او اخذ نمودند از آنجمله است ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب کتاب تهذیب و کتاب شرح السنه و غیرهما و قاضی حسین سال چهارصد و شصت و دو در مرورود وفات یافت انتهی

حمید الدین سمرقندی

از موالی مشهور و فقهای معتبر مائه سابعه هجریه است و با قبلای قاآن معاصر بوده و در فقاهت بر مذهب امام محمد بن ادریس شافعی میرفت و در میان اهل نحله خویش مقامی منیع و رتبه رفیع داشت اشتهار اسم و انتشار فضل مولی حمید الدین سمرقندی در آن عهد غالب آن حدود را فرا گرفته بود و آن عالم وجیه و فقیه نبیه را موقفی است در اسلام بس مشهور و خدمتی در حق مسلمین مذکور و مأثور چه حق سبحانه و تعالی بوجود آن دانای یگانه و هنرمند فرزانه اسلام و اسلامیان از قتل عام و مظنه استیصال متخلص فرمود بحسن تدبیر و لطف بیان و تقریر او دین حق را حیاتی مجدد و ظهوری مستأنف داد و نام این مرد بزرگ و دانشور سترگ از فرط ذکاوت و حصافت عقل و رزانت رای و سطوع ذکائی که داشته است بر صفحات اوراق روزگار ابد الدهر بر نگاشته است مختصری از تفصیل آن موقف و خلاصه از شرح آن مقام را مولانا الاجل قاضی زاده تتوی علیه الرحمه در تاریخ بزرگوارش ایراد فرموده است میگوید از جمله وقایعی که در زمان قبلای قاآن روی نمود قضیه کریمه اقتلوا المشرکین بود و کیفیت این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در زمان قاآن ترسایان بسیار غالب شده بودند و با مخالفان خود در مقام تعصب و اهانت شده بنابراین بعرض قاآن رسانیدند که در قرآن آیتی است که معنی آن این است که بر مسلمانان واجب است که جمیع کافران و مشرکان را بکشند قاآن از شنیدن این حکایت بسیار درهم شده گفت شما از کجا میدانید که این چنین آیتی در قرآن ایشان است آیا شما قرآن ایشان را میخوانید

میخوانید و معنی آن را میدانید ایشان بعرض رسانیدند که ما قرآن ایشان را نمیخوانیم و معنی آن را نمیدانیم اما از ابقاخان مکتوبی آمده که این آیه را در آن نوشته اند و ترجمه آن را نیز قلمی نموده قاآن فرمود تا آن مکتوب را حاضر ساخته دانشمندان اهل اسلام را که در پای تخت میبودند حاضر گردانیدند و چون علما حاضر شدند قاآن از ملا بهاء الدین بخاری که در آن وقت سرآمد علما بود پرسید که این آیه در قرآن شماست گفت آری قاآن گفت پس چرا بمقتضای آن کار نمیکنید و کافران و مشرکان را نمیکشید آن احمق در جواب گفت که هنوز وقت نرسیده و ما را دسترس نیست قاآن از شنیدن این سخن احمقانه بسیار بخشم رفت و فرمود چون شما را الحال قدرت هست او را بیاسا رسانید و یرلیغها بنویسید که در ممالک محروسه تمام این طایفه را بقتل رسانند و چون از روی خشم و اعراض قاآن این چنین حکم فرمود مسلمانان حاضر آن مجلس از ترس هلاک شدند و دست از حیات خود باز داشته منتظر ممات گشتند ناگاه قاضی بچه از مسلمانان که در پیش قاآن راه سخن داشت و رتبه او بوزارت رسیده بود معروض داشت که میانه مسلمانان مذاهب بسیار است و همه با یکدیگر مختلفند بحدی که هر یکی دیگری را بکفر نسبت میکنند اکنون اگر حکم شود از جمیع مذاهب تحقیق نمائیم اگر همه بر این اعتقاد باشند همه را بیاسا باید رسانید و اگر جمعی را اعتقاد دیگر باشد و این آیه را معنی دیگر گفته باشند کشتن ایشان بگناه خواهد بود قاآن این سخن را پسندیده داشت و فرمود که این ملا چه مذهب دارد گفتند حنفی فرمود که مذهب دیگر کدام است گفتند مذاهب بسیار است اما مشهور چهار اند شافعی مالکی حنبلی حنفی القصه بعد از آن ملا حمید الدین سابق سمرقندی را که شافعی المذهب بود در مجلس حاضر ساختند و قاآن از وی پرسید که این آیه در قرآن هست گفت آری هست قاآن فرمود شما چرا بر مضمون آن کار نمیکنید گفت مشرک آن کس است که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ ننویسد و اگر مشرک میبائیم میکشیم و هر که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ نویسد او موحد است در هیچ جای قرآن کشتن او نیامده بلکه مال و جان او در کنف وحدانیت حق است و در حمایت خدای بزرگ مصون و محفوظ است قاآن را تقریر دلپذیر ملا حمید بسیار خوش آمد و او را بعنایات پادشاهانه سرفراز ساخت و مردم مسلمان بواسطه سخن سنجیده او از آن ورطه مهلک نجات یافتند انتهی و چون تدبیر عاقلانه و تفسیر عالمانه مولانا حمید الدین سمرقندی را در مقابل مکیدت نصاری و بدسگالی آن جماعت معلوم گردید استطراداً مکشوف میدارد که اصل جرأت جماعت ترسا و تعرض ایشان مر مسلمانان را از بابت آن بود که وزارت قبلای قاآن را سنکه ایغور در تحت تصرف داشت و قاآن مذکور بعد از مقاتله و تقاص دو وزیر سابق خود یکی سلم و دیگری ختائی بود پیشکاری کل ممالک و رسیدگی جمیع امور قلمرو خویش را با سنکه مزبور که جنساً از قوم ایغور بود تفویض نمود و سنکه در حق مذهب نصاری و ترویج آن فرقه و تدمیر اضداد ایشان اهتمامی فاحش میورزید چنانکه هم قاضی زاده تتوی پس از نقل قتل وزیرین مزبورین میفرماید که بعد از آن قاآن منصب وزارت خود را بسنکه ایغور که در کیش ترسا تعصب تمام داشت ارزانی فرمود و در زمان وزارت او مردمی که کیش او نداشتند بسیار آزارها میرسانیدند از آنجمله در اوایل زمان وزارت او جمعی از سوداگران از ولایت قوری و قرقیز بحضرت قاآن آمدند و سنقر سفید پای سرخ منقار پیشکش کردند قاآن بسیار خوشحال شده ایشان را بسیورغامشی فرمود و آش از سفره خود جهت ایشان فرستاد و چون عادت مغول در کشتن گوسفند آن بود که او لا سینه او را میشکافتند تا خون فاسد از وی بیرون رود

وهمین غرض از ذبح گوسفند بطریق متعارف میباشد غایت رسم هر دیار و هر جماعتی طور دیگر میباشد آن سوداگران کوتاه نظر چون بر غرض ذبح گوسفند که بهر دو وجه حاصل میشد اطلاع نداشته گمان خود آن طرز مغول را اثار و انگاشته دست از طعام باز داشتند سنکه وزیر بنابر مخالفت دینی این معنی بعرض قاآن بر وجه زشت رسانید و گفت ایشان میگویند که این طعام مردار است قاآن از آن بگفته بسیار آزرده خاطر گشته فرمود که چون یقین ماست که غرض از کشتن گوسفند رفع خون فاسد اوست و این غرض از سینه شکافتن زود و بهتر حاصل میشود بعد از آن در ممالک محروسه ما هر که بغیر از این طریق ما گوسفند را بکشد او را بسیاست تمام بکشند و مال او را دیوانی سازند و سنکه وزیر این حکم را نعمت غیر متوقع دانسته در مقام تفحص و تفتیش شده جمعی از متعصبان کودن را که بر خلاف حکم اولی الامر که باتفاق عقلا رعایت آن واجب است جرأت مینمودند بسیار اهانت و ایذا که در حقیقت مستحق صد برابر آن بودند رسانیدند از آنجمله برهان بخاری واعظ خانبالغ که از شاگردان شیخ سیف الدین باخرزی بود چون بر خلاف حکم اولی الامر اصرار نموده مکرر گوسفند را خود ذبح کرده بود حکم شد که او را از خانبالغ اخراج نمودند و بمیری فرستادند تا در آنجا وفات یافت و همچنین جمعی دیگر از کمال حماقت و تعصب از عقاب و عذاب اخروی که مترتب بر مخالفت اولی الامر پادشاه و زمان باشد غافل شده مرتکب چیزی میشدند که منع آن شده بود و با عقاد فاسد خود آن را دین نام میکردند و حال آنکه شارع در باب طاعت اولی الامر بیش از همه چیز امر فرموده (این سخن صحیح نیست) آخر الامر جمعی از سوداگران که در دیوان قاآن روشناس و معتبر بودند مثل بهاء الدین قندزی و شادی اوجانی و عمر قرقیزی و تاج الدین کاشغری اتفاق نموده بعرض قاآن رسانیدند که اکثر تجار از ختا بیرون رفتند و آمد و رفت آنها بر طرف شد و زیر سنکه نیز بواسطه رشوت کلی که از سوداگران گرفته بود در این باب موافقت با ایشان ورزیده بعرض رسانید که حاصل تمغا بالکلیه بر طرف شد اگر همانا حکم شود که هر کس بوضع خود بوده باشد آمد و رفت تجار که در معموری ولایت ضروری است خلل پذیر نگردد و بهتر خواهد بود قاآن حکم فرمود که هیچکس بعد از این متعرض کسی نشود و بگذارند که هر کس بوضع خود باشد

حیص بیص

سعد بن محمد بن سعد بن صیفی تمیمی لقبش شهاب الدین و کنیتش ابو الفوارس است از مشاهیر شعرا و از جمله فقهای شافعیه معدود است و سبب اشتهار وی بحیص بیص چنانکه ذکر نموده اند این است روزی مردمان را دید که در حرکت و اضطراب شدید میباشند گفت ما للناس فی حیص بیص یعنی چه شده است مردمان را که در شدت و اختلاط واقع شده اند پس این لفظ لقب وی گردید و بدان مشهور گشت و معنای حیص بیص شدت و اختلاط است عرب گوید وقع الناس فی حیص بیص یعنی مردمان در شدت و اختلاط واقع شدند قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید کان فقیها شافعی المذهب تفقه بالری علی القاضی محمد بن عبد الکریم الوزان و تکلم فی مسائل الخلاف الا انه غلب علیه الادب و نظم الشعر و اجاد فیه مع جزالة لفظه و له رسائل فصیحة بلیغة ذکره الحافظ ابو سعید السمعانی فی کتاب الذیل و اثنی علیه و حدث بشیء من مسموعاته و قرئ علیه دیوانه و رسائله و اخذ الناس عنه ادبا و فضلا کثیرا و کان من اخبر الناس باشعار العرب و اختلاف لغاتهم و یقال انه کان فیه تیه و تعاظم و کان لا یخاطب احدا الا بالکلام العربی

یعنی حیص بیص از فقهای شافعیه بود در ری بر قاضی محمد بن عبد الکریم وزان علم فقه را قرائت کرد و در مسائل خلافیه تکلم نمود جز آنکه فن ادب و نظم شعر بر سایر فنون وی غالب گردید بنظم شعر اشتغال جست و شعرش بحسن و جزالت لفظ موصوف بود و او را رسائلی است فصیح و بلیغ حافظ ابو سعید سمعانی در کتاب ذیل او را ذکر کرده است و بر وی ثنا گفته و بعضی از مسموعات و مرویات وی را روایت کرده و در زمان حیات حیص بیص مردمان دیوان و رسائلش بر او قرائت کردند ادب و دانشی بسیار از او فرا گرفتند و حیص بیص باشعار عرب و اختلاف لغات ایشان خبیرتر مردمان شمرده میشد و چنین گویند در وی کبر و مناعت بود و جز بکلام عربی با کسی مخاطبه نمینمود هم ابن خلکان گوید حیص بیص بر زی عرب لباس میپوشید و شمشیر بر گردن حمایل می افکند پس ابو القاسم بن فضل و بروایت عماد در خریده رئیس علی بن اعرابی موصلی این ابیات در حق وی انشاد کرد

کم تباری و کم تطول طرطو — رک ما فیک شعرة من تمیم
فکل الضب و اقرط الحنظل الیا — بس و اشرب ما شئت بول الظلیم
لیس ذا وجه من یضیف و لا یقـ — ری و لا یدفع الاذی عن حریم

یعنی تا چند مباهات کنی و کلاه خود بلند و دراز گذاری آیا در تو موئی از قبیله تمیم نیست پس بر روش قبیله تمیم سوسمار بخور و حنظل خشک شده بچین و آنقدر خواهی از بول شتر مرغ بیاشام این روی تو با این مناعت و کبر روی کسی نیست که ضیافت کند و روی کسی نیست که اذیت از حریم خود نماید چون این ابیات بحیص بیص رسید این اشعار در جواب انشا کرد

لا تضع من عظیم قدر و ان — کنت مشارا الیه بالتعظیم
فالشریف الکریم ینقص قدرا — بالتعدی علی الشریف الکریم
و لع الخمر بالعقول رمی الخمـ — ر بتنجیسها و بالتحریم

یعنی رتبت کسی را که خداوند قدر و منزلت است پست منمای اگر بزرگی تو بحدی باشد که مردمان بجانب تو بتعظیم اشارت کنند زیرا شخص شریف و بزرگ از قدرش کاهیده شود بسبب تعدی نمودنش بر کسی که شریف و بزرگ است چنانکه سبک نمودن شراب عقلها را موجب آن شد که بنجاست و حرام بودن آن حکم کردند ارباب سیر در ترجمت حیص بیص از شیخ نصر الله بن مجلی که از ثقات مردم سنت است حکایت کرده اند گفت در واقعه علی بن ابیطالب علیه السلام را دیدار کردم پس گفتم یا امیر المؤمنین مکه را فتح میکنید و در عبارت جانب ابو سفیان منادی شما در میان مکه ندا دهد من دخل دار ابی سفیان فهو آمن یعنی هر آنکس به سرای ابو سفیان در آید از آسیب لشکر اسلام در امان است پس در تلافی این مرحمت در روز طف نسبت بفرزندت حسین علیه السلام میکنند آنچه را که کردند پس حضرت فرمود اما سمعت ابیات ابن الصیفی فی هذا یعنی آیا اشعار حیص بیص را که در این معنی گفته است نشنیده گفتم نه فرمود اسمعها منه یعنی ابیات را از حیص بیص استماع کن پس از خواب بیدار شدم بجانب سرای حیص بیص مبادرت کردم حیص بیص بیرون آمد صورت واقعه را برای او مذکور داشتم از شنیدن واقعه صیحه بر کشید اظهار جزع نمود و سوگند یاد کرد اشعاری را که حضرت در واقعه بدانها اشارت

فرموده است نه از دهانم برای کسی بیرون آمده و نه برای کسی نوشته ام و آن اشعار را بنظم نبسته ام مگر در این شب آنگاه این ابیات برمن انشاد کرد

ملکنا فکان العفو منا سجیة فلما ملکتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الأساری وطالما غدونا علی الأسری نعف ونصفح
فحسبکم هذا التفاوت بیننا وکل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی چون ما غلبه نمودیم عفو و اغماض از دشمنان سجیه ما بود و آنگاه که شما غلبه نمودید چندان از زیر دستان خود کشتید که سیلاب خون از وادی سیلان یافت شما کشتن اسیران را روا دانستید و بطول کشید زمانی که ما استیلا یافتیم و از اسارئی عفو و اغماض نمودیم پس این تفاوت میان ما و شما بس است و هر ظرفی بدانچه در آن ظرف است ترشح نماید و هم ابن خلکان گوید وقتی حیص بیص را حواله بشهر حله بود برای اخذ آن وجه بجانب حله توجه نمود و آن را بر عامل خراج بازار حله حوالت نموده بودند چون وارد حله شد غلامش را نزد عامل فرستاد تا وجه را دریافت نماید عامل بر سخن آن غلام وقعی ننهاد و حیص بیص را دشنام گفت شکایت او را نزد والی حله ضیاء الدین مهلل بن ابی عسکر جاوانی برد ضیاء الدین بعضی از غلامان خود را فرستاد تا حیص بیص را در گرفتن آن وجه مساعدت نمایند و چون در میان والی و حیص بیص مودت سابقه بود بدین مقدار اعانت از والی قناعت نکرد و مکتوبی بوی نوشت و با وی تعرض و عتاب نمود و

صورت آن مکتوب بدین شرح است

ماکنت اظن ان صحبة السنین ومودتها یکون مقدارها فی النفوس هذا المقدار بل کنت اظن ان اخس الجحفل لو زن لی عرض اللئام بغری من آل ابی العسکر حماة غلب الرقاب فکیف بعامل سویقة وضامن جلیلة وحلیقة ویکون جوابی فی شکوای ان ینفذ الیه مستخدم بعاقبة ویأخذ ما قبله من الحق لا والله

ان الأسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

وبالله اقسم وبنبیه وآل بیته ان لم تقم لی حرمة تتحدث بها نساء الحلة فی اعراسهن ومناحاتهن لا اقام ولیک بحلتک هذه ولو امسی بالجسر والقناطر امسی خسرت حر انتم افاخسر امتی واولاه والسلام

حاصل معنی مکتوب گوید گمان نداشتم که صحبت و دوستی سالیانی چند قدرش در نفوس این مقدار بوده باشد بلکه من چنین می انگاشتم که اگر درباره لشکری بزرگ پندار تعرض عرضی از من میرفت هر آینه از آل ابو العسکر شجاعانی قوی دل برای نصرت من برخیزند و مراحمات کنند تا چه رسد بکسی که عامل بازار کوچکی است و معدودی اندک از مردمان سپرده اوست گمان نداشتم والی در جواب شکایت من بهمین قدر اکتفا کند که خادم خود را بسوی عامل بازار فرستد و با وی عتاب کند و حقی که از من نزد اوست دریافت نماید نه باخداوند سوگند

ان الأسود اسود الغاب الخ

یعنی همت شیران بیشه شجاعت در روز جنگ بهلاک کردن خصم مصروف است نه بر جامه و سلاح جامه خصم عهد تنا وتعافی نمایند باخداوند

و پیغمبرش و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوگند اگر حرمتی از من رعایت نکنی که زنان حله در مجالس شادی و عزا آن را حدیث کنند و سنت در این حله توا قامت نخواهد کرد اگرچه در حسته روز را شام کند بر حالی که خداوند اموال و ثروت بسیار باشد گیرم که در مال و حطام دنیوی مرا زیان رسد آیا رواست در عظمت و بزرگواری خود زیانکار گردم ای وای بر ذلت من ای وای بر ذلت من والسلام

صاحب روضات در ذیل ترجمت حیص بیص گوید گمان من آن است حیص بیص شاعر از جمله شعرای شیعه امامیه معدود است و در بعضی از تراجم معتبره و غیرها نیز او را بصفت تشیع ذکر نموده اند انتهی و چنانکه ابن خلکان و دیگران ضبط کرده اند حیص بیص شب چهارشنبه ششم شهر شعبان از سال پانصد و هفتاد و چهار در بغداد داعی حق را لبیک اجابت گفت فردای آن شب در جانب غربی در مقابر قریش او را بخاک سپردند و تاریخ مولد وی مضبوط نیست هرگاه او را از مدت عمرش پرسش مینمودند چون تاریخ مولد خود در حفظ نداشت در جواب میگفت من در دنیا بسبیل گزاف زندگانی کنم و گمانش آن بود که از اولاد اکثم بن صیفی تمیمی حکیم عرب است حیص بیص مذکور را نسل و عقبی نبود

داود بن نصیر طائی

کنیتش ابو سلیمان است از بزرگان فقها و اجلاء مشایخ مائه دوم هجریه است با منصور عباسی و مهدی بن منصور معاصر مولد و منشاء وی کوفه است در بدایت حال و اوایل ایام جوانی در اقتنا و اکتساب علم شریعت از هر قبیل جدی وافی و جهدی کامل داشت تا در علوم درجات عالیه و مقامات رفیعه یافت و علم فقه را بمقام کمال رسانید جماعتی او را نسبت با بو حنیفه دهند که تحصیل علم فقه را در نزد وی نمود گروهی دیگر گویند او خود تالی ابو حنیفه بود و در نزد این جماعت تکمیل آن علم را نمود عبد الملک بن عمیر و حبیب بن ابی عمره و سلیمان اعمش و عبد الرحمن بن ابی لیلی که از او اسمعیل بن عیینه و مصعب بن مقدام و ابن دکین روایت کنند و او پیوسته بتدریس علم فقه مشغول و جماعتی در مجلس تدریسش استفادت مینمودند و از دیگر علوم نیز بهره میبردند پس از آن ترقیات و شهرت که در علم فقه و دیگر از علوم نمود گوشه گیری اختیار کرد و بعبادت مشغول گردید تا آخر عمر بدین حال بزیست پس از بنای بغداد در زمان مهدی یکچند از کوفه نقل ببغداد نمود پس بکوفه عود کرد تا زمان وفات در همان شهر میبود

ابن خلکان ذیل بعضی از بیانات را در ترجمه او آورده داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبد الملک بن عمیر و حبیب بن ابی عمره و سلیمان الاعمش و محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن عیینه و مصعب بن المقدام و ابو نعیم الفضل بن دکین و کان ممن شغل نفسه بالعلم و درس الفقه و غیره من العلوم ثم اختار بعد ذلک العزلة و آثر الانفراد و الخلوة و لزم العبادة و اجتهد فیها الی آخر عمره و قدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة و فیها

کانت وفاته

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در عنوان ترجمهٔ وی مینگارد شمع دانش وبینش داوُد طائی از اکابر مشایخ بوده و سید آن قوم بُود و ورع و تقوای او بحد کمال بُود از انواع علوم بهرهٔ تمام داشت خاصه در علم فقه که سرآمد اقران و امثال خود بُود و بیست سال در مجلس درس ابوحنیفه استفادت نمودی و ابراهیم ادهم و فضیل را دیده و پیر طریقتش حبیب عجمی بُود تا اینجا بود کلام شیخ عطار

مولانا جامی قدس سره در نفحات الانس مینگارد داوُد طائی از طبقهٔ اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصرف و در زمان خود بی نظیر شاگرد ابوحنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم است و در طریقت مرید حبیب عجمی بود و از جملهٔ علوم حظی وافر داشت بدرجهٔ اعلی و در فقه فقیه الفقهاء بُود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمُود و طریق زهد و ورع و تقوی بردست گرفت وی را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار انتهی

یافعی در ضمن متوفیات سنهٔ یکصد و شصت و دو مینگارد السید الجلیل الولی الفضل البارع فی العلم والعمل زهداً و ورعاً وعبادة ثقة عنه وجل داوُد بن نصیر الطائی الکوفی در اخبار وی آورده اند که پس از تحصیل علوم ظاهر چون خواست او را تغییر حالت پدید گردد اندوهی بر او غالب شد و پیوسته از خلق میرمید و همواره نوحه گری کردی و این بیت میخواندی

اَیّ خدّیک بیل الثّری وایّ عینیک اذا سالا

یعنی کدام رُخ وی مویی بود که بخاک نریخت و کدام دیده که با خاک نیامیخت و از این تغییر حالت قرار از وی برفت و متحیر و پریشان حال گشت با آن حال همه روزه بدرس ابوحنیفه حاضر میگشت ابوحنیفه از بشرهٔ او تغییر حالت استنباط کرده در خلوت سبب پرسید گفت دلم از دنیا سیر شده است و واقعه باز گفت و گفت در من حالتی پدید آمده که براه آن نمییابم و در هیچ کتاب معنی آن در نمیفهمم و هیچ فتوی در نمیآید وی گفت مناسب چنان است که با این حال و حالتی که در تو پدید آمده از خلق اعراض کن و در خانه معتکف شو چنین کرد چون مدتی بر این برآمد ابوحنیفه نزد وی رفت و گفت این کار تو را کمالی پدید نیامد که در خانه از نظر مردمان متواری گردی کمال آن است که در میان ائمه نشینی و سخن نامعلوم ایشان بشنوی و بر آن صبر کنی و هیچ نگوئی و تحمل نمائی وی دانست که چنان است که او میگوید آنگاه سالی تمام بمجلس درس میرفت و در میان خلق می نشست و هیچ نمیگفت و صبر میکرد و جواب نمیداد و باستماع پسنده میکرد چون یک سال بر این برآمد گفت این صبر که من در یک سال کردم کار سی سال بود آنگاه صحبت حبیب اعجمی را دریافت و طریق طریقت بر او گشاده گشت پس مردانه پای در این راه نهاد و کتبی که داشت در فرات ریخت و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع ساخت وهم در اخبار آورده اند که بیست دینار زر که بوی میراث رسیده بود بیست سال آنرا صرف خود نمود مشایخ عصر گفتندش که طریقت ایثار است نه نگاه داشتن گفت من آنقدر را از آن نگاه میدارم که سبب فراغت من شود و نان میسازم تا بمیرم و هیچ از کار کردن نیاسودی تا حدی که نان در آب نهادی و با آب بخوردی و گفتی میان

آشامیدن و خوردن پنجاه آیت میتوان خواند چرا وقت و روزگار خود ضایع نمایم

از شیخ ابوبکر بن عیاش نقل کرده اند که گفت روزی بمنزل او رفتم دیدمش که پارهٔ نان خشک در دست داشت و میگریست گفتم یا داوُد تو را چه شده است که با چنان میگریی گفت میخواهم که پارهٔ از این نان سد جوع نمایم ندانم که حلال است یا حرام و دیگری از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی نزد او رفتم سبوی آبش را دیدم در آفتاب نهاده گفتم آب را چرا بسایه نهی که حرارت کمتر در آن تاثیر کند گفت چون در آن موضع نهادم سایه بود و اکنون اگر بسایه برم از خدای شرم دارم که راحت و لذت نفس را خیال کرده باشم

ابن خلکان از ابوسلیمان دارانی حکایت کرده که گفت از مادرش که متاع بدار ابو و خانه بدو ارث رسید در آن خانه ساکن گشت هر یک از ابنیهٔ آن که خراب میشد بمکانی دیگر نقل مینمود او را گفتند چرا خرابیهای خانه را عمارت نکنی گفت مرا با خدای عهدی است که دنیا را آباد نکنم و در این کار روا است ای دو در بلانی نمودی تا برهم نهادی بنای رفتن ست وهم او نگاشته نقل قول علی بن مدینی را که میگفته است از ابن عیینه شنیدم در حق وی که میگفت داوُد طائی مردی بُود در بدایت حال عالم و فقیه و در فتاوی ابوحنیفه ایرادات وارد آوردی بدانسان که خود اذعان نمودی و فقها بدان امر تصدیق مینمودند و نیز نقل کرده است که وی در بدایت حال که خواستی بحالتش تغییری پدید گردد روزی سنگ ریزهٔ چند برداشت و بر یکی از مشاهیر زد آن شخص گفت یا داوُد طال لسانک و طالت یدک دراز شده است زبان تو وهم دست تو پس از آن حال سالی گذشت که نه از کسی چیزی پرسید و نه بکسی چیزی گفت چون زمانی بر این برگذشت دانست که از علوم ظاهر گشایشی از برایش نخواهد شد کتبی که داشت در آب فرات بینداخت و از خلایق دوری نموده بعبادت پرداخت انتهی

وهم در اخبار او آورده اند که روزی در ایام گرما در آفتاب نشسته بود و عرق از او روان گشته مادرش بدو گفت جان مادر گرما شدید است و تو روزه دار چه باشد که بسایه نشینی گفت مادر از خدای شرم همی دارم که قدم برای موافقت نفس و خوشش آمد خویش بردارم و من خود پروای خود ندارم مادر گفت ای فرزند این چه سخن است که میگوئی گفت چیزی دیگر تو را گویم چون ناشایسته ها بدیدم و خلق را با هم مخالف یافتم دعا کردم تا حق تعالی روی از من باز گرفت تا معذور باشم و بجامع و جماعت حاضر نگردم اکنون سالهاست که مرا ردائی سقه نمیگردد که بر دوشش اندازم وارشاد میشود مرید از این بیان بخلاف نفس و صبر بر شدائد و روی گرداندن از خلایق بسوی خالق نقل است که یکی از بزرگان اهل حال بنزد وی رفت و گفت یا داوُد چرا با خلق نمینشینی گفت با که توان نشست که من بنشینم اگر با پست تر از خود نشینم مرا بکار دین امر نمیکند و اگر با بزرگتر نشینم عیب من با من نمیگوید و مرا در چشم من می آراید و مرا در خطر می اندازد وارشاد میشود مرید از این بیان بر آنکه

ترک مجالست کند با خردتر از خود که بهره از مجالست آنها نخواهد برد و چون با بزرگتر از خود نشیند در صدد آن باشد که از آنها چیزی فرا گیرد نه آنکه بتعریف و توصیفشان مغرور گردد و ترقیات نفسانی از برایش حاصل نگردد وقتی یکی از اهل ظاهر بدو گفت یا داوُد چرا از زن نیاوری و از اهل سنت نگردی گفت مومنه را نمیتوانم فریفت بر سینه از چه رُوی این حرف گوئی گفت چون نتوانم از هر جهت حقوق اُو را ادا نمود در حقیقت اُو را فریفته باشم و مُراد از این بیان آن است که چون کسی نتواند از عهدهٔ حقوق و ادای حق نسبت بهر طبقه برآید در ترک آن ضرری بر آن مترتب نمیشود گفتندش چرا محاسن خود را شانه نمیزنی گفت مگر از همه کارها فارغ گشته ام که این کار کنم و مُراد از این بیان آن است که مرد سالک لحظهٔ از حق نباید بخود پردازد و نیز در اخبار او آورده که در شب مهتابی بر بام خانه برآمد در آسمان می‌نگریست و در ملکوت تفکر میکرد تا بیخود شد و بر بام همسایه افتاد و همسایه پنداشت که دزد است تیغ کشیده بر بام آمد چون او را دید بشناخت و دستش بگرفت و بسرش بر کنار نهاد و پرسید تو را که بدینجا انداخت گفت بیخودی در درگاه حق

نقل است که چون وقت نماز در رسیدی زودی بمسجد میدویدی اُو را گفتند این چه تعجیل است گفت این لشکر که بر در شهر است انتظار مرا دارند گفتند کدام لشکر گفت مردگان گورستان و چون بسلام نماز دادی همچنان بتعجیل مراجعت کردی در بدایت حال او چنانکه نگاشته شد سخت کراهت داشتی نماز جماعت رفتن را بسبب وحشت خلق تا آنگاه که آن حالت از وی برفت

و نیز صاحب تذکرة الاولیا نگاشته که وی در بدایت حال پیوسته اندوهگین بُودی چون شب درآمدی گفتی آه اندوه تو تمام برجه اندوهها غالب آمد و خواب از من بر بودهمی گفتی از اندوه کی کسی بیرون آید که مصائب بروی متواتر گردد

یکی از مریدان اُو حکایت کرده است که روزی بنزد او رفتم خوشحال و متبسّم دیدمش عجب کردم گفتم یا ابا سلیمان این چه خوشحالی است گفت سحرگاهی مرا شرابی داد ندکه آن را شراب انس گویند امروز عید کردم و شادی پیش گرفتم روزی یکی از مریدان بنزد وی آمد و گفت از فلان راه میگذشتم صوفی را مست افتاده دیدم که قی کرده و سگان کوی اطرافش گرفته بودند وی چون این حکایت بشنید رُوی در هم کشید و برآشفت و گفت چون خود اُو را بدین حالت دیدی شرط مردی این بود که اُو را بدان حال نپسندی اُو را از آن مکان بمأوای خود برسانی اینک برخیز و از آن مکان او را بر دوش گیر و بجای خود برسان مُرید را چون زهرهٔ آن نبود که آن سخن نشنود خود وی بُرد و برسانید و اُو را بر دوش گرفت و همچنان که میبرد از مردمان حرفهای بد مشنید تا بجائی که داشت رسانید و شب از شرمساری انکار و دیدن خلایق اُو را بدان حال و آنچه طعن که دیده بود خوابش نبُرد چون روز شد شیخ بنزد

رفت چون او را دید بخندید و گفت این حال که بر تو رُوی داده از آن بود که آبروی برادر طریقت خود را خواستی تا بریزی و پرده او را افشا نمائی بهتر این بود چون اُو را بدان حال میدیدی بهر طریقی بُود بجای خودش میرسانیدی و از برای کسی حال اُو را نمیگفتی و از این حکایت ارشاد میشود مُرید بر آنکه چون کسی را ببیند که از او زلت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کسان افشای ستر و هتک ستر اُو را ننماید که پرده پوشی خود بزرگترین چیزهاست این حکایت را شیخ سعدی در بوستان بنظم کشیده که میگوید

یکی پیش داوُد طائی نشست / که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش / گروهی سگان حلقه پیرامنش
چو فرخنده خوی این حکایت شنید / ز گوینده ابرو بهم درکشید
زمانی برآشفت و گفت ای رفیق / بکار آید امروز یار شفیق
برو زآن مقام شنیعش بیار / که در شرع نهی است و در خرقه عار
به پشتش درآور چو مردان که مست / عنان طریقت ندارد بدست
نیوشنده شد زآن سخن تنگدل / بفکرت فرو رفت چون خر بگل
نه زهره که فرمان نگیرد بگوش / نه یارا که مست اندر آرد بدوش
زمانی بپیچید و درمان ندید / ره سر کشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بی اختیارش بدوش / درآورد و شهری بدو عام جوش
یکی طعنه میزد که درویش بین / زهی پارسایان پاکیزه دین
تو این صوفیان بین که می خورده اند / مرقع بدانگی گرو کرده اند
اشارت کنان این و آن را بدست / که این سرگران است و آن نیم مست
بگردن بر از جور دشمن حسام / به از شنعت شهری و جوش عام
بلا دید و روزی بمحنت گذاشت / بناکام بردش بجائی که داشت
شب از شرمساری و فکرت نخفت / بخندید طائی دگر روز و گفت
مریز آبروی برادر بکوی / که دهرت بریزد بشهر آبروی

و نیز در اخبار وی آورده اند که فضیل بن عیاض در همه عمر دو بار اُو را دیده بُود و بدان فخر کردی یکبار آنوقت که در زیر سقف شکسته نشسته بود چون اُو را بدید گفت یا داوُد برخیز که این سقف شکسته است و فرو خواهد آمد گفت تا من در این مکان منزل گزیده ام این سقف را ندیدم کانوا یکرهون

فضول النظر کما یکره فضول الکلام چنانکه زیاد گفتن ناپسند است زیاد نگاه کردن نیز غیر پسندیده
در این مقام ارشاد کرده است مرید را بر آنکه باطراف خود زیاد نظر نیندازد و از زیاد گفتن خود را حفظ نماید
از شیخ معروف کرخی پرسیدند که چگوئی در حق داوُد طائی گفت هیچکس را ندیدم که دنیا و اهل دنیا را خوار دارد
آنقدر که اُو خوار میداشت هرگاه یکی از اهل دُنیا را میدید رُوی خود بر میگردانید و بر فقرا زیاد معتقد
بُودی و بچشم حرمت و مروّت در ایشان نگریستی
نقل است با اینکه زیاد اهل قناعت بود روزی حجّامی اُورا حجامت کرد دیناری از زر بدُو داد گفتند ش
یا شیخ این اسراف نیست گفت نه این کار جزو عادت و مروّت محسوب است هرکه را مروّت نبود عبادت
نباشد لا دین لمن لا مروّة له
در اخبار روی آورده اند که چون ابو محمّد و قاضی ابُو یُوسف را خلاف افتاد و ناکدام یک را قول صحیح است
اُو را حکم قرار دادند چون مجلس منعقد شدی پشت بر ابو یوسف کردی و رُوی با بو محمّد آن وقت بصحبت
در آمدی و بدُون ملاحظه تصدیق قول هر یک و تکذیب هر یک میکرد اُو را گفتند که این هر دُو عالم بزرگ اند
چرا یکی را عزیز داری و آن دیگری را آن چنانکه باید توجّهی نکنی گفت از جهت آنکه ابُو محمّد از سر نعمت بسیار
و رفعت دنیا برخاسته است و بعلم آمده و علم را سبب عزّت دین قرار داده و ذلّت دنیا و ابو یُوسف
از ذلّت و فقر و فاقه بدرجهٔ علم رسیده و علم را سبب عزّ و جاه خود گردانیده پس آن دو هرگز هم شبیه نخواهند
بود شیخ ما ابو حنیفه را با تازیانه بیازردند که قضاوت قبول کند نکرد و ابو یُوسف قبول کرد هر که طریق استاد را
خلاف کند من با او سخن نگویم پس آن دو فقیه بزرگ اُو را تصدیق نمودند و بر حکم اُو راضی شدند
نقل است که محمّد بن قحطبه که از امرا و وزرای دولت بنی عباس بود چون بکوفه آمد در طلب معلّمی از برای
اولاد خود بیفتاد که فنون علوم را از نحو و شعر و لغت و فقه و غیر ذلک دارا باشد و بتقوی موصُوف تا
آنها را کتاب خدای تعالی و سنّت رسُول بیاموزد اُو را گفتند این چنین کس که تو خواهی داوُد طائی است
که علم را با تقوی جمع دارد پس بدره که در آن دو هزار درهم بود بنزدش فرستاد و اُو را بجهت آن خیالی
که داشت بنزد خود خواند وی بدره رد نموده از آن کار معذرت خواست پس محمّد بن قحطبه بدرهٔ دیگر بر اُو
افزود با دو غلام بنزد او فرستاد و بدان دو مملوک گفت اگر وی بدره ها قبول نمود هر دُو از قید
عبوُدیت آزادید چون بنزد او رسیدند و بدره ها بنزدش بنهادند دیگر باره بدره ها رد نمود قبول ننمود
آن دو مملوک بدو گفتند مولای ما چنین وعده داده است که در قبول بدره ها ما را از بندگی آزاد
نماید و ما را در نزد تو استدعای قبول است گفت چنین است که میگوئید در قبول کردن شما از قید
بندگی

بندگی رهائی خواهید یافت و در قبُول نکردن خود را از آتش جهنّم آزاد خواهم نمود شما در بندگی بمانید
خوشتر که عذاب ابدی را بر خود هموار نمایم
و نیز نقل نموده اند که وقتی مهدی بن منصور بکوفه رفت جماعتی از مردُم را جایزه داده از جملهٔ مشاهیر قرّاء آن
شهر را گفت تا هر یک را هزار درهم بدهند از جمله نام وی را در عداد قرار نوشته که هزار درهم بدهند
گفتند او بجهت اخذ آن نخواهد آمد گفتند هزار درهم را بمنزل اُو برده بدُو دهند ابن سماک و حماد بن
ابی حنیفه حاضر بودند گفتند هزار درهم را ببنده داوُد برده بلکه اُو را بدین پاره داشته تا قبول نماید در بین
راه که میرفتند گفتند چون بنزد او رسیم هزار درهم را ببنده داوُد بریزیم بسا باشد چون چشم اُو ببیند قبُول
نماید و بسبب آنکه تنگ دست است رد ننماید چون همهٔ دو بنزد وی در آمدند چنان کردند که خیال کرده
بودند وی تبسّمی کرده و گفت این کار که شما کردید کاری است که از برای صبیان نمایند میدانید که اینگونه
از وجُوه را من قبول نمینمایم پس بنزد خلیفه صُورت حال باز گفتند گفت اُو را بحالت خود باز گذارید
و هم در اخبار آورده اند که هرُون الرّشید قبل از خلافت خود از ابو یوسف درخواست کرد که
وقتی مرا بنزد آن عارف کامل بر که اُو را زیارت کرده از انفاس قدسیهٔ او استمداد همت نمایم ابُو
یُوسف اطاعت کرده با خلیفه بدر خانهٔ او آمدند ما ذون نگشتند که بخانهٔ وی در آیند پس ابُو یوسف
مادر اُو را بخواست و درخواست نمود که بنزد وی شفیع گشته تا بار یابند مادر بدو گفت قبُول نکرده گفت
مرا با اهل دنیا و ظالمان چکار مادر گفت بحق شیری که بتو داده ام آنها را بار ده پس گفت الٰهی تو فرمُودهٔ
که حق مادر نگاه دار که رضای من در رضای مادر است و الّا مرا با ایشان چکار آنگاه اذن
داده در آمدند نشستند در آن حال وعظ و موعظت آغاز نمود هرُون بسیار بگریست چُون برخاست
بدرهٔ زر بنزد وی نهاد و گفت زری است حلال اگر برداری منّتی بر من نهاده گفت بردار که مرا
بدان حاجت نیست من خانه فرُوخته ام از میراث حلال و آن را نفقهٔ خود میکنم از خداوند درخواست
کرده ام که چُون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود اُمید هست که آن دُعا
مستجاب شده باشد آنگاه خلیفه برخاست ابو یُوسف از وکیل خرج وی پرسید از نفقهٔ وی چندی
بر جای مانده است گفت ده درم هر روزه دانگی از آن خرج کردی و قاضی ابُو یوسف حساب
آن داشت تا آن روز که میدانست آن نفقه تمام شده است بمحراب پشت داده بُود جماعتی بر گردش
نشسته بُودند گفت دانسته باشید که داوُد طائی وفات کرد پس از تحقیق چنان دیدند که اُو گفته بُود
پُرسیدند ایها القاضی این زمان از چه رُوی دانستی که اُو وفات کرده است گفت در حین
ملاقات

ملاقات از خود او شنیدم که میگفت از خداوند درخواست کرده ام که چون نفقهٔ حلال من تمام شود جان من بستاند و من حساب نفقه او را داشتم تا امروز بیش نبود دانستم که دعای او مستجاب است و زندگانی را وداع گفته

ابن خلکان از اسمعیل بن حسان حکایت کرده که گفت نزدیک شدم بدر خانهٔ داوُد طائی شنیدم صدای اورا که نفس خود را مخاطب کرده سرزنش مینمود و مکرر میکرد و مرا گمان اینکه در نزد او کسی است که محل خطاب اوست قدری در بیرون در ایستادم پس اذن داخل شدن گرفتم از درون آواز بلند کرد که تو را اذن لازم نیست داخل شو چون نزد او رفتم دیدم تنها ست از من پرسید چه شد که اذن میخواستی گفتم چنان بگوش من رسید تا کسی را مخاطب کرده با او حرف میزنی گفت نفس را مخاطب کرده با او مخاصمت مینمودم چه امروز میل خوردن خرما نمود و پس بیرون رفته بخریدم چون بخانه بیاوردم نفس خواهش جزری کرده آنگاه خلاف نفس را با خود عهد کردم که تا زنده ام خرما و جزر نخورم

و هم او از ابن عدی نقل کرده که وی سالها روزه داشت و اهل خانهٔ او مطلع نشدند چه هر روزه از خانه بیرون رفتی غذای خود بفقرا دادی و وقت عشا بخانه مراجعت نمودی و کس را بر آن اطلاع نبود و شیخ ابوالربیع اعرج گفته است داخل شدم بر داوُد طائی در خانهٔ او بعد از مغرب مر اعطش سخت بود خمی در آنجا نهاده بود نزدیک رفته تا از آن آب رفع عطش نمایم چون جامی از آن آب پر کردم بنوشم دیدم در کمال گرمی است گفتمش اگر ظرفی تازه بگیری آب در آن سرد گشته از صدمت نوشیدن آب گرم آسوده میشوی گفت اگر در دنیا نوشد مرد مگر آب سرد و نخورد مگر غذای مطبوع و نپوشد مگر لباسهای نرم پس برای آخرت خود چه گذاشته است از این بیان ارشاد میشود فرید برای لذایذ دنیای فانی را بر نعیم ابدی بجهت لحظهٔ حظ نفس ترجیح ندهد از ابو خالد احمر حکایت شده است که گفت از آن عارف کامل شنیدم که میگفت در دنیا بر هیچکس در هیچکار حسد نبردم مگر بر کسی که شب را زنده دارد و آن وقت که وقت خواستن حاجات است دریابد و هم او گفته است که وی همواره بیدار و بطاعت و عبادت اشتغال ورزیدی و چون خواب بر او غلبه کردی از جای برخاسته بمناجات و تضرع و زاری پرداختی و همچنانکه در قصهٔ ابو یوسف اشارتی رفت که همچنان بود که او گفته بود از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه شب در نماز و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر بسجده نهاد و بر نداشت مرا اضطرابی پدید گشت نزدیک رفته گفتم چرا سر از سجده بر نداری که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون نیک بدیدم وفات کرده و سال وفاتش مقارن بود موافق آنچه ابن خلکان نگاشته یا یکصد و شصت هجری یا شصت و پنج

یا فی

یافی وفات اورا در سال یکصد و شصت و دو هجری نگاشته چنانکه اشارتی رفت

یکی از بزرگان اهل حال گفته است در حال بیماری که شب آن روز وفات کرد به پرسش حال او رفتم دیدم در دهلیز خرابی خفته و خشتی زیر سر نهاده و در آن روز گرمائی سخت بود و در آن حال قرآن میخواند گفتمش خواهی تا بجای نیکو تو را نقل دهم تا لحظهٔ از رنج گرما آسوده گردی گفت پس از چندین سال که هرگز نفس را بر من دستی نبوده بجهت لحظهٔ راحت اختیار خود را بدست او دهم این حال از برای من اولی تر است که از عمر من زمانی بیش نیست و در همان شب با آن حال زندگانی را وداع نمود

ابن خلکان مینگارد چون آن عارف کامل وفات کرد طبقات خلایق در تشییع وی حاضر گشتند و بر فوت وی افسوس خوردند چون در قبرش نهادند ابن سماک برخاست و این بیانات بلند در میان خلایق بگفت یا داوُد کنت تسهر اللیل اذا الناس ینامون ای داوُد پیوسته تو بجهت عبادت بیدار بودی در شب آنگاه که مردمان در خواب بودند جمیع خلایق صدا بلند کردند چنین است که میگوئی پس گفت و کنت تربح اذا الناس یخسرون و تو سود بردی از طاعت پروردگار آنگاه که خلایق در گمراهی و زیان کاری بودند تمام مردم اورا تصدیق نمودند پس بگفت و کنت تسلم اذا الناس یخوضون و تو گردن نهادی طریق حق را آنگاه که میرفتند گروه خلایق بسوی راه باطل مردمان همه قول اورا تصدیق نمودند و همچنین فضایل و مناقب اورا میشمرد تا آنقدر که باید و شاید و گروه خلایق تصدیق مینمودند پس از فراغ وی ابو بکر نهشلی از جای برخاست پس از حمد و درود بر پیغمبر گفت گروه مردمان در حق او بعضی از فضایل بیشمار ند داوُد را بنکی میستایند من در حق وی میگویم اللهم فاغفر له برحمتک و لا تکله علی عمله

شیخ عطار نگاشته که داوُد طائی وصیت کرده بود که مرا در پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد و همچنان کردند که او گفته بود و در آن شب که درگذشت از آسمان آوازی آمد که داوُد طائی بحق رسید و حق سبحانه و تعالی از او راضی است و هم او نگاشته که در شب وفات بخوابش دیدند که در هوا میپرید از او پرسیدند که این چه حالت است گفت اکنون از زندان دنیا خلاص یافتم و بنعیم آخرت رسیدم آن شخص که اورا در خواب دیده بود صبح رفت تا احوالی از او بپرسد معلوم او شد که همان ساعت که بخوابش دیده بود وفات کرده و در همان شب ندائی از آسمان رسید که داوُد طائی بمقصود رسید انتهی

حفص بن بغیل موهبی نقل کرده است که پس از وفات آن عارف کامل شبی در خواب دیدمش گفتم یا ابا سلیمان چگونه دیدی آخرت را و از آنجا تو را چه خبر است گفت نیافتم و ندیدم در آنجا

مگر خوبی

مگر خوبی زیاد گفتمش چگونه بدان جایگاه رسیدی گفت رسیدم بدان جایگاه بنیکوئی گفتمش تورا برحالت سفیان بن سعید اطلاعی پدید گشت گفت او دوستدار خیر و اهل خیر بود همواره بنیکوئی روزگار خود را میگذرانید تا بدرجهٔ نیکوکاران رسید

و نیز یکی از بزرگان او را بعد از وفات بخواب دید از او پرسید که سختیهائی که در این راه است آنها را چگونه دیدی گفت در ازای دستگیری که بافتاده کردم بر من آسان گردید

محارب بن دیار چون خبر وفات وی را شنید گفت لو کانَ داوُد فی امم الماضیة لقص الله تعالی شیئاً من خبره اگر داوُد طائی در گروه قبل از اسلام بود آگاهی میداد خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود چیزی از حکایات او را به پیغمبر

و از کلمات آن عارف کامل است که گفته مریدی را اِن اردتَ السلامة سلّم علی الدنیا و اِن اردتَ الکرامة کبّر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آن سرای تکبیر گوی و مراد از این بیان آن است که در طریقت از هر دو باید درگذری تا بحق توانی رسید

شیخ ابو الربیع اعرج از او وصیتی خواست که جامع همه چیز باشد گفت صُم علی الدنیا و اجعل افطارک فیها الموت و فرّ من الناس فرارک من السّبع و صاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معرفة و لاتدع الجماعة حسبک هذا ان عملت به یعنی از دنیا روزه گیر و افطار خود را از مرگ نمای و بگریز از آدمیان همچنانکه از شیر درنده خواهی گریخت و همراهی کن مردمان پرهیزگار را اگر یار و انیس خواهی گرفت چه آن گروه کم نفقه و بسیار معرفت اند و خلاف جماعت مکن تورا کافی است اگر بدین بیانات عمل نمائی

یکی از بزرگان از او وصیتی خواست گفت جهدی که کنی در دنیا بقدر آن کن که تورا در دنیا مقام خواهد بود و در دنیا بکار خواهد آمد و جهدی که کنی برای آخرت چندان کن که تورا در آخرت مقام خواهد بود و بقدر آنکه تورا در آخرت بکار خواهد آمد

کسی بدو گفت یا شیخ مرا پندی ده گفت همینقدر بدان که مردگان منتظر تو میباشند از این بیان خواسته است که بی ثباتی دنیا را برساند که کس در جائی که درنگ و مقام نخواهد کرد دل بدانجا در نبندد موافق مضمون شعر

بس بگردید و بگردد روزگار   دل بدنیا در نبندد هوشیار

ایکه دستت میرسد کاری بکن   پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

و هم از کلمات اوست که گفته آدمی که توبه و طاعت باز پس می افکند راست بدان ماند که شکار میکند تا منفعت آن دیگری را رسد از او پرسیدند عبادت بهتر یا در پی تحصیل علم و کسب معاش رفتن گفت چون در پی تحصیل علم رفتی و معاش خود منظم نمودی بندگی و عبادت از تو مقبول و مستحسن است در درگاه حق تعالی از آن روی که علم سبب تکمیل بندگی است و تحصیل معاش مایهٔ وسوسه نکردن شیطان است صاحبان نفس ضعیف را و نیز از کلمات اوست که گفته مرد سربلند نگردد مگر بعبادت و تقوی عبادت و تقوی پدید نگردد مگر بتحصیل علم و سیر و سلوک و چون اینها مرد را حاصل گردید بمقام کمال رسید و شایستگی ارشاد را دارد والله اعلم بُغَیل بضم باء موحده و غین معجمه و یاء منقوطه و لام بر وزن زبیر است

رضی الدین طالقانی

در کتب تراجم حفاظ و مشایخ محدثین و مشاهیر مفسرین این دانشور جلیل و هنرمند نبیل را هم ابو الخیر مینویسند و هم قزوینی و هم طالقانی و هیچیک از این عناوین را در شهرت بر دیگری مزیتی نیست اللهم الا رضی الدین طالقانی که عنوان گفت وی بدین عنوان بیشتر و نیکوتر مشخص میگردد لهذا ما ترجمهٔ او را در باب اسامی مبدوءه بالراء المهمله مذکور ساختیم این رضی الدین که نام و نژادش عنقریب از عبارات محکیه و کلمات منقوله معلوم خواهد شد از اعاظم علماء اسلام و اجلهٔ فقهاء شافعیه و اکابر مسندین و مشاهیر حفاظ و وعاظ است و از رجال نصف اخیر مائهٔ سادسهٔ هجریه معدود میگردد و با شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی الواعظ سمت معاصرت داشته و در بعضی از اوقات در دار السلام بغداد بنوبت مجلس وعظ منعقد میفرمودند یک روز رضی الدین طالقانی موعظه میکرد و روز دیگر جمال الدین ابن الجوزی و خلیفهٔ عصر که از بنی العباس بود در مجلس ایشان حضور بهم میرسانید ولی در پشت پرده می نشست و خلق بیشمار و ازدحامی بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدین و جمال الدین هر روز انبوه میگردید و ابن الجوزی هفت سال بعد از رضی الدین حیات داشت و زمانی معتد به تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که اولین مدرسهٔ اسلام است با رضی الدین طالقانی بوده و از مقام وی در علم تفسیر و قرائت و حدیث و وسعت اطلاع و تبحرش در فنون شرعیه و علوم اسلامیه اموری عجیب آورده و نوادری بدیع نگاشته اند و در کثرت عبادت و کمال مراقبت بر اذکار و اوراد نیز آیتی بزرگ بوده است ترجمهٔ احوال و شرح اخبار این عالم بزرگوار در کافهٔ کتب معجمات و تواریخ مذکور گردیده مثل مرآت الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و کتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف شمس الدین ذهبی و هکذا عبد الکریم بن محمد مشهور بامام رافعی در کتاب تدوین فی تاریخ قزوین و جمال الدین عبد الرحیم اسنوی در طبقات الشافعیه و شیخ شمس الدین محمد بن محمد جزری در طبقات القراء و احمد بن قاضی شهبه در طبقات الشافعیه و عبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه و محمد بن علی مالکی که از مشاهیر تلامذهٔ جلال الدین سیوطی است

در طبقات المفسرین همه او را در این کتب عنوان کرده و ترجمه نموده اند و کلمات غالب ایشان متقارب است و ما عبارت رافعی را که در ضمن کلام صاحب عبقات الانوار نقل مینمائیم چون مبسوط تر و جامع تر است بپارسی ترجمانی میکنیم و در باقی فقط بنقل عین عبارات اکتفا مینمائیم مگر در کلام علامهٔ سبکی که بر اضافات و زوایدی مشتمل است میر معاصر علامة المحدثین عمدة الحفاظ افتخار الشیعه و استظهار الشریعه سید حامد حسین دام ظله الممدود در مجلدی از کتاب عبقات الانوار که برای اثبات صحت روایت حدیث تشبیه منعقد نموده است و زعم مولوی عبد العزیز بن ولی الله دهلوی صاحب تحفهٔ اثنی عشریه و مولی نصر الله بن محمد سمیع نقشبندی کابلی صاحب صواقع را در آن مجلد باطل و زاهق ساخته چنین فرموده است که وجه هفدهم از وجوه رد و ابطال نفی مخاطب با کمال حدیث تشبیه را آنکه ابو الخیر رضی الدین احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی القزوینی الحاکمی این حدیث شریف را روایت نموده چنانچه محب الدین احمد بن عبد الله الطبری در ریاض النضرة گفته

ذکر شبهه بجمعة من الانبیاء علیهم السلام فی مناقب لهم علیهم السلام عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب اخرجه القزوینی الحاکمی

و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی گفته

عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب اخرجه ابو الخیر الحاکمی فهذا احمد بن اسمعیل الحبر الجلیل و البحر النبیل قد هتک ستر الجحود و التسویل و شق عصی الخدع و التستر و التهویل و ابان سبیل الحق الجلیل و اقام علیه احسن دلیل

و ذر القذی فی عین کل منکر محیل

و مخفی نماند که ابو الخیر حاکمی طالقانی از نبلای محدثین و کملای مفسرین و اعاظم معروفین معتمدین و افاخم مشهورین مستندین و اجلهٔ مقبولین و اماثل ممدوحین است عبد الکریم بن محمد رافعی در کتاب التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین که نسخهٔ عتیقهٔ آن بحمد المنعم المعین پیش این عبد شجین حاضر است گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر رضی الدین الطالقانی القزوینی امام کثیر الخیر و البرکة نشأ فی طاعة الله تعالی و حفظ القرآن و هو ابن سبع علی ما بلغنی و حصل بالطلب الحثیث العلوم الشرعیة حتی برع فیها روایة و درایة و تعلیما و تذکیرا و تصنیفا و عظمت برکته و فائدته و کان مدیما للذکر و تلاوة القرآن فی مجیئه و ذهابه و قیامه و قعوده و عامة احواله و سمعت غیر واحد ممن حضر عنده بعد ما قضی نحبه عند تعبیته للمغتسل و قبل ان ینقل الیه ان شفتیه کانتا تتحرکان کما کان یحرکهما طول عمره بذکر الله تعالی و کان یقرأ علیه العلم و هو یصلی او یقرأ القرآن و یصغی مع ذلک الی القراءة و قد ینبه القاری علی زلة و صنف الکثیر فی التفسیر و الحدیث و الفقه و غیرها مطولا و مختصرا و انتفع بعلمه اهل العلم و عوام المسلمین و سمع الکثیر بقزوین و نیسابور و بغداد و غیرها و فهرست مسموعاته متداول و تکلم بعض المجازفین فی سماعه من ابی عبد الله محمد الفراوی بطعن فاسد وقع لهم و قد شاهدت کثیرا منه لکتب منها الوجیز للواحدی سمعه منه بقراءة

الحافظ عبد الرزاق الطبسی فی ستة مجالس وقعت فی شعبان و رمضان سنة ثمنین و خمس مائة نقلت معناه من خط الامام ابی البرکات الفراوی و ذکر انه نقله من خط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی و سمع منه الترغیب لحمید بن زنجویه بقراءة تاج الاسلام ابی سعد فی ذی الحجة سنة تسع و عشرین و خمس مائة و سمع من الفراوی جزء من حدیث یحیی بن یحیی بروایة عن عبد الغافر الفارسی عن ابی سهل بن احمد الاسفراینی عن داود بن الحسین البیهقی عن یحیی بن یحیی بقراءة الحافظ ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقی سنة تسع و عشرین و خمسمائة و سمع منه الاربعین تخریج محمد بن ایزدیار الغزنوی من مسموعاته بقراءة السید ابی الفضل محمد بن علی بن محمد الحسینی فی رجب سنة تسع و عشرین نقلت السماعین من خط مذکور بن محمد الشیبانی البغدادی و رایت بخط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی انه رحمه الله سمع من الفراوی دلائل النبوة و کتاب البعث و النشور و کتاب الاسماء و الصفات و کتاب الاعتقاد و کلها من تصانیف ابی بکر الحافظ البیهقی بروایة عن المصنف فی شهور سنة ثمنین و خمس مائة بقراءة تاج الاسلام و وجد مع علمه و عبادته الوافر من القبول التام عند الخواص و العوام و ارتفع قدره و انتشر صیته فی اقطار الارض و تولی تدریس النظامیة ببغداد قریبا من خمسة عشر سنة مکرما فی حرم الخلافة مرجوعا الیه فاضلا مقبولا فتواه فی مواقع الاختلاف و هو رحمه الله خال والدتی و جدی لامی من الرضاع و لبست من یده الخرقة بکرة یوم الخمیس الثانی من شهر الله رجب سنة اثنتین و ثمانین و خمس مائة بهمدان و شیخه فی الطریقة الامام ابو الاسعد هبة الرحمن بن عبد الله الواحد القشیری لبس الخرقة بیده بنیسابور فی رباط جده الاستاذ ابی علی الدقاق بمشهد الامام محمد بن یحیی رحمهم الله و سمعت منه الحدیث الکثیر و کان یعجبه قراءتی و یامر الحاضرین بالاصغاء الیها و کان رحمه الله ماهرا فی التفسیر حافظا لاسباب النزول و اقوال المفسرین کامل النظر فی معانی القرآن و معانی الحدیث

یعنی رضی الدین طالقانی پیشوائی است پر خیر و با برکات در عبادت و طاعت بر آمد و بهفت سالگی از قراری که شنیده ام قرآن را از بر کرد و بجد تمام و سعی کامل علوم شرعیه را کسب تا در روایت اخبار و فهم احکام و تدریس علوم و وعظ خلایق و تصنیف کتب از همه اقران خویش پیش افتاد و برکات وجود و فواید ذاتش بزرگ شد و در جمیع احوال از حین راه رفتن و برخاستن و نشستن و غیر ذلک بهمی مشغول ذکر حق و تلاوت قرآن بود و من خود از جمعی از کسانی که حاضر تجهیز او بوده اند شنیدم که میگفتند لبهای آن بزرگوار در حالتی که بدنش را برای تغسیل مهیا ساخته بودند و هنوز بشستنگاه نقل نکرده بودند همی بجنبید چنانکه در درازی عمرش بذکر خدا حرکت داشت و از خصایص آن دانشور بزرگوار آنکه کتب علمیه را بر حالی که مشغول نماز بود و یا تلاوت قرآن میکرد بر وی میخواندند و او گوش فرا میداشت نه از شرایط عبادت غافل میشد و نه از وظایف قرائت ذاهل میگردید بیک قلب هر دو امر را توجه داشت و چون قاری را لغزشی می افتاد ملتفت میساخت تصنیف بسیار در علم تفسیر و فن حدیث و صناعت فقه و غیر آنها مابین تطویل و اختصار بپرداخت و از دانشش و هم اهل علم سود بردند و هم عوام مسلمین بهره گرفتند حدیث بسیار در قزوین و نیشابور و بغداد و غیرها از مشایخ شنیده و مجموعی که مسموعات خود و هر چه را از بر کرده اگر فهرست در آنجا فهرست کرده مشهور و متداول است برخی از گزافگویان را اگمان فاسد پدید آمده سماع رضی الدین طالقانی را از شیخ اجل ابو عبد الله محمد فراوی انکار کرده است و من خود آنچه را که آن محدث جلیل از آن استاد جلیل

استماع کرده برای اربعین مطالعه نموده ام از آن جمله است کتاب وجیز امام واحدی من بخط امام ابو البرکات فراوی که از زوی خط ابو سعد سمعانی حکایت کرده بود دیدم و بعینه نقل نمودم نوشته بود که حافظ عبد الرزاق طبسی در شش مجلس واقع در طرف شعبان و رمضان سال پانصد و سی از هجرت وجیز واحدی را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین طالقانی قزوینی استماع نمود

و دیگر کتاب ترغیب حمید بن زنجویه است که در ذی الحجه سال پانصد و بیست و نه از هجرت ابو سعد سمعانی خود بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرده و رضی الدین طالقانی استماع نموده و دیگر من خود بخط مذکور بن محمد شیبانی بغدادی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و بیست و نه از هجرت حافظ ابو القاسم علی بن حسن بن هبة الله دمشقی جزئی از حدیث یحیی بن یحیی نیشابوری را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین قزوینی طالقانی بشنید و فراوی خود آن جزو را از عبد الغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور از ابو سهل اسفرائنی از داود بیهقی از صاحب الجزء روایت داشت و دیگر اربعین محمد بن ایزدیار غزنوی است که نیز بخط مذکور بن محمد شیبانی مذکور دیدم که نوشته بود در رجب سال پانصد و بیست و نه از هجرت سید ابو الفضل محمد بن علی حسینی کتاب اربعین را که ابن ایزدیار غزنوی از مسموعات خویشتن تخریج فرموده است بر ابو عبد الله فراوی مزبور قرائت همی کرد و رضی الدین طالقانی استماع همی نمود و دیگر کتب چند از تصانیف حافظ ابو بکر بیهقی است هم من بخط ابو سعد سمعانی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و سی از هجرت کتاب دلائل النبوة و کتاب البعث والنشور و کتاب الاسماء والصفات و کتاب الاعتقاد را که جمله از تصنیفات حافظ ابو بکر بیهقی است و ابو عبد الله محمد فراوی آنها خود از بیهقی علیه الرحمه بلا واسطه روایت داشت بر فراوی مذکور همی بخواندم و رضی الدین قزوینی طالقانی گوش فرا میداشت

الغرض استماع رضی الدین طالقانی از ابو عبد الله محمد فراوی محقق است و آن دانشمند بزرگ با مقامی عالی که در علم و عبادت داشت شهرت تامه و قبول خاصه و عامه را ضمیمه کرده بود چه خود در قلوب کافه موقعی یافت و بر تمام ممالک اسلام قدر رفیع و آوازه طنانه اش منبسط گردید و نزدیک پانزده سال در مدرسه نظامیه بغداد مباشرت تدریس همی فرمود و او در چنان خطه خطیر که حرم خلافت و مستقر امامت بود دیگر تا بزیست در مواقع اختلاف خود مرجع و فتوایش مقبول و با مین الحق و ابطال باطل فاصل بود و رضی الدین که خدایش رحمت کناد مرا خال والد و نیای اتم رضاعی بود و من از دست آن بزرگوار خرقه پوشیدم و باین شرف در بامداد پنجشنبه روز دوم رجب سال پانصد و هشتاد و دو بخطه همدان نایل گردیدم و پیر او در طریقت امام ابو سعد هبة الرحمن قشیری است و او خرقه فقر بدست قشیری در نیشابور با حضور امام فقیه محمد بن یحیی شهید عشره در رباط ابو علی دقاق که جد قشیری مزبور است در پوشیده و من در علم حدیث و تلقی سنت و اخذ خبر نیز از او مستفیض گردیده ام که حدیث بسیار از او شنیده ام او را قرائت من خوش می آمد و حاضران را بگوش فرا داشتن بر قرائت من مأمور میساخت و آن عالم یگانه و فاضل فرزانه در فن تفسیر نیک ماهر و شأن نزول آیات و اقوال مفسران را ابدا بسیتی حافظ بود و هم در معانی کلام الله و احادیث رسول نظری کامل و بصری حدید داشت انتهی

و شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در عبر فی خبر من غبر در سنه تسعین و خمس مائه گفته

و فیها توفی القزوینی العلامة رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی الفقیه الشافعی الواعظ ولد سنة اثنتی عشرة و خمسمائة

وتفقه

وتفقه علی الفقیه ملکداد بن العمرکی ثم بنیسابور علی محمد بن یحیی حتی فاق الاقران و سمع من الفراوی و زاهر و خلق ثم قدم بغداد قبل الستین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل السبعین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل الثمانین و درس بالنظامیة و کان اماما فی المذهب و الخلاف و الاصول و التفسیر و الوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه علی الناس بحسن سمته و حلاوة منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب قدم راسخ فی العبادة عدیم النظیر کبیر الشان رجع الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی المحرم رحمه الله

و ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی در مرآة الجنان در سنه مذکوره گفته

و فیها توفی الفقیه العلامة الشافعی القزوینی الواعظ ابو الخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی قدم بغداد و درس بالنظامیة و کان اماما فی المذهب و الخلاف و الاصول و الوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه بحسن سمته و حلاوة منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب قدم راسخ فی العبادة کبیر الشان عدیم النظیر رجع الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی محرم السنة المذکورة رحمه الله

و شیخ شمس الدین ابو الخیر محمد بن محمد الجزری در طبقات القراء گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر الحاکمی الطالقانی الشافعی القزوینی مقرء مقصدر صالح خیر له معرفة بعلوم کثیرة و له کتاب التبیان فی مسائل القرآن ردا علی الحلولیة و الجهمیة و قرء الغایة لابی مهران عن زاهر بن طاهر الشحامی و قرء بالروایات علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی صاحب ابن معشر قرء علیه ابیه محمد و محمد بن مسعود ابن ابی الفوارس القزوینی و ابو الیاس بن جامع و عبدان بن سعید البصری توفی فی المحرم سنة تسعین و خمس مائة عن نحو تسعین سنة

و جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی در طبقات شافعیه گفته

الشیخ ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن القزوینی الطالقانی کان عالما بعلوم متعددة قرأ علی محمد بن یحیی ثم صار معیده علی تلامذته و علی القزوینی السابق ذکره فی الاصل و سمع و حدث ولد بقزوین سنة اثنتی عشرة و خمس مائة او احدی عشرة ذکره الرافعی فی الامالی فقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا و جمعا و نشرا بالتعلیم و التذکیر و التصنیف و کان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی و من تلاوة القرآن و کان یعقد مجلس الوعظ للعامة فی ثلثة ایام من الاسبوع منها یوم الجمعة فتکلم یوما فیها علی عادته و کان الیوم الثانی عشر من المحرم سنة تسعین و خمس مائة و استطرد الی قوله تعالی واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و ذکر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام فانه مات یوم الجمعة و دفن یوم السبت و ذلک من عجب الاتفاقات و کانه اعلم بالحال فانه حان وقت الارتحال قال و لقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة و انا فی شان متفکر و مما اصابه منکسر اذ وقع فی خاطری من غیر نیة و فکر رویة بیت من شعر و هو

بکت العلوم بویلها و عویلها ۞ لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

کان قائلا یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا بالرویة انتهی کلام الرافعی

و تقی الدین ابو بکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیه گفته

احمد بن

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس رضی الدین ابو الخیر القزوینی الطالقانی ولد سنة اثنتی عشرة او احدی عشرة وخمس مائة وتفقه
علی محمد بن یحیی وصار معید درسه علی ملکداد القزوینی وقرأ بالروایات علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی وصنف کتاب
البیان فی مسائل القرآن ردا علی الحلولیة والجهمیة وصار رئیس الاصحاب وقدم بغداد فوعظ بها وحصل له قبول تام وکان یتکلم
یوما وابن الجوزی یوما ویحضر الخلیفة وراء الاستار ویحضر الخلایق والامم وولی تدریس النظامیة ببغداد سنة تسع وستین الی سنة
ثمانین ثم عاد الی بلده ذکره الامام الرافعی فی الامالی وقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم
والتذکیر والتصنیف وقال الحافظ عبد العظیم المنذری وحکی عنه غیر واحد انه کان لسانه لایزال رطبا من ذکر الله تعالی ومن تلاوة
القرآن توفی فی المحرم سنة تسعین وخمس مائة وقیل سنة تسع وثمانین قال السبکی فی شرح المنهاج وذکر ابو الخیر فی کتابه حظائر القدس
لرمضان اربعة وستین اسما

وعبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه گفته است که رضی الدین یکی از اعلام اسلام است در سال پانصد و دوازده و بقولی یازده
از هجرت بخطهٔ قزوین ولادت یافت و نزد امام محمد بن یحیی قتیل الغز علم فقه آموخت و از پدرش و ابو عبد الله محمد بن فضل فراوی
وزاهر شحامی و عبد المنعم بن قشیری و عبد الغافر فارسی و عبد الجبار خواری و هبة الله بسری و وجیه بن طاهر و ابو الفتح بن
بطی و غیرهم در نیشابور و بغداد و غیرهما احادیث کثیر استماع کرد و اخذ نمود و گروهی از وی حدیث شنیده روایات اندوخته اند مثل
ابن القرشی و محمد بن ابی نهد واسطی و موفق الدین عبد اللطیف و امام رافعی و غیرهم آن دانشور کشور قزوین مدتی در آن خطه که مولد
و موطنش بود تدریس نمود آنگاه به بغداد در آمده بافادت پرداخت و دیگر باره بقزوین بازگشت و بار دیگر ببغداد آمد و منصب تدریس نظامیه
یافت و کتابهای بزرگ روایت نمود و حدیث کرد مثل تاریخ نیشابور تألیف ابو عبد الله ابن البیع و سنن ابو داود سلیمان بن داود و صحیح
مسلم بن حجاج قشیری و مسند اسحق بن راهویه و غیر آنها و چند مجلس املا نمود و ابن نجار در ذیل تاریخ ابی بکر خطیب بغدادی گفته است که رضی الدین
قزوینی طالقانی رئیس اصحاب مذهب شافعی بود و در طریقهٔ شافعیه و علم خلاف آن طریقه و فن اصول و معرفت تفسیر و تذکیر و زهد بمقام
امامت داشت و امام رافعی صاحب تدوین تاریخ قزوین در کتاب امالی خود از رضی الدین نقل حدیث کرده و آن بزرگوار را ترجمه نموده است
و گفته که رضی الدین طالقانی پیشوائی پر خیر و فیض است و در حفظ و جمع و ترویج علوم شرعیه بهرهٔ وافر یافت و بذکر تلاوت همواره رطب
اللسان بود در زمان واحد هم نماز میگذارد و هم حدیث می شنید و چون شاگردی که بر وی قرائت روایت میکرد می لغزید در همانجا بیش
منفعت میساخت تا اینجا از ابن نجار نقل نموده شد و او در شرح احوال رضی الدین طالقانی سخن را طولانی کرده و در مدح و ثنا او و دانش
و دیانتش اطناب نموده و از جمله حکایتی مبسوطا متعلق برضی الدین بسند خویش از عجمی بعربی نقل و روایت کرده است و گفته که رضی الدین طالقانی
خود چنین قصه کرد که وی در اوان تحصیل بسی کند ذهن و در حفظ زبون بود و در مدرسه نزد امام محمد یحیی نیشابوری تلمذ میکرد و رسم محمد آن
بود که هر آدینه شاگردان را از محفوظات ایشان باز میپرسید پس هر کس را که تقصیر کرده بود و از عهدهٔ جواب بر نمی آمد از مدرسه بیرون
میکرد چون روز جمعه خود او را از آنچه میبایست حفظ کرده باشد سؤال نمود و مقصرش دانست از مدرسه اخراج فرمود و او شبانه بیرون

رفت برحالی که بهیچ مکان راه نمیبرد پس در گلخن حمامی بخفت و هم آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را بواقعه دید که
آن بزرگوار دو بار آب از دهان مبارک در دهان وی افکند آنگاه فرمود که بمدرسه باز گرد چون بمدرسه عود نمود شنیده های سابق
همه را محفوظ و در خاطر مخزون یافت و ذهن جدید و انتقاش سریع و شدید دید هم خود گفت که عادت امام محمد یحیی آن بود که روز های
آدینه با جمع طلبه و تلامذه بصلوة جمعه میرفت و در نزد شیخ عبد الرحمن زاهد کفشگر نماز آدینه میگذارد و پس چون روز جمعه رسید من نیز
در جمع طلاب محمد یحیی بنماز رفتم همینکه امام محمد نشست شیخ عبد الرحمن در مسئلهٔ از خلافیات سخن در افکند امام با شیخ گفتگو همی داشتند
و طلبه علوم محض رعایت ادب و احترام شیخ خاموش نشسته احدی دم نمیزد الا من که از صغر سن و تنک ظرفی و حدت ذهن و شدت ذکا
خویشتن داری نمیتوانستم و همی بر شیخ عبد الرحمن اعتراض می آوردم و منازعه میکردم و از اطراف طلبه مرا بسکوت و امساک
همی اشارت مینمودند و من بسخن ایشان التفات نمی آوردم پس شیخ عبد الرحمن آن جماعت را گفت که طالقانی را بگذارید که این که
میگوید خود از وی نیست بلکه از کسی است که او را بیاموخته شما ندانستند که او چه گفت ولی من خود دانستم که سخن وی از در مکاشفه است
هم ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد آورده که بعضی گفته که رضی الدین طالقانی با کثرت مواظبت بدوام صیام هر شام بیک قرص
افطار و اکتفا میکرد و حکایت شده است که چون آن دانشمند نیک نهاد بتدریس نظامیهٔ بغداد خوانده شد با جمع طلبه وارد گردید و
علی العاده مدرسان و صدور و بزرگان آنجا انجمن بودند پس همینکه بر کرسی تدریس قرار گرفت و دعای ختمه بخواند پیش از شروع در
عنوان روی با حاضران داشت و گفت از کتاب تفسیر میخواهید که آغاز مذاکرات نمایم ایشان کتابی را نام بردند گفت از کدام سوره میخواهید
ایشان سوره را نام آوردند پس آغاز سخن کرد و از تفسیر آن سوره و در آن کتاب معین آنقدر که اراده داشتند بیان کرد آنگاه در علم فقه
و همچنین در فن خلاف هم نخست از حاضران تعیین کتاب و مقام بخواست و بعد از تعیین ایشان سخن در پیوست مردم مجلس از مشاهدهٔ آنهمه
استحضار و سعهٔ حفظ بسی حیرت کردند و عجبها آوردند و نیز ابن النجار از استادش ابو القاسم صوفی که از شاگردان رضی الدین
طالقانی بوده نقل نموده که گفت شیخنا رضی الدین قزوینی در بعضی اوقات اقامت دار السلام شبهای شهر رمضان را با مردم
نماز تراویح میکرد و در جماعت او ازدحامی پدید می آمد چون لیلهٔ ختم شد شیخنا بعد از نماز تراویح دعا بخواند و بتفسیر کلام الله از سورهٔ
فاتحه الافتتاح در پیوست پس هر سوره بسوره تفسیر میکرد و میگذشت تا مقارن طلوع فجر تفسیر تمام کلام بانجام رسانید و نماز صبح
با وضوء عشا بگذارد و بامدادان از آنجا که نوبت وی بود در جلوس نظامیه ناچار بمدرسه رفت چون بر منبر آغاز نطق نمود امیر قطب الدین
قیماز و اعیان دار السلام حاضر مجلس بودند شنودند که شیخ دوش تمام قرآن را بیک مجلس تفسیر کرده است امیر مشار الیه گفت بر حضرت
شیخ نادان انکار واجب افتاد و شیخ ملتفت شد و در حال کار دوشینه را دیگر بار عزیمت بست و روی بآن جماعت داشت و گفت امیر
بر ما تکلفی وارد آورد اگر بر شما گران نیفتد ما حاضریم ایشان گفتند نه چنان است بلکه ما همگان طالب و راغبیم پس شیخ رضی الدین
طالقانی شروع بتفسیر نمود و در همان مجلس تمام کلام سبحانی را تفسیر کرد بدون اینکه از آنچه دوش گفته بود کلمه اعادت دهد مردم بغداد
چون آن تبحر و احاطه بدیدند از دارائی آنچنان قوت حفظ و غزارت علم یکباره نومید گردیدند ابو احمد بن سکینه گفته است که چون

ابن صاحب در دار السلام بغداد شعار رفض آشکار ساخت رضی الدین ابو الخیر قزوینی شبانه نزد من آمده مرا بدرود نمود که عازم دیار
خویش بودم من گفتم تو که در بغداد خوش میباشی و مردم را سود میرسانی گفت پناه بخدا از اینکه من در شهری اقامت گزینم که در آنجا
یاران پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم را آشکارا و فاش فحش گویند و سب نمایند پس از بغداد بسوی قزوین بیرون رفت و
دیگر او را ندیدم   و در قزوین با اعظام و احترام بسی بود تا بهمانجا رحلت نمود امام رافعی در امالی خود گفته است که رضی الدین ابو
الخیر طالقانی در قزوین برای عامه مسلمین مجلس ارشاد و تذکیر منعقد میساخت و هفته سه نوبت باینکار میپرداخت یکی از آن سه هنگام
بامداد روز آدینه بود پس روز جمعه دوازدهم ماه محرم سال پانصد و نود از هجرت علی العاده بمنبر برشد و در کریمه   فان تولوا فقل
حسبی الله لا اله الا هو سخن در پیوست و گفت این کریمه از جمله آیاتی است که در اواخر نازل گردیده آنگاه چند کریمه دیگر از آیاتی
که در اواخر فرود آمده بشمرد مانند آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی   و مثل سوره   اذا جاء نصر الله والفتح   و نحو

واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله

و بر این آیه چون تکلم کرد در جمله گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس از نزول این کریمه زنده نبود مگر هفت روز و هم امام رافعی گفته است
که اتفاقا رضی الدین طالقانی خود نیز بعد از این سخن زنده نبود مگر هفت روز چه همینکه از منبر فرود آمد تب کرد و جمعه دیگر درگذشت و این
از عجایب اتفاقات است گوئیا آن عالم عامل و فقیه فاضل بحقیقت حال و نزدیکی زمان انتقال و ارتحال ملهم شده بود و روز شنبه
بخاک سپرده شد   نیز رافعی گفته است که من بامداد روز رحیل آن دانشور جلیل بر نیت تعزیت از خانه برآمدم و در حال آن بزرگوار متفکر و از
فوتش متأثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر و رویت این بیت در قلب من القا گردید چنانکه گوئی کسی مرا بدان تکلم میساخت که

بکت العلوم بویلها وعویلها   لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

یعنی علوم شرعیه و فنون دینیه با همه ویل و ناله برای احمد خویش پسر اسمعیل خویش بگریستند آنگاه ابیاتی چند نیز بعد از اجاله فکرت
و اعمال رویت بر این بیت افزودم ولی آنها را الم کردم تا اینجا از طبقات الشافعیه شیخ عبد الرحمن بن علی سبکی در ترجمه رضی الدین
طالقانی نقل بمعنی گردید و عبارت وی عینا چنین است که

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس الشیخ ابو الخیر القزوینی الطالقانی الشیخ الامام الصوفی الواعظ الملقب رضی الدین
احد الاعلام ولد فی سنة اثنتی عشرة وخمس مائة بقزوین وقیل سنة احدی عشرة وتفقه علی محمد بن یحیی وسمع الکثیر من ابیه و ابی عبد الله
محمد بن الفضل الفراوی وزاهر الشحامی وعبد المنعم ابن القشیری وعبد الغافر الفارسی وعبد الجبار الخواری وهبة الله بن السری
ووجیه بن طاهر وابی الفتح بن البطی وغیرهم بنیسابور وبغداد وغیرها روی عنه ابن القرشی ومحمد بن علی بن ابی السعد الواسطی والموفق
عبد اللطیف بن یوسف والامام الرافعی وغیرهم درس ببلده مدة ثم ببغداد ثم عاد الی بلده ثم الی بغداد ودرس بالنظامیة وحدث
بکبار الکتب کتاریخ الحاکم وسنن ابی داود وصحیح مسلم ومسند اسحق وغیرها واملی عدة مجالس قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی
وکان اماما فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر والوعظ والزهد وحدث عنه الامام الرافعی فی امالیه وقال فیه امام کثیر الخیر

موفر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وکان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله وتلاوة القرآن
وربما قرئ علیه الحدیث وهو یصلی ویصغی الی ما یقول القاری وینبهه اذا زل قلت واطال ابن النجار فی ترجمته واثنی علی علمه
ودینه وروی باسناده حکایة مبسوطة ذکر انه عبر بها من العجمی الی العربیة حاصلها ان الطالقانی حکی عن نفسه انه کان بلید الذهن
فی الحفظ وانه کان عند الامام محمد بن یحیی فی المدرسة وکان من عادة ابن یحیی ان یستعرض الفقهاء کل جمعة ویأخذ علیهم ما حفظوه فمن
وجده مقصرا اخرجه فوجد الطالقانی مقصرا فاخرجه فخرج فی اللیل وهو لا یدری این یذهب فنام فی اتون حمام فرأی النبی صلی الله علیه
وآله وسلم فتفل فی فمه مرتین وامره بالعود الی المدرسة فعاد ووجد الماضی محفوظا واحتد ذهنه جدا قال فلما کان یوم الجمعة وکان
من عادة الامام محمد بن یحیی ان یمضی الی صلوة الجمعة فی جمع من طلبته فیصلی عند الشیخ عبد الرحمن الاسکاف الزاهد قال فمضیت معه
فلما جلس مع الشیخ عبد الرحمن تکلم الشیخ عبد الرحمن فی شیء من مسائل الخلاف والجماعة ساکتون تأدبا معه ولصغر سنی وحدة ذهنی اعترضت
علیه وانازعه والفقهاء یشیرون الی بالامساک وانا لا التفت فقال لهم الشیخ عبد الرحمن ادعوه فان هذا الذی یقول لیس هو منه انما
من الذی علمه قال ولم یعلم الجماعة ما اراد وفهمت وعلمت انه مکاشفة قال ابن النجار وقیل انه کان مع کثرة اشتغاله بدوام الصیام یفطر
کل لیلة علی قرص واحد وحکی انه لما دعی الی تدریس النظامیة جاء بالخلعة وحوله الفقهاء وهناک المدرسون والصدور والاعیان فلما
استقر علی کرسی التدریس ودعا دعاء الختمة التفت الی الجماعة قبل الشروع فی القاء الدرس وقال من ای کتب درس التفاسیر تحبون
ان اذکر فعینوا کتابا فقال من ای سورة تریدون فعینوا وذکر لهم ما ارادوا وکذلک فعل فی الفقه والخلاف لم یذکر الا ما عین الجماعة
فعجبوا لکثرة استحضاره قال ابن النجار حدثنی شیخنا ابو القاسم الصوفی قال صلی شیخنا القزوینی بالناس التراویح فی لیالی شهر رمضان
وکان یحضر عنده خلق کثیر فلما کان لیلة الختم دعا وشرع فی تفسیر القرآن من اوله ولم یزل یفسر سورة حتی طلع الفجر فصلی بالناس صلوة
الفجر بوضوء العشاء وخرج من الغد الی المدرسة النظامیة وکان نوبته فی الجلوس بها فلما تکلم فی المنبر علی عادته وکان فی المجلس الامیر
قطب الدین قیماز والاعیان فذکر لهم ان الشیخ لیلته فسر القرآن کله فی مجلس واحد فقال قطب الدین القراءة علی الشیخ واجبة فالتفت
الشیخ وقال ان الامیر اوجب علینا شیئا فان کان لا یشق علیکم وفینا به فقالوا الا بل نؤثر ذلک فشرع وفسر القرآن من اوله
الی آخره من غیر ان یعید کلمة مما ذکر لیلا فابلس الناس من قوة حفظه وغزارة علمه قال ابو احمد بن سکینة لما اظهر ابن الصاحب
الرفض ببغداد جاءنی القزوینی لیلا فودعنی وذکر انه متوجه الی بلاده فقلت انک ههنا طیب وتنفع الناس فقال معاذ الله ان اقیم
ببلدة یجهر فیها بسب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثم خرج من بغداد الی قزوین وکان آخر العهد به قلت اقام بقزوین
معظما محترما الی ان توفی بها قال الرافعی فی الامالی کان یعقد المجالس للعامة ثلاث مرات فی الاسبوع احدیها صبیحة یوم الجمعة
فتکلم علی عادته یوم الجمعة ثانی عشر المحرم سنة تسعین وخمس مائة فی قوله تعالی فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو وذکر انها من اواخر
ما نزل وعد الآیات المنزلة آخرا منها الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ومنها سورة النصر وقوله تعالی واتقوا یوما
ترجعون فیه الی الله وذکر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام قال الرافعی

ولما نزل من المنبر حُم ومات فی الجمعة الاُخری ولم یعش بعد ذلک الا سبعة ایام قال وذلک من عجیب الاتفاقات قال وکأنه اُعلم بأجله

وانه حان وقت الارتحال ودفن یوم السبت قال ولقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة وانا فی شأنه متفکر وممّا جاء

منکسرا اذ وقع فی خلدی من غیر نیّة وفکر رویّة

بکت العلوم بویلها وعویلها | لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

کان احدا یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا لرویة ذهبت عنی انتهی واللّه اعلم

وشمس الدین محمد بن علی بن داود مالکی تلمیذ سیوطی در طبقات المفسرین گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف ابو الخیر الطالقانی القزوینی الشافعی رضی الدین احد الاعلام قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی و

کان اماما فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر والوعظ کثیر المحفوظ امام الحدیث وعظا وسمع الکثیر من ابی عبد اللّه الفراوی وزاهر

الشحامی وهبة اللّه السندی وابی الفتح ابن البطی وتفقّه علی ملکداد ومحمد بن یحیی ودرس ببلده وببغداد وحدث بالکتب الکبار وولی تدریس

وکان کثیر العبادة والصلوة دائم الذکر دائم الصوم له فی کل یوم ختمة وقال ابن المدینی کان له ید باسطة فی النظر واطلاع علی العلوم ومعرفة

الحدیث وقال الموفق بن عبد اللطیف البغدادی کان یعمل فی الیوم واللیل ما یعجز المجتهد عن عمله فی شهر ولد سنة اثنتی عشرة وخمس مائة و

مات فی المحرم سنة تسعین

اگر بعد سماع این همه فضایل فاخره ومدایح زاهره طالقانی که محیّر عقول والباب ومورث عجب عجاب است نیز روایت او

در فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقبول طبایع بدایع اولیای مخاطب مخدوم الفحول نشود بلکه برای تصدیق افاده ثبت و

تحقیق مقاله رزینه طالقانی را از اهل سنت وجماعت وارباب فضل وبراعت خارج سازند واو را بزمره مبتدعین وهالکین اندازند

کرا تاب وطاقت است که دست از اتباع وتقلید واقتفای اثر حمید شان بردارد ویا دست در سینه حقایق گنجینه شان گذارد که حامی

کامل علی الاطلاق اند ومؤید مقتدای آفاق هر چه از زبان گهر فشان شان برآمد لایق آفرین وتحسین است نه سزای توهین وتهجین

انتهی ما فی کتاب العبقات من التراجم المنقولة فی هذا المقام عن المعجمات والطبقات

باتر زبانی تمام عبارت امام رافعی وعلامه سبکی شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید

طالقان نام دو بلد است یکی بخراسان ما بین مرورود وبلخ که بقول اصطخری بزرگترین شهری است بطخارستان ودر جلگه افتاده و مقدارا

ثلث بلخ است ودیگر بلده وبلوکی است ما بین قزوین وابهر واسم طالقان بر جمیع آن بلده وسایر قرای اطلاق میشود واز این طالقان قزوین است

صاحب اسمعیل بن عباد وپدرش عباد بن عباس بن عباد که هر دو از علمای عظام وائمه معتزله هستند وهم از طالقان قزوین است ابو الخیر

احمد بن اسمعیل بن یوسف قزوینی طالقانی وآن دانشمند بزرگ حدیث را در نیشابور از ابو عبد اللّه فراوی وابو طاهر شحامی وغیرهما

استماع کرده ودر مدرسه نظامیه دار السلام بغداد بمنصب تدریس رسید ودر نظامیه بغداد مجالس وعظ نیز منعقد میساخت واو بسمت رسالت

از جانب خلیفه عصر بملک موصل وارد گردید وپس از ادای وظیفه رسالت ببغداد مراجعت جست ومقیم آن خطه شد وبعد از زمانی توقف

بوطن اصلی خود قزوین متوجه گشت ودر قزوین بتاریخ سیزدهم شهر محرم الحرام سال پانصد ونود هجری درگذشت انتهی

زکریا بن محمد قزوینی میگوید ابو الخیر احمد ملقب برضی الدین چون از بغداد مراجعت بقزوین میخواست اهالی دار السلام راه ندادند

لاجرم بقصد حج برآمد واز راه شام بوطن خویش باز گردید وی در قزوین قبولی عظیم وموقعی زاید الوصف در قلوب داشت مردم پای

منبرش جای از یکدیگر میخریدند وی بسیار متعرض شیعه میگردید حتی با پسته‌های او در قزوین داغی مشتمل بر اسامی خلفای ثلثه گاه

بر پیشانی ایشان بر می‌نهادند شیخ عز الدین محمد بن عبد الرحمن دارنی از مشایخ کبار قزوین گفت که رضی الدین بوقت خود بر سر منبر

اشعار کرده وروز حمل جنازه‌اش انواری ساطع واضوائی لامع شد که من خود با همه خلایق مشاهده میکردم

رمانی علی بن عیسی بن عبد اللّه نحوی

کنیتش ابو الحسن واز مشاهیر ائمه نحو معدود واست وهم بعلم کلام معرفت وبصیرت داشته ولادتش در بغداد سال دویست ونود وشش

روی داد احمد بن خلکان در شرح احوال وی پس از ذکر نسبش گوید النحوی المتکلم احد الائمة المشاهیر جمع بین الکلام

والعربیة وله تفسیر القرآن الکریم اخذ الادب عن ابی بکر بن درید وابی بکر بن السراج وروی عنه ابو القاسم التنوخی وابو محمد الجوهری

وغیرهما یعنی رمانی نحوی بود ومتکلم یکی از ائمه مشاهیر شمرده میشد مابین علم کلام وفن عربیت جمع نموده بود واو را کتابی است در تفسیر کلام اللّه

مجید علم ادب را از ابو بکر بن درید وابو بکر بن سراج فرا گرفت وابو القاسم تنوخی وابو محمد جوهری وجز ایشان از محدثین از رمانی روایت

کنند وسیوطی در کتاب بغیه در ترجمه اخبار وی این عبارت آورده گوید کان اماما فی العربیة علامة فی الادب فی طبقة الفارسی و

السیرافی معتزلیا ولد سنة ست وتسعین ومائتین واخذ عن الزجاج وابن السراج وابن درید قال ابو حیان التوحیدی لم یر مثله قط علما بالنحو

وغزارة بالکلام وبصرا بالمقالات واستخراجا للعویص وایضاحا للمشکل مع تألّه وتنزه ودین وفصاحة وعفاف ونظافة وکان یمزج

النحو بالمنطق حتی قال الفارسی ان کان النحو ما یقوله الرمانی فلیس معنا منه شیء وان کان ما نقوله نحن فلیس معه منه شیء یعنی رمانی در علم

عربیت پیشوای مردمان ودر فن ادب علامه زمان خود بود واز آنانکه در طبقه فارسی وسیرافی بودند بشمار میرفت وبر عقیدت گروه معتزله بود

سال دویست ونود وشش متولد گردید از زجاج وابن سراج وابن درید قوانین واصول عربیت بیاموخت

ابو حیان توحیدی گفته در معرفت نحو وبسیاری مهارت در کلام وبصیرت بمقالات ودر استخراج وایضاح مشکلات کسی مانند رمانی را

دیدار ننموده با اینهمه فضایل وکمالات بحلیه زهد وتقوی ونزاهت ونظافت وفصاحت وعفت آراسته بود ورمانی نحو را بمنطق مخلوط

وممزوج میساخت حتی آنکه فارسی گفت اگر نحو آن است که رمانی گوید پس از نحو در نزد ما چیزی نیست واگر نحو آن است که ما میگوئیم پس رمانی را

چیزی از نحو نیست ابن خلکان گوید رمانی شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی از سال سیصد وهشتاد وچهار یا هشتاد ودو

وفات یافت وآنچه صاحب بغیه از مصنفات وی ضبط نموده است بدین شرح است کتاب التفسیر کتاب الحدود الاکبر

کتاب الحدود الاصغر شرح اصول ابن السراج شرح موجزه شرح سیبویه شرح مختصر الجرمی شرح الالف واللام المازنی

شرح المقتضب شرح الصفات کتاب معانی الحروف

حاجی زین العابدین شیروانی

از مشاهیر عرفا و مشایخ متصوفه است متأخرین این سلسله او را بسیار بزرگ میدارند که در تعصب طریقت و محبت اهل باطن صدمات بسیار دیده است و زحمات فوق الوصف کشیده علما و مجتهدین علی الخصوص ائمه فارس و فقهای شیراز وی را آزارها رسانیدند و در قدح و طعن و طرح و لعن او و متابعانش هیچ دقیقه فرو نگذاردند غالب از عمر خود را بسیاحت اقالیم گذرانیده ترجمه احوال و شرح اخبارش در بستان السیاحه بر سبیل اجمال بر این منوال است که در ترجمه شماخی میگوید شماخی شهری است مشهور و بلده ایست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده وی را انوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا شهر جدید آن شهور باقی سوست آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است و زنبه آن شهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نموده و آن در میان جبال اتفاق افتاده و آبش گوارا و هوایش بهجت افزاست خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغات فراوان و خلایقش ارزانست قرب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار باب خانه سنی و هزار باب خانه ارامنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست تقریباً سی هزار ایل خان چوپان و سنی سنوی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلاقی و قشلاقی می سپارند مردمش عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و همیشه خاطر غربا و فقرا را نخراشند و اکثر ایشان رند مشرب و بیشتر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب سند و از مطالب عرفان و از مراتب ایقان مهجورند آن شهر دار الملک ملوک شیروان بوده دوازده نفر از ایشان حکومت نموده و قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمه نوشیروان شمرده بالجمله سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تألیف نمودند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیدند و نام نیکو و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیدند و بسی صاحبان فضل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار بسیار ظهور نمودند من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذو الفقار مشهور که در آنجا بوده اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزا در زمان شاه سلیمان صفوی فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده اند چون مسقط الرأس فقیر آن دیار است لهذا شمه از حال

خود باز نمودن مناسب مینماید

مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در ریاض السیاحه مذکور است و در این کتاب بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمه ماه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار از آن دیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاد چون بمراتب سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود و بر وفق تقدیر والد فقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرمود و در عتبه حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرد و باقی عمر گرانمایه را در همان دیار فیض آثار بسر آورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت

والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر گشته چندگاه بریاضت و مجاهدت و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق و تفتیش بر آمده و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علما و مجتهدان را دیده بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصومعلی شاه دکنی و نورعلی شاه اصفهانی و حسن بت هندی و رضاعلی شاه هردی و رونق علی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از صحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بسرحد پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال و طوایف امم را لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و بصحبت علما و عرفای آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران ترا آمده بر آمد و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت نمود لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورده در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان آمده بعد از زیارت سلطان الاصفیا و مشایخ عظام بملک هرات رفته و چندی توقف نموده عزیمت ولایت زابل و کابل کرده و چندگاه در آن دیار بر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک گجرات و پنجاب و پورب و دکن در آمده آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزگار و غرایب بحار مشاهده گردیده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج را جهار زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه جبال بکشمیر رسیده چندگاه در آن دیار توقف نموده بعد در سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شد آنگاه از راه دار ابجرد و هرمز بعمان و حضرموت و بنادر یمن و بر حبش بجده رسیده و از آنجا بصوب حجاز روانه گردیده بعد از ادای مناسک حج و عمره بمدینه منوره آمده و بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده شام و روم و ارمنیه صغری و کبری و دیار بکر و فراسان و ایدین و جزایر بحر خضر و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده و از راه آذربایجان بطهران رسیده چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخته و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخته و از همدان باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمده و بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد در رفت الحاصل الآن که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از چند و چون دیده با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای همه کشور مجالست نموده در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت بوی پیمودی و ابواب معاشرت بر روی هر عاقلی و جاهلی گشود هر کس را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود دربند و حکیم بحکمت خود خرسند عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور و عابد بعبادت خود پای بست و زاهد

از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بملک خود دمساز هر یکی بهوائی دل داده و بتمنّائی افتاده جهان را دیدم سرائی بی پا بود و نمودی بی وجود نه عرش را اعتباری و نه دولتش مداری در شهدش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گرداب رسته و رشتهٔ تعلقات گسسته بمضمون مَثَلُ اَهلِ بیتی کمثلِ سفینةِ نوحٍ مَن رَکِبَ فیها نَجی در سفینهٔ محبّت اهل بیت نشسته و بحکم واعتصموا بحبل الله المتین حبل مودّت خاندان رسول را گرفته منّت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسلهٔ نعمة اللهیه بر لوح دل و جان می نگارم و سلطان العرفا و برهان الاتقیا فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علی شاه طاب ثراه را دیدم و بندگی آن حضرت و خواجگی آن درگاه را خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم و مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت آن حضرت بودم و بقدر استعداد خویش صحبت آن مجار توانگر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آن حضرت بملک فارس آمده در آن دیار رحل اقامت انداختم و باذیت و آزار اهل آن دیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشارهٔ آن جناب بل بحکم ایزد وهّاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری تأهّل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة الفؤاد جلال الدین محمّد را باین فقیر عطا نموده بوجود او شاد و مسرت و خرّمی از کمن غیب چهره گشود امید صادق و رجا واثق است که معمّر و شادکام گردد و مخلص درویشان و معتقد ایشان شود و اگر کسی خواهد زیاده بر این از احوال راقم اطلاع یابد باید این کتاب را بسیار خواند و بنظر دقّت و بدیدهٔ انصاف بر این دفتر مشاهده کند

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده — الانسان مخبوّ تحت لسانه

آدمی مخفی است در زیر زبان — این زبان پرده است در درگاه جان

چونکه بادی پرده را درهم کشید — سرّ صحن خانه شد بر ما پدید

کاندر آن خانه گهر یا گندم است — گنج زر یا جمله مار و کژدم است

یا در او گنج است و ماری هم بر آن — زانکه نبود گنج زر بی پاسبان

تا اینجا ترجمهٔ این سالک مشهور بود در لغت شامی از کتاب بستان السیاحه و از این کتاب نسخه بسیار دیده شده است ولی حدایق السیاحه و ریاض السیاحه عزیز الوجود میباشند در بستان بسیار جا مطالب و تحقیقات بر سبیل استطراد ایراد کرده و شرح و بسط داده است واحیاناً عنوان آن مندرجات را از لسان عالمی و عارفی نقل نموده و در بعضی از آنها تصریح میکند که اسناد این تحقیقات بفلان بزرگ بلاحظهٔ نکته ایست و گرنه سخن از آغاز تا انجام یکجا از نگارندهٔ کتاب میباشد از جمله در تحقیق معنی انسان کامل و اصطلاح صوفیه در نام نفس کل مینویسد که مخفی نماناد که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حسن آن خلقت انسان است و غایت خلقت انسان اتصال است بملاء اعلی و فنا در حق و بقا بحق کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک

وازجناب

و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و لا حوّا و لا الجنة و لا النار و لا السماء و الارض فلولا الحقیقة لم توجد الخلیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که با آن است قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت میابند باو عباد و تمسک به السموات و الارضون اگر وجود او نباشد در عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیاء ابی الحسن الرضا علیه التحیة و الثناء فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده حضرت صادق علیه السلام لو بقیت الارض بغیر امام لساخت باهلها فرموده است حضرت باقر علیه السلام لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و امثال اینها حدیث بسیار است بر استمرار وجود انسان کامل و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است بآن باری تعالی در آیهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج بایشان است در معیشت و انتفاع بانهاست در خدمت تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد گردیده است صاف و زبدهٔ آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول است یا غیر او ولی یا امامست یا غیر او و بسبب نظام این اقسام اختلاف تحصیل اصحاب علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلّم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقهٔ اهل نظر است از علما و حکما گاهی بهجوم می آورد باو علوم و نمیداند که از کجا میرسد چه نبوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهدهٔ ملکیت که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه باشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه باشد هجوم در خواب همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیا میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدای تعالی بسوی او بمَلَک و بسوی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدّث است و نیست عکس این و هر رسولی امام است و نیست عکس این و نیست نبی مگر آنکه جنبهٔ ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیئ اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر چه از این جهت باطن اقرب است بسوی حق و از جهت آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل اند از وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلق اند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی دون وقتی و با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بر عکس است چه هر ولی و نبی تابع است رسولی و یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبهٔ تابع انزل است از مرتبهٔ متبوع با اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که نبی از آنجهت که ولی است اشرف است از امامت او و چگونه میتواند که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع است رسول را

و تابع نمیرسد

و تابع نمیرسد متبوع را در آن چیزی که تابع است او را در آن چیز و اگر نه تابع نخواهد بود بلی گاه باشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای او چنانکه فرموده است خاتم الانبیاء که افضل اند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیاء و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظهٔ است بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی حق آن بحقی که طالب میگردد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بقوله اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و غیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و او عبارت از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقای تا ابد و رجوع میکند بفنای عبد در حق و بقای باو و بسوی او و اشاره کرده است حضرت نبوی ص انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب ع قبل ان یخلق الخلق بالف عام و بعث علی مع کل نبی باطنا و معی جهرا و قول سید الوصیین کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین و قوله انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیر او و قول حضرت صادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار و اگر ختم شود باو و تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم بحکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبهٔ خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق مرتبهٔ او دیگر مرتبه و مقامی نیست و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و میباشد مرجع جمیع انبیاء و رسل و بسوی او چنانکه بود از برای جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل مرجع جمیع بود و همچنین جمیع احکام چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هر چند که در عالم حس بعد از او بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع با هم از ازل و ابد نبودند نمیفرمود جناب مقدس نبوی ص خلق الله نوری و نور علی بن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و انه منی و انا منه نفسه نفسی و کسی که انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا اطلاق نموده است باو قرآن و اخبار حکم کرده اند باو حکما و عرفا و نبوت مقیده کامل شده و رسیده بغایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم بود و شروع کرد بنمود و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی و از این جهت گشت خاتم انبیاء و همچنین ولایت مقیده تا اینکه میرسد غایتش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة امروز اشاره باوست و خلیفه در این دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقای دنیا و ببرکت اوست رزق خلق و فقد او و موت او قایم میشود قیامت و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آباء و اجدادش اول کسی که اخذ کرده است از سید اوصیاء علوم

علوم حقایق را بسته و القا دون تعلیم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید و بعد از ایشان صحابهٔ مستحقین مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابهٔ کبار و اما از تابعین کمیل بن زیاد نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین از والد خود حضرت سید الشهداء ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم ع و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت محمد تقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی النقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت امام حسن عسکری ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت قایم و صاحب الزمان و شیخ شقیق بلخی اخذ نمود از حضرت کاظم ع و طریقه و خرقهٔ او در میان تابعین او باقی است شیخ ابو یزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقهٔ او در میان اولاد و تابعین او باقی است بدانکه ملاقات کردن ابو یزید بسطامی و بودن او سقای آنکس حضرت امام جعفر صادق ع از جمله اموری است که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است باو امیر سید ابن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهرهٔ اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانکه نقل کرده است از اینها شیخ و اصل بهاء الدین در مجموعهٔ مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص نیست مقبول و نیست اعتمادی بآنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق علیه السلام در سنهٔ صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در سنهٔ دویست و شصت و یک هجری روی نموده در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در نفحات نقل نموده که وفات بایزید را در اربع و ثلثین و مأتین نیز گفته اند و در کتاب معجم البلدان نیز ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر او که پسر عیسی بن آدم است و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی است چون احتمال دارد که بواسطهٔ اشتراک ایشان در کنیت و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابو یزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان امام متأخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ نسبت سقائی را در آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از امام رضا ع و او دربان آنجناب بوده و شیخ سری سقطی اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقهٔ او در میان تابعین او باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیان انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند

قطب وقت اوست اسرافیل جان   مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست   جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست میکائیل ارزاق حضور   اوست عزرائیل نفس پر شرور

آدم کل است و مسجود ملک — غایت ایجاد و مقصود فلک

نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیمش گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهت آنکه فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند

مهدی و هادی وی است ای راه جو — هم به پنهان هم نشسته رو برو

صاحب آمد و مرد صاحب الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته اند

گفت من آیینه ام مصقول او — ترک و هندو در من آن بیند که اوست

و پیر میفروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عارف علم ربانی و عزت و سواد اعظم و ام القری و اصل اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند انتهی و در ترجمه لغت کربلا میگوید که راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده با فرقه علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آن شهر اصولی اند و سایرین تقلید اصولیین میکنند همگی دشمن عرفا و عدو اخباری و طریق لعن و طعن آن دو فرقه بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاری است بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسی را در کربلا دانند هر آینه وجود او را نابود و معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تکفیر و تکفیر خون او را اباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند و آخر الامر با یک پسر و شاگرد او را با قبح وجهی بقتل آوردند و اسباب و اشیاء خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد لحساوی را با وجودی که اخباری نبود و بعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود و چون طریقه اش بعرفان و محققان قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار از روزگارش بر آوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن کردند و اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم که از تلامذه او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهدا آنها لعن میکردند و در پنهان و آشکار بجای تسبیح و استغفار لعن و طعن بر جماعت اخباری و شیخ احمد لحساوی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را بیان زبان لعن و مذمت مینوازند و هر یک را بخلعت تهمت و افترا و بهتان علیحده محتاج میسازند از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقیده سنی آن است که بعد از حمد حضرت آفریدگار و نعت جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات والفاجرین والفاجرات و خلاصه عقیده شیعه آن است که بعد از حمد حضرت باری تعالی و نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله لعنة الله علی جمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات حاصل کلام خلاصه عقیده علمای

آن مقام این است که جمیع فرق اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجرند مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیشان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزار جریبی که سالها در کربلای معلی مجاور بوده و امام جماعت و مقتدای امت بوده خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود و از کثرت لعن نمودن امر بر طوایف اربعه یعنی فرقهای اسلامیه را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی باضافه لعنت مشهور و در السنه و افواه مذکور بود و از وی راقم کتابی مشاهده نموده و همچنین از آقا محمد علی کرمانشاهی ابن آقا محمد باقر بهبهانی کتابی مسمی بخیراتیه دیده و از خلف او آقا محمد جعفر شنیده که کتابی تألیف نموده فقیر هر چهار بزرگوار را ملاقات کرده بوده و در کتب ایشان دیده و معلوم نموده که اکثر علمای اصول این زمان بر سایر فرق تهمت و افترا تجویز کرده اند و بطریق رای و گمان و استنباط و استحسان افترا و بهتان بر سایر مسلمین فتوی داده اند و حکم نموده اند که جایز است بر صوفیه و اهل سنت و جماعت افترا کردن و تهمت نمودن گویند حدیث از امام علی النقی مروی است که شما بر جماعت صوفیه افترا کنید و بهتان زنید و تهمت نمائید شنیدم بطریق تواتر که مولانا سید محمد بن سید علی پدر و پسر هر دو مجتهد بودند و راقم هر دوی ایشان را ملاقات کرده بود در سفر جهاد در روسیه مکررات گفتی که چون از جهاد روسیه فارغ شویم آنگاه بطایفه روسیه ایران پردازیم و کار ایشان را نیز بر وفق دلخواه سازیم لاجرم طلب کرده اسامی فقرا و نامهای عرفا را گفته بود که این جماعت روس ایران و کفار آن مکان و چون از جنگ جهاد روسیه منکوب و محزون و دل بر گردیدند باندک زمانی رخت هستی برای نیستی کشیدند رحمة الله

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم — که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است

پوشیده نماند که در این دفتر اسم علمای اصول مکرر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که شطری از قواعد و عقاید ارباب اصول مذکور شود

(مقال در بیان قواعد اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال)

مخفی نماند که آنچه فقیر گوید که از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین آن است که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و اولوا الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت اینکه کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلالة است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و معین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای ما حرام و اخذ تفسیر از امام لازم است قوله تعالی و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم و راسخون در علم ائمه اطهار میباشند والحال که زمان غیبه است و دسترس بامام نیست پس باب علم در آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلالة و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین علیهم السلام و سوانحی که از برای کتب اخبار در زمان ائمه الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که همه از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد که راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر آن نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست

بلکه بعضی را صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اخبار آحاد از جمیع افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظنند و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعت است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است بآنکه طبقات روات در هر طبقه بحدی باشد که این از کذب باشد و بهذا متعذر پس ظنیت اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب میگوئیم که اول این مسئله خلافی است و قاطبه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست ولو کان ضعیفا چنانکه طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قرائن ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد انتهی

مولانا زین الدین

از اجله فضلای متاخرین بشمار می آمده است و در انواع دانش و هنر مقام استادی یافته و در حسن بیان و تحقیق مطالب عالیه دستی طولی و زبانی گویا بهم رسانیده بوده است فخر المتاخرین رهنورد وادی سیاحت و اعتبار و قطاع ربیابان معرفت و استبصار عارف ربانی حاج زین العابدین شیروانی علیه الرحمه بشرف ملاقات و مصاحبت مولانا زین الدین مذکور نایل گردیده و از وجود وی محققی بزرگ و دانشوری سترگ دیده است در ضمن ترجمه اقلیم خامس از کتاب بستان السیاحه میگوید ذکر فخر الفضلا مولانا زین الدین آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای آن دیار بود و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار بود و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار بر آورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سؤال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمائید و آنچه علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان میفرمائید در جواب فرمود که اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت گفته اند که معتقدین حلول و اتحاد یا ساقط شدن عبادت و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافرند و از فرق مسلمین خارج است و هر کس باشد مخلد در دوزخ است و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجودند نیز کفر است اما فرق است میانه آنکه خود او نبیند یا از او نبیند یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بیند و ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت او جل جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اکثر اشخاصی را که مصنف کتاب اول و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علمای امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی چنانکه از او منقول است و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیوة اسم برده اند باین مذهب و عقاید ایشان را کافر و مخلد در نار انند هرچند که حدیث در لعن و طرد آنها وارد نشده باشد یا اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت علیهم السلام مأثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانکه در نفس الامر این عقیده نبوده اند و حادیثی در طرد ایشان وارد نشده است و دانسته یا ندانسته الفاظی که موهم این عقاید فاسده است از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را نداشته باشند و مقصود ایشان از آن عبارت این معنی باشد که مفهوم میشود چنانکه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود و در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده بدرستی که هرگاه بیرون بیاید لعنت از صاحبش تردد است در مابین لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد و میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده نهی از لعن حیوانات و جمادات و فرموده است

فاضل محقق شارح تجرید آن کس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتی که ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل سب و لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاجر یا فاسق یا ظالم بروجه عموم چنانکه لعن نموده است ایشان را باری تعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است با یکی از آن صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت علیهم السلام لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان با یکی از این اوصاف سوای این دو مقام از اشخاص که ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوصا اشخاصی که زمانشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعن بایشان نمیتوان نمود بمحض اینکه نسبت داده شده اند بعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه اول آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده است شرعا دویم آنکه ممکن باشد تأویل قول ایشان بر وجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است که برگردانید قول و فعل کسی را که بر ظاهر اسلام باشد بر بهترین محامل نیکو غایت امر آن است که ایشان مطعون باشند که چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال اینکه در حدیث است که یاد کنید اموات خود را بنیکی سیم آنکه ثابت نیست مستمر بودن بر این عقاید فاسده که چه خاتمه مستور است پس جرأت نمودن بر لعن بیرون شدن است از تعیین سلامه المخطر و الحرمه بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن کافرین و فاسقین و ظالمین پس اگر آن اشخاص از جمله ایشان میباشند که شامل میشود ایشان را لعنت عموما و الا این نمیشود لاعن از آنکه لعنت بخود او برنگردد و حدیث قدسی نیز بر این دال است که یابن آدم لاتلعن المخلوقین فیرد اللعنه علیکم پس لعن بموجب مجرد خیال فاسد یا تقلید محض یا محض شنیدن باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرمود که جمعی کثیر از محققین و مدققین مقدسین متقین اکثر اشخاصی را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر زندقه تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشان را باحترام ذکر نموده اند و در بعض مسائل باهم مخالفت داشته باشند چنانکه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یحضره الفقیه از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نمود که در مابین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالی مقدار سید مرتضی در صد و دو مسئله که همگی در اصول دین بود اختلاف است با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولی که مختلف فیه است در مابین علمای امامیه از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمینمودند و تصانیف بعضی از علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در منطق و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل نراقی که مؤلف رسایل بسیار بوده و چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیم است اما مطالب عالیه در آن رسایل مذکور است و شیخ علی مکوه از ایشان هم بعضی رسایل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جمهور احسائی محلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هرچند در احیاء و کیمیای سعادت بروش اهل سنت رفتار نموده یا تقیه کرده است با آنکه در آن اوقات سنی بوده و بعد شیعه شده است چنانکه در کتاب سر العالمین حدیث خم غدیر را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن خطاب خلیفه ثانی نموده است نظر بآن کتاب یقینا شیعه بوده است و سید حیدر حاملی مؤلف جامع الاسرار و مبحث التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف تنبیه المریدین

وابن محمد علی مؤلف مهذب و رسالهٔ محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او جناب شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک از ایشان کتب مفیده تألیف کرده اند بنظر حقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مؤلف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد او محقق قاضی سعید قمی شارح توحید و شیخ صدوق مؤلف اربعین و رسایل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رسالهٔ مختصر از ایشان در مسئلهٔ وجود در میان است و مولانا عبد الرزاق لاهجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه مولانا نعیم طالقانی مؤلف رسالهٔ اصول الاصولیه و رسالهٔ حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رسالهٔ صناعیه و قصیدهٔ مشهوره و حاشیه بر جوک و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسر زادهٔ سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک بسیاری از علما که از بعضی فقرات این علم قطعی حاصل میشود که ایشان معترین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند میرزای علم الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسای کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات میباشند مدقق سید ابراهیم قمی از معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی و شاگرد او میرزا محمد علی و میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر سه از این بزرگواران اعلم علما و اعرف عرفای آن دیار بوده اند و مولانا محمد مهدی نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا صدر الدین دزفولی فی الجمله معترین بجلالت قدر عرفا و صوفیه از متقدمین و متاخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر از اینها از شماره بیرون و زیاده از چند و چون است و انشاء الله تعالی هر یک در جای خود ذکر خواهد شد حتی رئیس الرئیس ابو علی سینا با وجود کمال تقدم او در حکمت نظریه و بودن او از جملهٔ اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفهٔ اعلام در کتاب اشارات که زبدهٔ کتب اوست بلکه محققین فرموده اند که محل اجتهادات و تلخیص معتقدات او کتاب اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است یک نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و جنابت الهی رسالهٔ مختصره و مطوله از افادات قدما و متاخرین عرفا زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را بکمال دقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلکه عبارات متشابه بباطل در بعضی رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که متشابه آنها از برای نادان و جاهل باصطلاح در محاورات ایشان است و کسی که فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلام ایشان داشته باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله تر و خاصه و عامه دارد و بهیچوجه تکفیر ایشان جایز و روا ندارد و تکفیر اشخاصی را که از حضرات ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است این مطلب بر ظاهر و روشن است که اکثر متاخرین از قدما فاضلتر و ادق نظرتر از اکثر قدما میباشند پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت مینماید با وجود آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین عرفا و صوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هر یک را مورد لعن و طعن قرار دهد و بتازیانهٔ ان بعض الظن اثم نترسد و ظن

وکان دیگران عمل کند و السلام علی من اتبع الهدی

زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدنی

کنی بابو الحسین است ظهور کمالات نفسانی و فضایل صوری و معنوی آن جناب مستغنی از بیان است صیت فضل و شجاعتش مشهور و بافواه و سنان او برالسنه مذکور جار الله زمخشری در کتاب ربیع الابرار در مقام وصف شجاعت و فضل وی از حسن بن کنانی این چند بیت حکایت کند

فلما تردی بالحمایل و انتهی	یصول باطراف القنا الذوابل
تبینت الاعداء ان سنانه	یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العز و التقی	ولیدا یفدی بین ایدی القوابل

یعنی چون آن بهادر پردل حمایل شمشیر مانند ردا بر کتف خویش افکند و با سنان جانستان بقصد جان دشمنان حمله آورد آن قوم بدسگال را معلوم افتاد که نیزهٔ جانگداز او ناله مادران را در مرگ فرزندان بسی بلند و دراز کند آثار ارجمندی و پرهیزکاری وی از وقتی که بدست قابلگان تغذی و تربیت میافت آشکار بود و از عهد مهد با عزت و تقوی نمایش یافت شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که از اجلهٔ علمای امامیه است در کتاب ارشاد در حق وی گوید کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان عابداً ورعاً فقیهاً سخیاً شجاعاً و ظهر بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین یعنی از میان اولاد علی بن الحسین علیه السلام پس از امام محمد باقر جناب زید بوفور فضل و کثرت فقه ممتاز بود و بعبادت و تقوی و سخاوت و شجاعت اختصاص داشت با شمشیر ظهور نموده بر حالتی که امر بمعروف و نهی از منکر میکرد و خونخواهی حسین بن علی مینمود ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از ابو الجارود زیاد بن منذر روایت کند که گفت قدمت المدینة فجعلت کلما سئلت عن زید بن علی قیل لی ذاک حلیف القرآن ذاک اسطوانة المسجد من کثرة صلوته یعنی بمدینه وارد شدم هر زمان که از احوال زید بن علی پرسش مینمودم مرا میگفتند که زید ملازم و مواظب کلام الله است و از بسیاری عبادت و صلوة در مسجد تو گوئی خود استوانهٔ مسجد است صاحب خطط مصریه آورده زید را از کثرت ممارست بر قرائت و تدبر در معانی قرآن حلیف قرآن میگفتند از زید روایت شده که گفت مدت سیزده سال عمر خویش بر قرائت قرآن صرف نمودم از کتاب الله آیتی که از آن رخصت بر طلب رزق مفهوم گردد نیافتم عاصم بن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید اهل کوفه را مخاطب ساخته بگفت لقد اصیب عندکم رجل ما کان فی زمانه مثله ولا اراه یکون بعده مثله زید بن علی لقد رایته و هو غلام حدث و انه لیسمع الشیء من ذکر الله فیغشی علیه حتی یقول القائل ما هو عائد الی الدنیا یعنی کسی نزد شما شهید گشت که او را در زمان خود عدیل و نظیری نبود و مرا عقیدت آن است که پس از وی نیز او را مانند و مثال نباشد آن شخص زید بن علی است سوگند با خدا او را در زمان حداثت سن ملاقات کردم بر حالتی که هرگاه چیزی از ذکر خدای تعالی بگوشش میرسید در حال افتاده مدهوش میگشت و بدان سان حالتش منقلب میشد که مردمان میگفتند زید بدنیا معاودت نخواهد نمود شیخ مفید در کتاب ارشاد از هشام بن هشام روایت کند که گفت از خالد بن صفوان که خود در عداد روات زید است سؤال کردم که زید را در چه موضع ملاقات نمودی گفت در رصافه گفتم چگونه یافتی او را گفت کان کما علمت یبکی من خشیة الله حتی تختلط دموعه بمخاطه یعنی زید را بدان

صفت داشتم که خود بدان دانا باشی او را دیدم بر حالتی که از خوف و خشیت خدای سبحانه چنان گریه میکرد که اشک چشمهای وی با آب دماغش ممزوج میگشت صاحب خطط مصریه آورده که جناب صادق علیه السلام را گفتند که گروه رافضه از عمت تو زید بن علی تبری کنند آنحضرت فرمودند بری الله ممن تبری من عمی کان والله اقرأنا لکتاب الله وافقهنا فی دین الله واوصلنا للرحم والله ما ترک فینا لدنیا ولا آخرة مثله یعنی خدای تعالی بیزار است از کسانی که از عم من تبری کنند سوگند بخدای که عم من زید از جماعت ما بیشتر قرائت کلام الله مینمود و فقه و دانشش در دین خدا و مواظبتش در مراعات صله رحم از همگان افزون بود قسم بخدا برای دنیا و آخرت در میان ما بنی هاشم مانند او کسی یافت نشود ابو اسحق سبیعی گوید رأیت زید بن علی بن الحسین فلم ار فی اهله مثله ولا افضل وکان افصحهم لسانا واکثرهم زهدا وبیانا شعبی گوید والله ما ولد النساء افضل من زید بن علی ولا افقه ولا اشجع ولا ازهد ابو حنیفه گوید شاهدت زید بن علی کما شاهدت اهله فما رأیت فی زمانه افقه منه ولا اعلم ولا اسرع جوابا ولا ابین قولا لقد کان منقطع القرین یعنی زید بن علی را مشاهدت کردم چنانکه اقارب و اهل او را مشاهدت نمودم همانا در فقه و فضل و سرعت جواب با بیان شافی هیچکس را مانند او نیافتم هر آینه او را قرین و نظیری نبود اعمش گوید ما کان فی اهل زید بن علی مثل زید ولا رأیت فیهم افضل منه ولا افصح ولا اعلم ولا اشجع ولو وفی له من بایعه لاقامهم علی المنهج الواضح یعنی ما بین بنی هاشم مانند زید کسی نبود و هیچکس را افضل و افصح و اعلم و اشجع از او ندیدم و هرگاه اتباع وی در بیعت خویش پای ثبات استوار میداشتند همانا ایشان را بر طریق مستقیم و در راه راست ارشاد مینمود نقل است وقتی این کریمه تلاوت کرد وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم یعنی ای گروه مؤمنین اگر از اطاعت خدای و رسول اعراض کنید گروهی را غیر از شما بدل آورد که در طاعت رسول مانند شما نباشند بلکه در انقیاد و فرمان برداری اطوع و اشد از شما باشند چون این آیه را گفت این کلام از خدای تعالی تهدید و تخویف است آنگاه گفت اللهم لا تجعلنا ممن تولی عنک فاستبدلت به بدلا یعنی ای بار الها مگردان ما را از زمره آنان که از اطاعت تو اعراض نموده اند و تو آن قوم را بغیر ایشان بدل نموده باشی و نیز آورده اند که چون انسانی با وی تکلم مینمود و زید خائف بود بر او که بر امری اقدام کند که در آن خوف معصیت خدای تعالی است او را خطاب نموده میگفت یا عبد الله امسک امسک کف کف الیک الیک علیک بالنظر لنفسک ثم تکف عنه ولا یکلمه یعنی خود را امساک دار و از من دور شو بر تو باد که بر نفس خود نظر کنی و آن را از ارتکاب معاصی باز داری آنگاه از آن شخص اعراض کرده با او تکلم نمینمود مع الجمله در مدح و فضیلت زید امثال این عبارات از علمای اعلام بسیار است مورخین و علمای انساب آورده اند که مادر زید رضی الله عنه ام ولد و در سلک جواری جناب علی بن الحسین منتظم بوده مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار الانوار در ذیل اخبار مختار از ابو حمزه ثمالی روایت کند که گفت در هر سال یکبار حج بزیارت سید و مولای خود حضرت علی بن الحسین مشرف میشدم سالی بخدمت آن جناب رسیدم کودکی را دیدم که بر زانوی آن حضرت نشسته پس از لمحه آن کودک برخاست که روانه شود چون باستانه سرای رسید بر زمین افتاد و سرش مجروح گشته خون جاری شد امام علیه السلام از جای خویشتن جستن فرموده بسرعت نزد آن کودک آمد و او را از زمین بلند کرده و خون او را پاک نموده فرمود انی اعیذک ان تکون المصلوب فی الکناسة یعنی تو را بخدا پناه میدهم از اینکه تو آنکس باشی که او را در کناسه بدار کشند ابو حمزه گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای تو

باد کدام کناسه را فرمودید فرمود کناسه کوفه عرض کردم این واقعه حتماً واقع خواهد شد فرمودند آری والذی بعث محمدا بالحق لئن عشت بعدی لترین هذا الغلام فی ناحیة من نواحی الکوفة وهو مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب فی الکناسة ثم ینزل فیحرق ویذری فی البر یعنی آری این امر لا محاله وقوع یابد سوگند بآن خدائی که محمد را بحق مبعوث ساخت اگر بعد از من زندگانی کنی این غلام را مشاهدت نمائی در ناحیه از نواحی کوفه بر حالتی که او را مقتول سازند و جسدش دفن کنند آنگاه قبر وی را نبش نموده بدنش را بیرون آورند و بر زمین بکشانند و در کناسه کوفه بدار کشند پس از چندی او را از دار فرود آورده آتش زنند و خاک او بر باد دهند ابو حمزه گوید معروض داشتم فدای تو گردم این غلام را نام چیست فرمودند پسر من زید است آنگاه چشمهای آن حضرت پر از اشک شده بعد فرمود که ای ابو حمزه تو را از واقعه این غلام حدیث گویم شبی در اثنا آنکه برکوع و سجود حقتعالی مشغول بودم خواب بر من غلبه کرد در واقعه بدیدم که در بهشتم و حضرت رسول الله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسنین ع حوریه از حور العین بمن تزویج نمودند من با آن حوریه مواقعه کردم و در سدرة المنتهی غسل نمودم چون روانه شدم هاتفی مرا ندا داد لیهنئک زید یعنی مسرور سازد تو را مولودی که بنام زید است از خواب بیدار شدم تطهیر نمودم و فریضه فجر بجای آوردم پس صدای دق الباب بگوشم رسید عقب در شتافتم مردی را دیدم که با او جاریه است و آن شخص آستین جاریه بدست گرفته و جاریه خماری بر سر افکنده بود آن مرد را گفتم تو را چه حاجت است گفت اراده آن دارم که علی بن الحسین ع را ملاقات کنم گفتم من خود علی بن الحسینم گفت مرا مختار بن ابو عبید برسالت نزد تو فرستاده و تو را سلام میرساند گوید این جاریه را در نواحی ما آورده بودند من بششصد دینار او را ابتیاع نموده نزد تو فرستادم و ششصد دینار نیز بخدمت انفاذ داشتم که در نفقه خود صرف نمائی من جواب او را نوشته رسول را روانه داشتم از نام جاریه پرسش نمودم گفت نام من حورا است چون شب در آمد با او صحبت بداشتم باین غلام حامله گشت چون این غلام متولد شد او را زید نام نهادم ابو حمزه گوید قسم بخدا هر آنچه در باب زید خبر داده بودند مشاهدت کردم واقع شد مع الجمله زید در آغاز زندگانی در تحصیل فقه و استماع احادیث و ضبط اخبار روزگاری بسر برده از پدر بزرگوارش علی بن الحسین و برادرش محمد بن علی و ابان بن عثمان و عبد الله بن ابی رافع و عروة بن زبیر روایت کند و جناب جعفر صادق و گروهی از اعاظم محدثین مانند یحیی بن زید و محمد بن شهاب زهری و زکریا بن ابی زائده و شعبه و خالد بن صفوان و جماعتی از وی روایت کنند بعضی از مورخین عامه در ذیل احوال زید آورده که زید چندی در تحصیل اصول اشتغال جست و در آن علم در عداد تلامذه واصل بن عطای معتزلی معدود بود و از واصل اصول اعتزال فرا گرفت از این جهت زید و تمامت اصحاب وی در مذهب عقاید طریقه اعتزال سلوک داشته اند و برادرش محمد الباقر از قرائت و تلمذ نمودن نزد واصل او را ملامت مینمود چه واصل بر جدش علی بن ابیطالب علیه السلام تجویز خطا مینمود و او را عقیدت چنین بود که علی بن ابیطالب ع در محاربت با اهل جمل و نهروان طریق خطا پیموده و دیگر آنکه واصل در مسئله قضا و قدر بر خلاف طریقت اهل البیت تکلم مینمود و نیز گویند زید را عقیدت آن بود که علی بن ابیطالب از ابی بکر و سایر صحابه افضل بود دیگر آنکه برای مصلحتی که صحابه آن را صواب دانستند و برای تسکین فتنه و تألیف قلوب رعایا علی بن ابیطالب خلافت را بابی بکر تفویض کرد و زید نظر بطریقه معتزله امامت مفضول را با بودن افضل برای مصلحتی که در تقدیم مفضول مراعات شود تجویز کند انتهی

واین دعوی نزد امامیه و جم غفیری از علمای عامه استوار نباشد و اخبار و کلمات ایشان برخلاف این دعوی و امامی بودن زید گواهی
دهد چنانکه در پایان شرح زید برشمه از آن اخبار اشارت خواهیم نمود و زید در سال صد و بیست و دو و بقولی صد و بیست و یک هجری خروج
کرده و در سال مذکور بدرجه شهادت فایز گشت و ما نخست سبب مقدمه خروج او را ایراد نمائیم پس کیفیت خروج و شهادت آنجناب شرح دهیم
مورخین در سبب خروج زید اختلاف کرده اند بعضی چنین آورده اند که سبب مخالفت زید آن بود که زید و داود بن علی بن عبدالله بن عباس
و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بعراق بدیدن خالد بن عبدالله قسری که والی عراق عرب بود رفتند خالد ایشان را جوائز کرامند
و صلات دلپسند داده ایشان بمدینه مراجعت کردند چون خالد از عراق معزول شد و یوسف بن عمر ثقفی بجای او منصوب گشت هشام
نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار دینار زر تسلیم نموده و ضیاع را نیز بدو واگذاشته هشام بعامل مدینه نوشته زید و
داود و عمر را بشام طلب کرد چون آن جماعت بشام آمدند هشام از ایشان پرسش کرد زید و آن دو نفر سوگند یاد کردند که بغیر جائزه که
از خالد گرفته اند امری دیگر واقع نشده هشام ایشان را در این سوگند تصدیق کرد ولی گفت شما را از رفتن نزد یوسف گزیری نیست
تا در محضر یوسف و خالد در این باب بالمواجهه سخن گویند ایشان باکراه بجانب عراق شدند با خالد در حضور یوسف سخن گفتند خالد ایشان را
تصدیق نموده بر زید چیزی ثابت نشد بجانب مدینه معاودت کردند چون بقادسیه رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه مراجعت
نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند زید بکوفه معاودت کرد و بعضی از مورخین آورده اند که چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله و
پسرش یزید را گرفته از ایشان مطالبه اموال نمود خالد دعوی کرد که نزد زید بن علی بن الحسین و داود بن علی و چند تن از قریش ودیعتی چندام
یوسف واقعه بهشام نوشت هشام ایشان را از مدینه بشام حضار داشت و بنزد یوسف بن عمر فرستاد تا مابین ایشان و خالد در محضری مجتمع
شده سخن گویند ایشان بعراق آمده بمجلس یوسف درآمدند یوسف زید را بگفت خالد بن عبدالله مدعی آن است که نزد شما مالی بودیعت نهاده
زید فرمود چگونه نزد من بودیعت گذارده و حال آنکه خود در منبر بالتمام پدران مرا دشنام و ناسزا میگفت یوسف کس فرستاده خالد را
در آن محضر حاضر نمود وی را بگفت این زید است و خود منکر است که تو در نزد او ودیعت گذارده باشی خالد بجانب زید و داود نظر نمود
آنگاه بیوسف گفت چگونه مرا نزد زید ودیعت است و حال آنکه او را و پدران او را در منبر ناسزا میگفتم آن جماعت خالد را گفتند پس سبب
چه بود که در غیاب با چنین دعوی اقدام کردی گفت یوسف در عذاب بر من سخت گرفت من این دعوی کردم که شاید پیش از آمدن شما
خدای تعالی مرا فرجی عطا فرماید پس زید و داود در کوفه اقامت نمودند و رفقای ایشان بمدینه معاودت کردند و برخی گویند که یزید
بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی ودیعتی چند دارم هشام این معنی دانسته ایشان را طلبیده از این صورت استکشاف کرد
آن جماعت منکر شدند هشام گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این قضیه کرد از آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت
من بدو نویسم که متعرض شما نشود و آن قوم را برفتن عراق ملزم ساخت و در آن حال زید هشام را بگفت اگر ما را نزد یوسف روانه کنی از آن
ترسم که پس من و تو زنده در مجمعی جمع نشویم هشام گفت از رفتن بعراق چاره نیست ایشان از روی کره متوجه عراق شدند و هشام بیوسف
پیغام داد که فلان و فلان را نزد تو فرستادم با ایشان را با یزید بن خالد مواجه کنی اگر اقرار کنند ایشان را نزد من روانه سازد

اگر انکار

اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه طلب نمای و هرگاه یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و پس از حلف دست از ایشان بدار آنجماعت
بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند یوسف یزید بن خالد را از زندان برآورده با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس بگفت مابین من و این گروه هیچ
معاملتی نیست و بنابر ملاحظه شکنجه و عذاب این نوع سخنان گفتم یوسف در خشم شده گفت بر من با آنکه بر امیرالمؤمنین هشام استهزا میکنی و
بگفت یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که قریب بهلاکت رسید پس آنقوم را سوگند داده ایشان را رخصت انصراف داد زید
در کوفه اقامت کرد و رفیقانش بمدینه معاودت نمودند ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در مقام تعداد اباة الضیم و عز الدین
بن اثیر در کتاب کامل و دیگران سبب خروج زید را چنین ضبط نموده اند که زید با ابن عم خود جعفر بن حسن بن حسن بن علی در صدقات
علی بن ابیطالب با یکدیگر نزاع و خصومت داشتند زید از جانب اولاد حسین بن علی و جعفر از جانب اولاد حسن بن علی مخاصمت مینمود
و چون جعفر وفات یافت عبدالله محض ابن حسن مثنی با زید طرف نزاع گشت روزی در محضر خالد بن عبدالملک بن حارث که والی
مدینه بود خصومت کردند عبدالله محض بالنسبه بزید در کلام غلظت و خشونت بیان آورد و منجمله در تعریض باینکه مادر زید ام ولد است
او را با بن سندیه مخاطب ساخت زید تبسم کرده گفت از اینکه مادر من کنیز است مرا عیبی نباشد چه مادر اسمعیل نیز کنیز بوده و با وصف
این مادر من پس از وفات سید خود صبر نمود و تزویج اختیار نکرد چنانکه دیگران اختیار کردند و از این کلام مقصود زید تعریض بمادر
عبدالله محض بود زیرا مادرش فاطمه بنت حسین بن علی که عمه زید است پس از وفات حسن بن حسن تزویج اختیار نمود و زید از گفتن این کلام
نادم و پشیمان گشته زمانی چند از جهت حیا بسرای فاطمه داخل نشد فاطمه زید را پیغام داد که ای پسر برادر من خود دانم که قدر و منزلت
مادرت نزد تو چون منزلت مادر عبدالله است نزد عبدالله و عبدالله را عتاب کرده گفت از تو بالنسبه بمادر زید کلام بد شنیدم سوگند
بخدای مادر زید نیکو و جلیله قوم است مع الجمله آن روز خالد ایشان را بگفت علی الصباح نزد من آیید پسر عبدالملک نباشم اگر فصل
خصومت شما ننمایم آن شب در مدینه هر مجلس و محفلی از زید و عبدالله سخن در میان بود و بعضی میگفتند زید چنین گفت برخی میگفتند که عبدالله
چنان گفت چون صبح شد خالد در مسجد بنشست مردم مدینه در مسجد اجتماع نمودند برخی از آن واقعه مهموم و بعضی در آن خصومت زید و عبدالله را
شماتت مینمودند خالد ایشان را بخواند و خالد را خوش آمدی که زید و عبدالله یکدیگر را دشنام دهند عبدالله خواست تکلم کند زید وی را
بگفت لا تعجل یا ابا محمد اعتق زید ما یملک ان خاصمک الی خالد ابدا یا ابا محمد در سخن تعجیل منمای تمامت ممالیک و جواری زید آزاد باد
اگر با تو ابدا در محضر خالد خصومت نماید پس متوجه خالد شده گفت ذریه رسول خدا را برای امری جمع نموده که ابوبکر و عمر ایشان را
برای چنین امر مجمع نمیساخت خالد آواز برآورد آیا کسی نیست که این سفیه را خاموش نماید مردی از انصار که از آل عمرو بن حزم بود برخاست
گفت یا ابن ابی تراب و یا ابن الحسین آیا والی را بر گردن تو حق اطاعت نیست زید فرمود ای قحطانی ساکت باش زیرا امثال و اشباه تو را
لیاقت آن نیست که با سخن او را جواب گوئیم آن شخص گفت بچه جهت از جواب من اعراض کنی سوگند با خدای که من خود از تو بهترم و
پدر و مادرم از پدر و مادر تو نیکوترند زید تبسم کرده گفت یا معشر قریش دین از میان برداشته شد احساب نیز از میان برفته قسم
بخدای دین مردمان از میان برود و حساب ایشان ضایع نگردد عبدالله بن واقد بن عبدالله بن عمر بن الخطاب آغاز تکلم نموده

گفت

گفت ای قحطانی دروغ گفتی سوگند بخدای که زید را از جهت خود و از جهت پدر و مادر بر تو فضیلت و رجحان است و سخنان خشونت آمیز بوی
بگفت و از جای برخاسته از مسجد بیرون شد زید نیز از جای بپا خاست و در حال روانهٔ شام گشت و هشام او را اذن دخول نمیداد
زید ماجرای خود مکتوب نموده نزد هشام بفرستاد و هر زمان که مکتوبی از زید بهشام میرسید در ذیل آن نامه مینوشت ارجع الی منزلک
برزمین و منزل خود معاودت کن و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز نزد پسر حارث مراجعت نکنم پس از چندی که در شام اقامت
نمود روزی هشام وی را اجازت دخول داده و در آن روز هشام در غرفه بلند نشسته بود و با خادمی مقرر داشت که چون زید خواهد از درجات
غرفه صعود کند از عقب زید آمده گوش فرا ده که زید چه سخن میگوید زید بهنگام صعود در بعضی از درجات توقف کرده گفت و الله زندگانی
که با او ذلت و خواری است دوست ندارم خادم این کلام از زید استماع کرده هشام را از آن اخبار داد هشام بدانست که او را داعیهٔ
خروج بر سر است زید بر غرفه صعود کرده نزد هشام بنشست از هر جا سخن بمیان آمد تا آنکه هشام وی را بگفت انت زید المؤمل للخلافة
و ما انت و الخلافة لا ام لک و انت ابن امة یعنی تو کی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید گفت پستی
رتبت مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبت مادر اسمعیل موجب انحطاط قدر اسمعیل شدی و
خدای تعالی او را پیغمبر نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او نیافریدی و مرا با آنکه جدم رسول الله و پدرم علی بن ابیطالب است
منقصت و عیبی نیست از اینکه مادرم کنیز است و بنا بر روایت ابن ابی الحدید هشام وی را بگفت ما صنع اخوک البقرة زید بغضب
در آمده گفت رسول خدای او را باقر نام نهاده و تو او را بقره گوئی بار رسول الله زیاده مخالفت نموده چنانکه در دنیا با او مخالفت
نمودی در آخرت نیز او را مخالفت خواهی نمود او داخل بهشت و تو وارد دوزخ خواهی شد هشام برآشفت و غلامان خود را بگفت خذوا
بید هذا الاحمق المائق فاخرجوه یعنی دست این احمق را گرفته از مجلس بیرون برید غلامان هشام او را از مجلس بیرون بردند
هشام گفت احملوا هذا الخائن الاهوج الی عامله این مرد خیانت کار را نزد عامل خود ببرید زید عزیمت نمود و الله لئن حملتنی الیه لا
اجتمع انا و انت حیین و لیموتن الاعجل منا سوگند بخدای اگر مرا نزد خالد حمل کنی پس من و تو در جمعی زنده مجتمع نخواهیم شد و از ما آنکس
که تعجیل کند هلاک خواهد گردید پس هشام چند نفر مقرر داشت که زید را از شام اخراج نمایند گماشتگان زید را برداشته از حدود
شام او را دور ساختند بشام معاودت کردند و مورخین مکالمات زید را در مجلس هشام بطریق دیگر نیز نقل نموده اند بهر تقدیر چون آنقوم
از زید جدا شدند زید بجانب عراق عدول کرده محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب ع او را ملاقات کرده وی را بگفت ترا بخدای قسم میدهم
که بجانب اهل و اقارب خود معاودت نمای و بکوفه داخل مشو زیرا کوفیان به بیعت تو وفا نکنند زید سخن عمر قبول نکرده گفت آیا
روا است بدون جرم ما را از حجاز بشام و از شام بجزیره و بزند پس از جزیره بعراق نزد دلیس ثقیف برند که ما را بازیچهٔ خود قرار دهد
و این ابیات انشاد نمود

بکرت تخوفنی المنون کانّنی	اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل
فاجبتها ان المنیة منهل	لابد ان اسقی بکاس المنهل

ان المنیة لو تمثل مثلت	مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل
فاقنی حیائک لا اباک و اعلمی	انی امرؤ ساموت ان لم اقتل

یعنی مرگ صبح نموده بر جائی که مرا تخویف دهد گویا چنین گمان کرده که من داخل صبح شده ام و چنین دانم که انجام امر من بمرگ نخواهد کشید
او را چنین جواب گفتم که مرا از مرگ اصلا پروائی و خوفی نیست زیرا که مرگ موردی است که از آشامیدن از آن مورد هیچکس را گزیر نه ندی
چاره نیست بما هرگاه مرگ ممثل گردد هر آینه بصورت اشخاصی مانند من مصور خواهد شد که بمنزلی تنگ تنزل نموده باشند پس دامن خود را
جمع کن پدری برای تو مباد و بدان که من مردی میباشم که اگر کشته نشوم بزودی مرگ مرا فرا خواهد رسید آنگاه عمر را بگفت ترا
وداع میکنم و هر آینه با خدای خود عهد کرده ام که اگر دست بیعت باین جماعت دهم از زندگانی خود بهره نیابم پس از عمر جدا شده داخل
کوفه گشت و در کوفه بطریق خفا اقامت نمود و هر چند از منزلی بمنزلی دیگر انتقال میجست و گروه شیعه دسته دسته بمنزل وی وارد
شده با او بیعت مینمودند من جمله آنان که با او بیعت کردند سلمة بن کهیل و نصر بن خزیمه عبسی و معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه
انصاری و جماعتی از وجوه و اشراف کوفه بودند و صورت بیعت وی بدین نهج بود که هنگام بیعت میگفت من شما را بدین دعوت مینمایم
که بکتاب خدای و سنت رسول عمل کنیم و با ظالمین جهاد کرده و از مستضعفین دفع ظلم نمائیم و محرومین را اعطا دهیم و فیئی و غنیمت را مابین اهل
آن بالسویه تقسیم کنیم و نصرت اهل بیت دهیم آیا با این شرط با من بیعت مینمائید هر کس او را اجابت میکرد دست خود بدست او میداد
و میگفت با خدای و رسول خدای عهد میکنی که به بیعت خود وفا نمائی و با دشمنان مقاتلت کنی و در آشکار و نهان نصیحت خود از من دریغ
نداری هرگاه آنکس تصدیق مینمود زید دست خود بدست او مسح میکرد آنگاه میگفت خداوندا تو را بر این قوم گواه میگیرم پس بقولی
پانزده هزار نفر و بروایتی چهل هزار تن با او بیعت کردند و زید ایشان را تهیه و استعداد خروج مامور ساخت این روایت که ذکر
شد بنا بقول کسانی است که گویند زید از شام بعراق آمده در کوفه مخفی بماند و در خفا اخذ بیعت نمود تا اینکه امر وی فاش و شایع گشت
و اما آنکس که گمان کرده که زید برای مواجهه با خالد بن عبد الله قسری و یزید بن خالد نزد یوسف بن عمر بکوفه آمد گوید زید در کوفه آشکارا
اقامت کرد و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با او همراه بود و گروه شیعه بمنزل زید فوج فوج آمده او را امر بخروج مینمودند و میگفتند
ما را امید آن است که خدای تعالی ترا بر بنی امیه ظفر خواهد داد و این زمانی است که خدای تعالی هلاک بنی امیه در آن مقدر
نموده و یوسف بن عمر از حال زید پرسش میکرد و او را از اقامت زید در کوفه خبر میدادند یوسف کس نزد او فرستاده که از کوفه بیرون
رود زید بعلت وجع تعلل میورزید و مدتی چند در کوفه توقف کرد تا آنکه وقتی یوسف کس نزد او فرستاده او را پیغام داد که از کوفه رحلت
نماید زید بدین معتذر شد که اشیاء چندی است اراده آن دارم که آن را ابتیاع کنم پس از خریدن در رفتن مسامحه نخواهم کرد بار دیگر
یوسف رسول فرستاده او را بر حیل امر کرد زید جواب داد که مرا با آل طلحة بن عبید الله بسبب ملکی که ایشان را در مدینه است نزاع و
خصومت است یوسف پیغام داد در باب آن نزاع وکیل معین نمای و خود از کوفه بیرون شو چون زید مشاهدت کرد که یوسف در باب رفتن
الحاح دارد از کوفه بیرون شده بقادسیه رفت طایفه از معارف از عقبش رفتند و با و ملحق شده گفتند با چهل هزار نفر میم که در رکاب تو

جان باختن بر پس داریم اکنون ملتمس آنکه با دلی قوی و املی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و از اهل شام جز معدودی قلیل
در کوفه نیست و بعضی از قبایل با عون الله کفایت ایشان خواهند نمود و هرچند زید میگفت از آن خائفم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا
با اعدا بسپارید ایشان بیان خویش بایمان مغلظه مؤکد ساختند داود بن علی بن عبد الله نزد زید آمده او را گفت یا ابن عم بگفتار مردم
کوفه مغرور مشو بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که بعلی بن ابی طالب بیوفائیها کردند و ردا از دوش
حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند آیا نه با حسین بیعت کردند و سوگند با او یاد نمودند آنگاه او را مخذول کرده و بدشمنان تسلیم نمودند و بدین
رضا نداده آن جناب را مقتول ساختند با کوفیان بکوفه مراجعت منمای کوفیان گفتند داود بر تو حسد میبرد و چنین گمان کرده که اهل بیت او
بخلافت اولی و احق اند و امثال این سخنان بسیار گفتند تا آنکه داود بمدینه رفت و زید بکوفه بازگشت و چون زید بشهر در آمد سلمة بن
کهیل با او گفت ترا بخدای سوگند دهم چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت با جد تو چند هزار نفر بیعت کرده بودند
گفت هشتاد هزار کس سلمه گفت چند تن از ایشان عهد خود بپایان بردند گفت سیصد کس سلمه گفت جدت فاضلتر بود یا تو فرمود
او افضل بود از من سلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت آن قرن سلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت [illegible]
کردند تو از این جماعت چه طمع داری اکنون مرا اجازت فرمای از این بلد بیرون شوم تا آسیب ترا نبینم زید او را دستوری داد
سلمه بیمامه رفت در خلال آن حال عبد الله بن حسن بن حسن این مکتوب در مقام نصیحت زید نوشته نزد زید فرستاد

اما بعد فان اهل الکوفة نفخ العلانیة خور السریرة هوج فی الرخاء جزع فی اللقاء تقدمهم السنتهم ولا تشایعهم قلوبهم ولقد تواترت الی
کتبهم بدعوتهم فصممت عن ندائهم والبست قلبی غشاء عن ذکرهم یأسا منهم واطراحا لهم وما لهم مثل الا ما قال علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه ان اهملتم خضتم وان حوربتم خرتم وان اجتمع الناس الی امام طعنتم وان اجبتم الی مشاقة نکصتم

حاصل معنی آنکه همانا مردمان کوفه در ظاهر اظهار کبر و بزرگی کنند و در سریرت بفساد و فتنه اقدام نمایند در حال سعه و رخا مجتمع
شوند و گاه ملاقات دشمنان بفزع در آیند قلوب و زبانهای ایشان با یکدیگر موافقت نکند بر سبیل تواتر کتب ایشان بمن رسید و مرا بجانب
عراق دعوت نمودند من خود بعلت یأس از وفای ایشان بکتب ایشان التفات نکرده بندای ایشان اجابت ننمودم و مثل ایشان همان نهج است
که علی بن ابیطالب ع ایشان را خطاب نموده فرموده ای اهل کوفه هرگاه مهمل گذارده شوید بر فتنه و فساد خوض کنید و چون شمارا
ضعیف سازند اظهار ضعف و انکسار نمائید و اگر مردمان بر امامی جمع آیند زبان طعن بر آن امام باز دارید و هرگاه داعی جهاد را اجابت
کنید هنگام حرب از جنگ کناره کنید چون اراده ازلی بشهادت زید متعلق شده بود بر آن نصیحت فایده مترتب نگشت و زید در کوفه
اقامت کرده در تهیه و استعداد خروج مشغول شد و دعات باطراف و اکناف عراق عرب روانه کرد که مردم را به بیعت دعوت نمایند
و خود نیز در خانه زد و موالیان کس فرستاده ایشان را حاضر کرده به بیعت خویش خواند رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در
کتاب مستطاب اصول کافی در باب اضطرار بحجت باسناد چند از ابان روایت کند که گفت اخبرنی الاحول ان زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام بعث الیّ و هو مستخف قال فاتیته فقال لی یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان

اباک

کتابخانه مجلس شورای ملی

اباک او اخاک خرجت معه یعنی ابان گفت ابو جعفر احول که معروف بمؤمن الطاق است مرا خبر داد که زید بن علی بن الحسین ع در وقتی که
از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان داشت کس فرستاده مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای
ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج متغلبان زمان دلالت کند آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر
آن کس پدر یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد قال فقال لی فانا ارید ان اخرج اجاهد هؤلاء القوم فاخرج معی
یعنی پس ابو جعفر گفت زید گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهدت نمایم با من همراهی کن قال قلت لا
ما افعل جعلت فداک قال فقال لی اترغب بنفسک عنی قال فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک
ناج والخارج معک هالک وان لا یکن لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک سواء یعنی گفتم جانم فدای تو باد همراهی
تو این کار نکنم گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که آن در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را
در روی زمین حجتی است بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و آنکس که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در
روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساوی است قال فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی
علی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة ویبرد لی اللقمة الحارة حتی تبرد شفقة علی ولم یشفق علی من حر النار اذا اخبرک بالدین ولم یخبرنی به
یعنی گفت ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آن حضرت پاره گوشت فربه بر دهان من میگذاشت و از فرط شفقت
که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بر دهان من مینهاد پس چه گنجایش دارد کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آتش دوزخ را
بر من پسندد و کسی که در روی زمین حجت و امام است بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد فقلت له جعلت فداک من شفقته علیک من
حر النار لم یخبرک خاف علیک ان لا تقبله فتدخل النار واخبرنی انا فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار
گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آن حضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد از آن ترسیده باشد
که سخن آنجناب را نپذیری و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و مرا بنابر آن خبر داده که اگر قبول کنم نجات یابم
و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ درآیم ثم قلت له جعلت فداک انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قلت
یقول یعقوب لیوسف یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا لم یخبرهم حتی کانوا لا یکیدونه ولکن کتمهم ذلک فکذا ابوک
کتمک لانه خاف علیک یعنی گفتم جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضل اند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف
گفت ای پسرک من نقل مکن خواب خود را که یازده ستاره و آفتاب و ماه ترا سجده کردند برای برادرانت که باعث آن شود که در
باره تو خدعه و مکر کنند پس هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد میگنجد که پدرت امامت برادر
ترا از تو پنهان داشته زیرا از تو بالنسبه برادرت خائف بوده فقال اما والله لئن قلت ذلک لقد حدثنی صاحبک فی المدینة
انی اقتل واصلب بالکناسة وان عنده صحیفة فیها قتلی وصلبی یعنی زید گفت آگاه باش قسم بخدای که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد
که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آن وقوع قتل و صلب من مذکور است

و مراد زید

ومراد او زید از صاحب جناب صادق است فحججت فحدثت اباعبدالله علیه السلام بمقالة زید وما قلت له فقال لی اخذته من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن یساره ومن فوق رأسه ومن تحت قدمیه ولم تترک له مسلکاً یسلکه ابو جعفر گوید در آن سال بحج رفتم و چون بحضرت امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقالهٔ زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم آن حضرت فرمود گرفتی او را از پیش روی او و از وراء او و از جانب دست راست و دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمهای او و وا نگذاشتی برای او راهی را که سلوک نماید و در ذکر آن جهات سته در عبارات امام لطفی است زیرا استفراقی که مؤمن الطاق با زید بمیان آورده و هر یک مصدر بکلمه قلت است نیز شش است و چون ابو حنیفه که خود در اصول عقاید از زیدیه معدود است از قضیهٔ زید استحضار یافت برای معاونت و امداد زید مالی بفضل بن عمرو داد و او را نزد زید روانه ساخت و زید را پیغام داد که این مال را در اسباب و سلاح اصحاب خود مصروف دار و هم مردمان را بخروج با زید همی ترغیب و تحریض میکرد جار الله زمخشری در ذیل کریمهٔ لا ینال عهدی الظالمین گوید کان ابو حنیفة یفتی سراً بوجوب نصرة زید بن علی وحمل المال الیه والخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفة کالدوانیقی واشباهه یعنی ابو حنیفه در پنهانی مردم را فتوی دادی که زید بن علی بن الحسین ع امامی است مفترض الطاعه بایستی نصرت و یاری او واجب شمارند و وجوه اموال خود بدو سپارند و در قتال او با دزدان متغلب چون منصور و امثال وی که خود را بکذب و بهتان خلیفه و امام دانند همراه شوند ابن اثیر در کتاب کامل گوید آنگاه که زید در کوفه اقامت داشت دختر یعقوب بن عبدالله سلمی را تزویج نمود و نیز بنت عبدالله بن ابی القیسی را بحبالهٔ نکاح خود درآورد این تزویج را سبب این شد که روزی مادر آن دختر ام عمر بنت صلت که زنی شیعی و جمیله بود نزد زید آمده بروی سلام کرد و آن زن از سنین عمر بسیار بود ولی پیری از رونق حسن و جمال آن زن نکاسته بود زید او را برای خویش خطبه کرد آن زن بزیادی سن متعذر گردید و گفت مرا دختری است که از من نیکوتر و سفیدتر است زید تبسم نمود پس آن دختر را تزویج کرد و در کوفه زمانی نزد این دختر و چندی نزد زوجهٔ دیگر و گاهی میان قبایل عرب بسر میبرد چنانکه زمانی در قبیلهٔ بنی عبس و بعضی از اوقات در قبیلهٔ بنی تغلب و چندی نزد بنی هند میگذرانید و در استعداد اسباب خروج اشتغال داشت تا آنکه سال صد و بیست و دو داخل شد در این سال زید مردم را گفت که با استعداد خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنند سلیمان بن سراقهٔ بارقی از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه آگاهی داد یوسف همت بر دفع او گماشت جمعی از سرهنگان را مقرر داشت که در کوفه بجستجوی وی قیام نمایند و حاکم کوفه از جانب یوسف حکم بن صلت و بر شرطهٔ او عمر بن عبدالرحمن بود و با عبدالرحمن گروهی از عساکر شام با عبیدالله بن عباس کندی در کوفه اقامت داشتند و چون اصحاب زید را معلوم گشت که یوسف از امر زید آگاهی یافته و در تفحص و جستجوی اوست طایفه از معارف ایشان که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب آمده گفتند رحمک الله ما قولک فی ابی بکر و عمر در شأن ابی بکر و عمر چگونه فرمودی درباره آن دو بجز نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم ما بیش از این نگفته‌اند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی امر خلافت شدند بکتاب خدا و سنت رسول عمل نمودند بر هیچکس ظلم نکردند گروه شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما نیز بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید فرمود بنی امیه نسبتی با ابی بکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت

رسول خدا دعوت مینمائیم که سنن او را احیا نموده بدعتها را برداریم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و گرنه مرا با شما کاری نیست آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند سبق الامام وجعفر ابنه امامنا الیوم بعد ابیه امام ما محمد بن علی باقر از دنیا برفت و امروز پسرش جعفر صادق ع بر ما امام است نه تو زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی ای قوم مرا ترک نمودید و بنابر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و بنابر روایت ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه گروه شیعه زید را گفتند که تبرا از شیخین نمای تا با تو بیعت کنیم گفت من ابو بکر و عمر را دوست دارم و از آن کس که از ایشان تبری کند بیزارم و چون زید از آن امر امتناع نمود او را گفتند که تو را رفض میکنیم زید گفت بروید که شمائید رافضه و از آن زمان آن جماعت را نام رافضه و نام شیعهٔ زید زیدیه شد پس از آن همه شیعه برافضی اشتهار یافتند در تفسیر امام مسطور است که روزی عمار دهنی در محضر ابن ابی لیلی قاضی کوفه در امری گواهی داد قاضی او را گفت قم یا عمار فقد عرفناک لانقبل شهادتک لانک رافضی ای عمار برخیز و راه خود گیر که بحال تو مرا معرفت است شهادت تو نزد ما قبول نیست زیرا تو از رافضیان معدودی عمار از جای خود برخاست بر حالتی که اعضایش مرتعش و گریستن آغاز کرد ابن ابی لیلی او را گفت ای عمار تو خود مردی از ارباب حدیث و دانش محسوب باشی هرگاه ناخوش داری از اینکه تو را رافضی گویند از رفض تبری کن آنگاه تو یکی از اخوان و برادران ما باشی عمار گفت ایها القاضی بکار من برای آن نیست که تو گمان کرده بلکه گریهٔ من بر حال خود و بر حال تو است اما سبب گریه بر خودم آن است که تو مرا بنام شریفه منسوب داشتی که خود از اهل آن نیستم چه گمان کردی که من رافضیم و جناب جعفر صادق علیه السلام مرا خبر داد اول کسی که مسمی برافضه شد سحرهٔ فرعون بودند چه آنگاه که آن آیت که از عصای موسی مشاهدت کردند بموسی گرائیده فرعون را رفض نمودند و بدانچه بموسی نازل شده بود ایمان آوردند از این جهت فرعون ایشان را رافضه نام نهاد پس رافضی آن کسی است که تمامت آنچه را که خدای تعالی مکروه داشته ترک کند و بدانچه امر فرموده عمل نماید از کجا در این زمان چنین کسی یافت شود پس من بر حال خود گریستم بجهت بیم آنکه خدای تعالی بر قلب من مطلع شود بر حالتی که بدین لقب شریف داده ام و مرا معاقب داشته فرماید یا عمار انت رافضاً للاباطیل عاملاً للطاعات کما قال لک ای عمار تو تارک منهیات و عمل کننده بطاعات باشی که تو را رافضی گویند پس همین موجب اگر در موقف حساب با من مسامحت از درجات عالیه مرا باز دارند و هر گاه در حساب با من طریق مناقشت سلوک دارند مستوجب عذاب بیناک گردم مگر آنکه موالی من در حق من شفاعت کرده مرا از آن ورطه خلاص نمایند و اما گریه ام بر تو برای آن کذب عظیمی است که بدان تکلم نمودی چه مرا بغیر اسم من نام بردی و اشرف اسماء را از موضع خود نقل کرده از شأن و منزلت آن بکاستی بر حال تو مرا رقت از آن است که روز قیامت بنت بر عذاب الهی چگونه صبر خواهی نمود مع الجمله زید با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول صفر از سال مذکور خروج نمایند و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت را بگفت که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند حکم روز سه شنبه وارد کوفه شد منادی ندا درداد و ایشان را بمن العرب والموالی اذرکناه فی رحله فقد برئت منه الذمة ائتوا المسجد الاعظم یعنی هر آنکس از عرب و موالی را در شب

در منزلش بیایم هر آینه ذمت ما از وی بری و خون و مال او در هدر باشد مردمان چون این تهدید شنیدند گروه گروه بمسجد درآمدند حکم
موکلان بر ایشان برگماشت و ایشان را در مسجد محصور نمود و دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب چهارشنبه از سرای معاویة
بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری با جمعی خروج نمود آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت و بسیاری
از بیعتیان در مسجد محبوس و محصور بودند و حکم درب بازار و مسجد را بر روی مردمان مسدود نموده کس نزد یوسف فرستاد
و او را از ماجرا اعلام داد یوسف جعفر بن عباس را با پنجاه سوار روانه کوفه ساخت تا از صورت واقعه اطلاع یافته یوسف را خبر
دهند ایشان بجانب کوفه آمدند از صورت حال آگاه شدند معاودت کرده یوسف را اخبار کردند یوسف در حال سوار شده
در ظاهر کوفه بر سر تلی که قرب حیره بود بایستاد و فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و چون
روز شد زید مشاهدت کرد از کسانی که با او بیعت کرده اند پانصد تن و بروایتی دویست و هیجده تن حاضراند زید از این معنی
ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشانرا
در مسجد محصور نموده طریق آمد و شد مسدود کرده است زید گفت لا حول و لا قوة الا بالله سوگند با خدای این عذر نباشد
آنکسانی را که با ما بیعت نموده اند در خلال آن احوال نصر بن خزیمه عبسی ندای اصحاب زید را شنیده بجانب زید متوجه گشت
در اثنای راه عمرو بن عبدالرحمن صاحب شرطه حکم با اصحاب خود سر راه بر نصر بگرفت نصر پیش دستی کرده بیک ضربت
عمرو را از پای درآورد و اصحابش منهزم شدند زید بجانب جبانه سالم روآورده از آنجا متوجه جبانه صائدین شد آنجا
لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برد جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند از آن مکان گذشته بسرای
انس بن عمرو ازدی رسید و انس از جمله بیعتیان زید بود و در سرای خود جای داشت او را ندا داد ندا ایشان را
اجابت ننمود زید فرمود ای جماعت کوفیان غدر و مکر خود نمودید خدای تعالی خود شر دشمنان از من کفایت کند آنگاه
از آن موضع بکناسه رفت گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خویش برهنه کرده بیک حمله تفرقه در میان آن جماعت
انداخت و یوسف همچنان با دویست سوار بر سر تل ایستاده بر زید نظر مینمود و هر گاه زید عنان عزیمت بجانب یوسف منعطف
ساخته بود هر آینه یوسف را بقتل میرسانید و ریان بن سلمه با مردم شام در کوفه در کمین زید بوده زید متوجه جانب کوفه گشت
و بعضی از اصحابش بجبانه مخنف بن سلیم رفته در آن موضع مابین ایشان و گروهی از شامیان مقاتلت درپیوست شامیان
یک تن از اصحاب زید اسیر کرده نزد یوسف بن عمر بردند یوسف بقتل وی فرمان داد شامیان بر قتل حریص تر
گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده نزد یوسف میبردند زید چون خذلان مردمان و بیوفائی کوفیان مشاهدت کرد نصر بن خزیمه را
خطاب نموده گفت یا نصر بن خزیمه انا اخاف ان یکونوا قد فعلوها حسینیة مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم
حسین بن علی بن ابیطالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله ع من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد
باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که از اصحاب بیعت که در آنجا محصورند بمعاونت ما

برون آیند

برون آیند در اثنا در قرب سرای عمر بن سعد بن ابی وقاص عبیدالله بن کندی ایشان را ملاقات کرده زید با اصحاب خود بر آن قوم
حمله کرد و ایشان را هزیمت داد تا آنکه بباب الفیل رسید اصحاب زید رایات خود از بالای درها داخل نموده میگفتند ای اهل
مسجد از ذل بعزت و از درویشی بتوانگری و از گمراهی بطریق رشاد گرائید و زید میفرمود والله ما خرجت و لا قمت مقامی هذا
حتی قرأت القرآن و اتقنت الفرائض و احکمت السنن و الآداب و عرفت التأویل کما عرفت التنزیل و فهمت الناسخ و المنسوخ
و المحکم و المتشابه و الخاص و العام و ما تحتاج الامة فی دینها مما لا بد لها منه و لا غنی عنه و انی لعلی بینة من ربی یعنی سوگند با خدای
خروج ننمودم و بدین مقام قائم نشدم تا آنکه تمامت قرآن قرائت نمودم فرایض الهیه و سنن نبویه و آداب را اتقن و محکم کردم
و بر ظاهر و تأویل کلام الله بصیرت یافته ناسخ و منسوخ محکم و متشابه خاص و عام از کتاب الله بشناختم و آنچه را که امت در امور
دین محتاج و از آن ایشان را ابدی نیست بدانستم و از روی حجت و بینه خروج کرده ام و جمعی از اهل مسجد قصد آن کردند که در
مسجد شکسته بیرون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشانرا مانع آمدند هنگام عصر ریان از کوفه بجانب
حیره رفت و زید با اصحاب خود و گروهی از اهل کوفه متوجه دار الرزق شدند ریان بجانب زید معاودت کرده در دار الرزق
مابین ایشان مقاتلت درپیوست در آن معرکه جماعتی از شامیان مجروح شدند و در آن حرب اصحاب زید اسباب و سلاح
از آن قوم برگرفتند و از دار الرزق تا باب مسجد ایشان را هزیمت دادند فریقین عصر روز چهارشنبه از جنگ دست
برداشتند شامیان مراجعت کردند و گمان ایشان آن بود که ایشان را با زید نیروی مقاومت نیست آن شب
بگذشت چون صبح روز پنجشنبه طالع گشت یوسف بن عمر عباس بن سعد مزنی را با گروهی از اهل شام بدفع زید مقرر
داشت آن قوم بدار الرزق آمده محاربائی بسیار مابین ایشان روی داد اتباع عباس روی بهزیمت نهادند و در
آن واقعه از مخالفین هفتاد تن مقتول گشت چون عصر آن روز شد یوسف بن عمر تعبیه سپاه کرد و ایشان را بجانب حرب
معاودت داد زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کردند آن گروه را از پیش روی برداشتند زید آن قوم را تعاقب کرد
تا موضعی که آن را سبخه گویند رسانید و زید در آن روز هنگام حمله آوردن بر دشمنان بدین اشعار تمثل میجست

مهلاً بنی عمنا ظلامتنا	ان بنا سورة من الغلق
لمثلکم نحمل السیوف ولا	نغمز احسابنا من الرقق
انی لانمی اذا انتمیت الی	عز عزیز و معشر صدق
بیض سباط کان اعینهم	تکحل یوم الهیاج بالعلق

گویند بدین اشعار هر کس در جنگ تمثل آورده عاقبت مقتول گشته مورخین و اصحاب سیر در احوال ابراهیم بن
عبدالله از مفضل بن محمد چنین روایت نموده اند که گفت چون ابراهیم بباخمری میرفت بدر سرای سلیمان بن علی رسید
در آنجا جمعی از اطفال بنی العباس بودند با آنها مهربانی و رأفت نمود مرا گفت ای مفضل ما از اینها هستیم و ایشان از مایند

گوشت

گوشت وخون ما بیکدیگر پیوسته است ولی چکنم که پدران ایشان خون پدران ما را حلال دانسته و حقوق ما را غصب نموده اند
پس بدین اشعار تمثل جست معلاتی عما ظلامتنا الی آخر الابیات مفضل گوید گفتم نیکو اشعاری است این اشعار آیا این اشعار را
قائل کیست گفت این اشعار را ضرار بن خطاب فهری در روز خندق گفته و علی بن ابیطالب در صفین و حسین بن علی
یوم الطف و زید بن علی یوم السبخه و یحیی بن زید یوم جوزجان بدین اشعار تمثل جسته اند مفضل گوید من تطیر نمودم
از اینکه با بیاتی تمثل جست که هیچکس بدانها تمثل نجسته مگر آنکه مغلوب و یا مقتول گشت آورده اند در آنروز مردی از شامیان
که او را نائل بن فروه نام بود یوسف بن عمر را گفت قسم بخدای هر گاه با نصر بن خزیمه مواجه و برابر شوم هر آینه او را مقتول
خواهم ساخت مگر آنکه او مرا بقتل آورد و چون اتباع عباس با زید و اصحاب او مقابل شدند نائل شمشیر حواله نصر کرده ران
او را مقطوع ساخت نصر بچالاکی شمشیر براو فرود آورده او را مقتول ساخت و پس از زمانی نصر نیز وفات کرد در آن حال زید
برایشان حمله آورد و آن قوم را منهزم ساخت سعید بن خثیم گوید آنروز ملازم زید بودم زید و اصحابش پانصد نفر و شامیان
دوازده هزار کس بودند و بسیاری از ایشان آنان بودند که با زید بیعت کرده بودند پس غدر و مکر با زید نمودند در خلال آنحال
که فریقین گرم مقاتلت بودند مردی از صفوف شامیان خارج شد و بر اسبی سوار بود بر حالتی که بالنسبه بفاطمه بنت رسول
دشنام و ناسزا میگفت زید چون آنگفتار ناهنجار از آن مرد شامی شنید گریستن آغاز کرد دیدم آنسان که اشک از محاسن
شریف وی جاری گشت و فرمود اما احد یغضب لفاطمة بنت رسول الله اما احد یغضب لرسول الله اما احد یغضب لله
آیا کسی نیست برای خشنودی فاطمه دختر رسول خدای و برای رضای خدا و رسول خدا بخشم درآید و کفایت این مرد
شامی کند سعید گوید آنگاه آن مرد از اسب فرود شده بر بغله سوار گشت و مردمان که در آن موضع بودند دو فرقه بودند بعضی
اهل جنگ برخی نظارچی مرا مملوکی بود نزد او رفتم و چادری از او برگرفتم و خود بدان مستور ساختم و از عقب نظاریان روان
شدم چون بقفای آن مرد شامی رسیدم شمشیر خود را حواله سپر او نمودم بیک ضرب گردنش جدا شده سرش ما بین دستهای
بغله افتاد و پس جسد او را از پشت بغله بر زمین افکندم اصحابش بر من حمله آوردند اصحاب زید تکبیر گفته بر آن قوم تاختن نمودند
مرا از چنگ ایشان خلاص کردند پس نزد زید آمدم زید ما بین دو چشم مرا بوسید و فرمود ادرکت والله ثارنا ادرکت
والله شرف الدنیا والآخرة اذهب بالبغلة فقد نفلتکها یعنی چه خواهی یا شرف دنیا و آخرت ترا مرزوق افتاد و بغله را
از باب غنیمت بتو بخشیدم مع الجمله زید بر آن قوم حمله دیگر آورده آن گروه منهزم شدند و خود را بپای سلیم رسانیدند عباس
کس نزد یوسف فرستاده او را از ماجری اعلام داد و گفت گروهی از تیراندازان نزد من بفرست یوسف جمعی از
نشابه نزد عباس روانه داشت مخالفان تیرباران کردند و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و آخر الامر
هنگام غروب آفتاب از آن سهام سهمی بپیشانی همایونش رسید از اسب درگذشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه
یکی از شیعه بردند و شامیان را اتکی در این نبود که دست برداشتن اتباع زید از جنگ برای دخول لیل است عبد الرحمن

همدانی

همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائلی
عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام چون پیش از این از او پرسیده بودند که در حق شیخین چگوئی لاجرم در حالی که
تیر بوی رسید این کلام بگفت و معنای آن بزعم شیعه آن است که کجا شد آنکس که حال ابوبکر و عمر از من سؤال میکرد
ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند که جناب سید
الشهداء را در کربلا شهید کردند در جواب گفت او را در سقیفه بنی ساعده روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند و
اهل سنت از کلام زید چنین فهمیدند که کجا شد آنکس که از حال ابوبکر و عمر میپرسید تا بداند بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست
داشتم و سب ایشان نکردم کار من بدینجا انجامید و گروه شیعه رفض و سب من نمودند مع الجمله اصحاب زید جراحی
بیاوردند که تیر از پیشانی زید بیرون نماید صاحب مقاتل گوید در آن حال سر زید بر زانوی محمد بن خیاط بود یحیی
بن زید وارد شده خود را بر روی پدر افکند و گفت ای پدر من ترا بشارت باد که بر رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن و حسین وارد خواهی گشت زید گفت آری چنین است ای پسرک من تو خود چه اراده داری گفت با این قوم مجاهده کنم
اگرچه جز خود کسی را نیابم که با من همراهی نماید زید فرمود ای پسرک من با این قوم مقاتلت نمای سوگند با خدا همانا تو
برحقی و ایشان بر باطل اند و آنان که در رکاب تو کشته شوند در بهشت اند و قتلهٔ ایشان در دوزخ آنگاه آن مرد جراح تیر
از پیشانی زید بیرون کشید بدر آوردن تیر روح از بدن شریف زید مفارقت کرد و او را در آن روز در سنین عمر بچهل و دو
رسیده بود اصحاب زید در باب بدن زید مختلف سخن گفتند برخی گفتند او را بآب افکنیم بعضی گفتند سرش را جدا کرده
بدنش را بین کشتگان اندازیم یحیی بن زید گفت هرگز رضا ندهم که کلاب گوشت بدن پدرم اکل نمایند برخی گفتند او را
در گودالی که خاک از آن بردارند دفن کنیم آنگاه آب بر آن موضع جاری سازیم بدین اتفاق کرده او را دفن نمودند
و بر قبر وی آب جاری کردند و بروایتی بدن او را نزد نهر آبی آورده آب را از آن نهر حبس کردند و بدن زید در آن نهر
گذارده آنگاه آب را جاری ساختند با ایشان غلامی سندی که مملوک زید بود حضور داشت پس از دفن زید آن جماعت
متفرق شدند و یحیی بن زید جانب کربلا روانه شده در نینوا بمنزل سابق مولی بشر بن عبد الملک بن بشر وارد شد
و یوسف بن عمر هر چند جهد کرد که از مدفن زید نشان یابد میسر نشد تا عاقبت مملوک زید را بکشتن تهدید کرد آن غلام از خوف
جان مدفن او را نشان داد ابو مخنف گوید یوسف حجاج بن قاسم را بفرستاد تا جسد زید بیرون آورد حجاج
مدفن زید را نبش کرده جسدش را بیرون آورد و او را بر شتری حمل نمود راوی گوید سوگند با خدای بدن زید را دید
کردم که او را با طناب بپشت شتر بسته بودند و بر بدن زید قمیصی زرد بود او را حمل کرده نزدیک قصر دار الاماره بر زمین
افکندند نزدیک او شده او را حرکت دادیم از سنگینی گویا کوهی بود و برخی گویند خراش بن حوشب بن یزید شیبانی
که بر شرطهٔ زید بود قبر زید را نبش کرده بدنش بر دار کشید و سید اسمعیل حمیری در بارهٔ خراش این اشعار گفت

بتا بلا

بت لیلا مسهدا　　ساهر العین مقصدا　　ولقد قلت قولة　　واطلت التبلدا
لعن الله حوشبا　　وخراشا ومزیدا　　ویزیدا فانه　　کان اعتی واعندا
الف الف والف الف　　من اللعن سرمدا　　انهم حاربوا الاله　　وآذوا محمدا
شرکوا فی دم الحسین　　وزیدا تعمدا　　ثم عالوه فوق جذع　　صریعا مجردا
یا خراش بن حوشب　　انت اشقی الوری غدا

یعنی شب را بروز آوردم برحالتی که تمام آن شب را بیدار و بسان مردم مارگزیده مرا آرام وثبات نبود شب را با افسوس وتحسر بسر بردم ومیگفتم خدای خراش وحوشب ومزید ویزید را که او را در عتو وعناد بر همگنان مزیت است از رحمت خود محروم بدار ده هزار هزار وده هزار هزار لعن بر ایشان باد چه ایشان با خدای محاربت کرده ورسول خدای را آزار دادند واز روی ستم وطغیان در خون حسین بن علی وزید بن علی بن الحسین خود را شریک نمودند وپس از کشتن زید او را برهنه وعریان بر دار بپای داشتند ای خراش بن حوشب همانا تو در فردای قیامت شقی ترین مردمان خواهی بود بهر تقدیر یوسف سر زید را از بدن جدا کرد بشام نزد هشام بن عبد الملک فرستاد هشام ده هزار درهم بر آنکس که حامل سر بود جائزه داد وسر را در باب دمشق نصب نمودند نقل است که چون خبر زید وصلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت انشاد کرد

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة　　ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة　　وعثمان خیر من علی واطیب

یعنی زید بن علی بن الحسین را بر شاخ درخت خرما بدار کشیدیم وودیده نشده است که مهدی موعود را بردار کشند از روی سفاهت علی بن ابیطالب را بعثمان قیاس نمودید وحال آنکه عثمان از علی بن ابیطالب نیکوتر وپاکیزه تر است این دو بیت چون بسمع مبارک حضرت جعفر صادق رسید فرمود اللهم ان کان عبدک کاذبا فیما یقول فسلط علیه کلبک یعنی بار الها اگر حکم در قول خود کاذب است کلب خود بر او مسلط ساز اتفاقا در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت در اثنای راه شیری او را بر درید حضرت صادق چون از حال او خبر یافت فرمود الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا مع القصه پس از زمانی سر زید از شام بمدینه واز مدینه بمصر فرستادند ودر مصر آن را طواف داده پس در جامع بر منبر نصب نمودند پس از چندی بعضی آن سر را سرقت کرده ودر محراب جامع دفن کردند در تاریخ مصر آورده اند که چون حکایت آن سر بسمع افضل بن امیر الجیوش رسید مقرر داشت که زمین مسجد نبش کنند ودر آن زمان از علامات مسجد جز محراب چیزی باقی نمانده بود در روز یکشنبه نوزدهم شهر ربیع الاول از سال پانصد وبیست وپنج زمین را نبش کردند وآن عضو شریف بیافتند محمد بن منجب بن صیرفی گوید شریف فخر الدین ابو الفتوح ناصر زیدی خطیب مصر که خود

در روز کشف مسجد حضور داشته مرا حکایت کرد که چون آن عضو را بیرون آوردند من خود آن را مشاهدت کردم برحالتی که بر جبهه بمقدار سعه درهم اثری بود پس آن سر را خوشبو ومعطر نموده برائی نقل کردند وپس از تعمیر مشهد آن را بمشهد آورده دفن کردند واکنون آن مشهد نزد عامه بمشهد زین العابدین معروف است مع القصه یوسف پس از انفاذ راس زید بشام جسد زید را با جسد سه تن از اصحاب وی در کناسه کوفه بر دار کرد وموکلان بر آن موضع برگماشت وچون آنرا برهنه صلب کردند بفرمان خدای تعالی عنکبوت بر عورت وی تارها تنید در شرح قصیده ابو فراس از سماعه روایت شده که گفت رأیت زید بن علی مصلوبا بالکناسة ماله عورة واسترسل جلد من بطنه ومن قدامه ومن خلفه حتی ستر عورته یعنی زید بن علی را در کناسه بر دار مشاهدت نمودم برحالتی که پوستی از شکم وی از پیش روی وپشت جلدی از او را وی بر عورتش بیاویخته بود وعورتش از دیده بینندگان مستور بود شیخ طریحی گوید در آن مدت که زید مصلوب بود بر بطن وی فاخته آشیانه نموده بود مع الجمله بدن زید زیاده بر دو سال بر دار بماند مسعودی در مروج الذهب از ابوبکر بن عیاش روایت کند که گفت جسد زید بن علی مدت پنجسال بر دار بپای بود وچون هشام در گذشت و ولید بن یزید بن عبد الملک بجای او نشست یحیی بن زید خروج نمود چون واقعه یحیی بولید رسید بعامل کوفه نوشت اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فانظر عجل اهل العراق فاحرقه وانسفه فی الیم نسفا یعنی چون مکتوب من بر تو رسد گوساله عراقیان یعنی زید را از دار فرود آورده او را آتش زن وپس از آتش زدن خاک او را بر باد ده عامل کوفه آنچه ولید تقریر نموده بود معمول داشت صاحب فوات از آنکس که بر بدن زید موکل بود روایت کند که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در واقعه بدیدم برحالتی که نزد خشبه زید ایستاده ومیفرمود پس از من با ذریه من چنین معاملت کنند یا بنی یا زید قتلوک قتلهم الله صلبوک صلبهم الله یعنی ای پسرک من ای زید تو را مقتول ساختند خدای ایشان را بقتل آورد وجسدت مصلوب نمودند خدای ایشان را بر دار بپای دارد راوی گوید این واقعه ما بین مردمان فاش ومنتشر گشت یوسف بن عمر بهشام نوشت در توجه بجانب عراق تعجیل نمای چه نزدیک آن است که مردمان فتنه برپای نمایند هشام نوشت که جسد زید را آتش زن یوسف آن جسد را از دار فرود آورده بسوخت وخاک او را بر باد داد عبد الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع گوید که پس از شهادت زید از پدرم شنیدم که میگفت اللهم ان هشاما رضی بصلب زید فاسلبه ملکه وان یوسف بن عمر احرق زیدا اللهم فسلط علیه من لا یرحمه اللهم واحرق هشاما فی حیوته ان شئت والا فاحرقه بعد موته یعنی خدایا هشام رضا داد که زید را صلب کنند ملک از وی سلب دار ویوسف بن عمر او را بسوخت خداوندا کسی بر او مسلط ساز که بر وی رحم نماید خداوندا بسوزان بدن هشام را در حال حیات وگرنه پس از وفات با وی این معاملت بدار عبد الله گوید سوگند با خدای که خود برای العین مشاهدت کردم آنگاه که بنی العباس بر دمشق مستولی شدند هشام را از قبر برآورده آتش زدند ویوسف بن عمر را در دمشق بدیدم که اعضای بدنش از یکدیگر جدا کرده وبر هر بابی از ابواب دمشق عضوی از بدنش افتاده بود با پدر خود گفتم یا ابتاه وافقت

دعوتک لیلة القدر در شب قدر خدای را خواندی که چنین مستجاب شد فرمودنی ای پسرک من بگه سه روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه از رجب و شعبان و رمضان روزه بداشتم و روز جمعه پس از ادای فریضه عصر تا هنگام مغرب در مصلی خود نشسته خدای را میخواندم و مأمول خود از حضرت رب العزة درخواست میکردم

آورده اند که پس از قتل زید بر قواعد دولت بنی امیه از هر جانب خلل راه یافت تا آنکه خدای تعالی بظهور بنی العباس ملک از ایشان مسلوب ساخت خلاف ایشان منقرض گشته

ابن ابی الحدید معتزلی روایت کند که چون مروان بن محمد در بوصیر بدست عساکر خراسانیه مقتول گشت حسن بن قحطبه گفت یکی از دختران مروان را نزد من آوردند بر حالتی که اعضایش از خوف مرتعش بود حسن ویرا گفت که بر تو باکی نیست آن دختر گفت چگونه باکی بر من نیست و حال آنکه مرا بدون معجر از حرم بیرون آورده و پیش از ملاقات تو مردی ندیده بودم پس حسن آن دختر نزد خود بنشانید و سر مروان بر زانوی وی نهاد آن دختر مضطرب شده صدا بناله بلند کرد لشکریان حسن را گفتند تو را از این کردار مقصود چه بود گفت این فعل با ایشان نمودم برای آن معاملت که با زید بن علی بن الحسین ع کردند زیرا که پس از شهادت زید سر او را آورده بر زانوی زینب دختر علی بن الحسین ع نهادند و هم ابن ابی الحدید معتزلی گوید چون سر مروان را نزد سفاح آوردند بسجده شد و سجده را طول داد پس از سجده برداشته گفت الحمد لله الذی لم یبق ثارنا قبلک و قبل رهطک الحمد لله الذی ظفرنا بک واظهرنا علیک ما ابالی متی طرقنی الموت وقد قتلت بالحسین الفا من بنی امیة واحرقت شلو هشام بابن عمی زید بن علی کما احرقوا شلوه یعنی حمد خدای را که خون ما را نزد تو و قبیله تو باقی نگذارد و ما را بر تو ظفر داد تا آنکه خونخواهی خود نمودیم اکنون مرا باکی از موت نیست زیرا که برای قتل حسین ع هزار تن از بنی امیه بقتل آوردم و جسد هشام را بسوختم بعلت اینکه بدن زید بن علی را بسوختند

مسعودی در مروج الذهب از هیثم بن عدی روایت کند که گفت عمرو بن هانی طائی مرا خبر داد که در خلافت سفاح با عبد الله بن علی برای نبش قبور بنی امیه بیرون شدیم و قبور ایشان در قنسرین بود و بقبر هشام بن عبد الملک رسیدیم او را از قبر بیرون آوردیم تمامت اعضای وی جز استخوان دماغش صحیح و باقی بود عبد الله بن علی فرمان داد او را هشتاد تازیانه بزدند پس جسدش بسوختند و قبر سلیمان بن عبد الملک را بشکافتیم از او جز استخوان کمر و اضلاع و سرش چیزی دیگر نبود او را نیز آتش زدیم و قبور سائرین از بنی امیه را نبش کرده با ایشان نیز این معاملت نمودیم آنگاه بدمشق آمدیم قبر عبد الملک را کشف نمودیم کاسه سر وی بدید بیننده گان آمده و در گور یزید بن معاویه جز عظمی باقی نبود و از گلو تا قدمش خطی سیاه یافتیم که گویا بخاکستر آن خط کشیده شده بود و در هر موضع از قبور ایشان فحص و تتبع کرده آنچه از ایشان یافتیم آتش زدیم

ومتعرض

ومتعرض قبر عمر بن عبد العزیز نشدند ابن ابی الحدید نیز این روایت حکایت کند و پس از نقل این حدیث گوید قرأت هذا الخبر علی النقیب ابی جعفر یحیی بن ابی زید العلوی فی سنة خمس وستمائة وقلت له اما احراق هشام باحراق زید فمفهوم فما معنی جلده ثمانین سوطاً یعنی این خبر را بر نقیب یحیی بن ابی زید علوی در سال ششصد و پنج قرائت کردم و گفتم اما احراق هشام بسبب احراق زید آن را وجه مفهوم و واضح است ولی تازیانه زدن عبد الله هشام را وجه چیست گفت مرا گمان آن است که عبد الله بن علی حد قذف بر او جاری ساخته زیرا چنین روایت کنند که در مجلس هشام آنگاه که هشام جناب محمد باقر را دشنام گفت و زید او را بکلمات خشونت آمیز جواب داد هشام برآشفت و زید را به یابن الزانیه خطاب کرد ابن ابی الحدید گوید این معنی از نقیب یحیی بن زید استنباطی لطیف است

صاحب فوات نقل کرده که مرات عدیده شب بدن زید را بغیر جهت قبله بیاویختند چون صبح مینمودند او را ساویده میکردند بر حالتی که محاذی و متوجه قبله گردیده

صاحب خطط مصریه گوید پس از شهادت زید شیعه لباس سیاه در بر نمودند و اول کسی که برای زید سیاه پوشید فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم بود و هم فضل زید را بدین قصیده مرثیت گفته

الا یا عین لا ترقی وجودی … بدمعک لیس ذا حین الجمود
غداة ابن النبی ابو حسین … صلیب بالکناسة فوق عود
یظل علی عمودهم ویمسی … بنفس اعظم فوق العمود
تعدی الکافر الجبار فیه … فاخرجه من القبر اللحید
فظلوا ینبشون ابا حسین … خضیبا بینهم بدم جسید
فطال به تلعبهم عتوا … وما قدروا علی الروح الصعید
وجاور فی الجنان بنی ابیه … واجدادا هم خیر الجدود
فکم من والد لابی حسین … من الشهداء او عم شهید
ومن ابناء اعمام سیلقی … هم اولی به عند الورود
دعاه معشر نکثوا اباه … حسینا بعد توکید العهود
فسار الیهم حتی اتاهم … فما ارعوا علی تلک العقود
فکیف تضن بالعبرات عینی … وتطمع بعد زید فی الهجود

وکیف لها

وکیف لها الرقاد ولم تراءا ... جیاد الخیل تعدو بالأسود
تجمع للقبائل من معد ... ومن قحطان فی حلق الحدید
کتائب کلما اردت قتیلاً ... تنادت ان الی الأعداء عودی
بایدیهم صفایح مرهفات ... صوارم اخلصت من عهد هود
بها تشفی النفوس اذا التقینا ... ونقتل کل جبار عنید
ونقضی حاجة من آل حرب ... ومروان اللعین بنی العبید
ونحکم فی بنی الحکم العوالی ... ونجعلهم بها مثل الحصید
وتنزل بالمعیطیین حربا ... عمارة منهم وبنو الولید
وان یمکن صروف الدهر منکم ... وما یأتی من الأمر الجدید
نجازیکم بما اولیتمونا ... قصاصاً اونزید علی المزید
ونترککم بارض الشام صرعی ... وشتی من قتیل او طرید
تنکم جوامعها وطلس ... وضاری الطیر من بقع وسود
ولست بآیس من ان تصیروا ... خنازیرا واشباه القرود

یعنی ای چشم باران اشک از سحاب دیدگان ببار و از گریستن ساکن مشو چه هنگام آن نیست که از ریختن اشک مضایقت کنی گریه کن در آن روز که در آن پسر پیغمبر ص ابو الحسین را در کناسه بالای چوب مصلوب داشتند درباره آن جناب تعدی و ظلم نموده قبرش نبش کردند و بدنش از مزار بیرون آوردند بر حالتی که آن بدن از خون سرش خضاب و رنگین بود از جهت طغیان و عنا در روزگاری دراز آن جسد مطهر را بازیچه خود ساختند ولی بر روح شریفش تمکن و قدرت نیافتند زیرا روحش صعود کرده در جنان با برادران و اجدادش که بهترین اجدادند مجاور و مصاحب گشت و وارد شد بر آبا و اعمام و پسران عم خود که هر یک بدرجه شهادت فایز گشته و در بهشت جاوید جای گرفته اند و آن گروه که با جد بزرگوارش حسین بن علی عقد بیعت استوار کرده پس نقض آن نمودند زید را بجانب خود بخواندند و با وی بیعت کردند و در هنگام مقاتلت با دشمنان بعهود و عقود خویش وفا نکرده او را مخذول داشتند پس ای چشم با وجود این ظلم و ستم که با زید روا داشتند چگونه از ریختن اشک مضایقت کنی و پس از زید ترا طمع و آرزوی خواب است و چگونه چشم را امید خواب است و حال آنکه ندیده است آن زمانی را که شیران جنگی از گروه بنی هاشم بر اسبان راهوار بر شده و بر متغلبان زمان حمله آورده و در دست آن قوم شمشیرهائی عریض و

با حدت است

با حدت است که آنها از عهد هود باقی مانده هنگام ملاقات دشمنان با آن سیوف ایشان را مقتول ساخته نفوس خود از قتل ایشان شفا دهیم و حاجت خود از آل حرب و مروانیان که خود ملوک زادگان برآوریم و نوک سنانهای جان ستان بر اولاد حکم بن ابو العاص حکم سازیم و ایشان را مانند زرع قطع شده خواهیم نمود و بر عماره و پسران ولید که با بنی معیط انتسابی دارند محاربت خواهیم کرد و اگر روزگار مساعدت کند و امری مابین مجدد شود اعمال زشت و کردار ناهنجار شمارا ای گروه بنی مروان جزا خواهیم داد و در مجازات طریق قصاص سلوک داریم و با آنکه در جزا و عقوبت بر افعال شما فزونت آوریم و شمارا در ارض شام افکنیم بر حالتی که بعضی از شما مقتول و برخی مطرود باشند و ابدان شما طعمه درندگان و اصناف طیور گردد و من مأیوس نیستم از اینکه خدای تعالی ایشانرا مسخ نموده بصورت خنزیر و میمون محشور گرداند

مخفی نماند روایات در باب اینکه آیا خروج زید با جازت و اذن امام علیه السلام بوده و یا آنکه بدون رخصت و اجازت امام خروج کرده بسیار است از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که امام او را از خروج نهی فرموده و با وصف نهی خروج کرد ولی اخبار در مدح و حسن حال وی بسیار است و ما اولاً بعضی از آن اخبار که بر نهی از خروج وی دلالت کند با جوابی که علماء امامیه از آن گفته اند ایراد و کنیم پس بذکر اخباری که در مدح وی از ائمه اطهار وارد شده بپردازیم

ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب اصول کافی باسناد چند از موسی بن بکر بن داب و او از کسانی که از جناب ابو جعفر محمد باقر حدیث کرده روایت کند که گفته اند ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام دخل علی ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام ومعه کتب من اهل الکوفة یدعونه فیها الی انفسهم ویخبرونه باجتماعهم ویأمرونه بالخروج فقال له ابو جعفر علیه السلام هذه الکتب ابتداء منهم او جواب ما کتبت به الیهم ودعوتهم الیه فقال بل ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقنا وبقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وآله ولما یجدون فی کتاب الله عز وجل من وجوب مودتنا وفرض طاعتنا ولما نحن فیه من الضیق والضنک والبلاء یعنی زید بن علی بن الحسین ع وارد شد بر برادرش امام محمد باقر و با او مکاتیبی از مردمان کوفه بود که در آن زید را بجانب عراق خوانده بودند تا بر بنی امیه خروج کند و نوشته بودند که تمام شیعیان او مجتمع شده اند که او را در خروج نصرت دهند و یاری نمایند جناب باقر فرمود این مکتوبات از اهل کوفه ابتداء صدور یافته و یا آنکه تو بدیشان مکتوب نموده و آن قوم را به بیعت خود دعوت کرده و این کتب جواب است از آنچه تو بدیشان نوشته زید معروض داشت این کتب ابتداء از کوفیان

بمن رسیده

بمن رسیده و بدون آنکه من ایشان را خوانده باشم بلکه از جهت معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما برسول الله
و از جهت یافتن ایشان وجوب موالات و طاعت ما را از کتاب الله و برای آن ضیق و عسرت که در آن
باشیم مرا بسمت عراق دعوت نموده اند تا آنکه با من بیعت کنند و مرا در جهاد با دشمنان یاری نمایند
فقال له ابو جعفر علیه السلام ان الطاعة مفروضة من الله عز و جل و سنة امضاها فی الاولین و کذلک
یجریها فی الآخرین و الطاعة لواحد منا و المودة للجمیع و امر الله یجری لاولیائه بحکم موصول و قضاء مفصول
و حتم مقضی و قدر مقدور و اجل مسمی لوقت معلوم فلا یستخفنک الذین لا یوقنون انهم لن یغنوا عنک من الله
شیئا و لا تعجل فان الله لا یعجل لعجلة العباد و لا تسبقن الله فتعجزک البلیة فتصرعک یعنی جناب باقر فرموده
اطاعت خلایق امام زمان خود را مفروض است از جانب خدای عز و جل و طریقتی است که ممضی داشته
او را در انتهای انبیاء سابق و همچنان جاری میسازد آن را در این امت و اطاعت برای یک تن از اهل
البیت که امام است مفروض شده و دوستی برای تمامت اهل البیت است و فرمان خدای تعالی بغیر
تقیه در زمان تسلط ظالمان نافذ میشود برای جمعی از اولیای خود و آن حکمی است که اجزاء آن با یکدیگر
متصل است باین معنی که پس از حسین بن علی ع تا مهدی موعود تمامت ائمه بصبر مأمور شدند و از این حکم هیچیک
از ائمه مستثنی نشده و آن امری است که قطع و فصل در آن نشود و رجوعی در آن نباشد و امری است که او را
خدا ملزم نموده و تدبیر آن کرده و ممتد بمدتی است که آن مدت نزد خدای تعالی معلوم و معین است پس
ای زید سبک عقل نگردانند ترا جماعتی که بربوبیت رب العالمین یقین ننموده اند زیرا که اگر خدای تعالی
ترا بر خروجت معذب نماید ایشان دفع عذاب از تو نتوانند کرد و پیش از وقت امری را مرتکب مشو چه
خدای تعالی برای عجلهٔ عباد در امر مقدر خود تعجیل نکند و خدای تعالی را در حکمی سبقت مگیر که بلیت و محنت
او ترا عاجز کند و بیفکند فغضب زید عند ذلک ثم قال لیس الامام منا من جلس فی بیته و ارخی ستره و ثبط
عن الجهاد و لکن الامام منا من منع حوزته و جاهد فی سبیل الله حق جهاده و دفع عن رعیته و ذب عن حریمه
راوی گوید زید چون این کلمات شنید در خشم شد و گفت از اهل بیت رسول الله امام آن کس نیست که در خانهٔ
خود بنشیند و پرده پیش روی آویخته دارد و از مجاهدت با اعدا مسامحت و تعلل ورزد بلکه امام آن کسی است
که مملکت خود از خطر باز دارد و در راه خدای بدانطور که شایسته است جهاد کند و از رعیت و حریم خود
دفع ضرر نماید فقال ابو جعفر هل تعرف یا اخی من نفسک شیئا مما نسبتها الیه فتجیء علیه بشاهد من کتاب الله
و حجة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تضرب به مثلا فان الله جل و عز احل حلالا و حرم حراما و فرض
فرائض و ضرب امثالا و سن سننا و لم یجعل الامام القائم بامره فی شبهة فیما فرض له من الطاعة ان یسبقه بامر

قبل محله

قبل محله او یجاهد فیه قبل حلوله یعنی حضرت باقر فرمود ای برادر من آیا بعلم یقینی در خود از اوصاف و
خصائص امام چیزی مشاهده کنی پس بیاوری بر آن گواهی از کتاب الله یا برهان نصی از سنت رسول خدای
و یا آنکه برای آن مثلی آوری که خدای تعالی در ازمنهٔ سابقه کسی را امام کرده که صفات او موافق صفات
تو است مثل آنکه باحکام الهی جاهل باشد و مادامی که بسیف خروج نکرده امام نباشد و آنگاه زمین از
وجود حجت و امام خالی بماند و چون خروج کند امام باشد پس لازم آید که علی بن الحسین ع و امثال آن جناب
که جهاد نکردند امام نباشند چه خدای عز و جل حلال نموده جنس حلال را و حرام ساخته محرمات چندی را
و فرض کرده فرائضی را و برای ائمهٔ حق و باطل امثالی در کتاب خود ذکر کرده و برای مردمان طریقی
چند قرار داده و امامی را که قائم بامر او است در هیچیک از فرائض در شبهه فرو نگذاشته تا آنکه مبادرت
بامری قبل از محل آن اقدام کند و یا آنکه در راه خدای تعالی جهاد کند پیش از حلول وقت آن
و قد قال الله تعالی فی الصید لا تقتلوا الصید و انتم حرم افقتل الصید اعظم ام قتل النفس التی حرم الله
و جعل لکل شیء محلا و قال عز و جل و اذا حللتم فاصطادوا و قال عز و جل لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر
الحرام فجعل الشهور عدة معلومة فجعل منها اربعة حرما و قال فسیحوا فی الارض اربعة اشهر و اعلموا انکم
غیر معجزی الله ثم قال تبارک و تعالی فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم فجعل
لذلک محلا و قال و لا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله فجعل لکل شیء محلا و لکل اجل کتابا
این فقرات امثالی است برای آنکه جهاد را مانند سایر فرایض محلی است و در وقت آن واجب و در غیر
وقت محل آن ممنوع است میفرماید خدای تعالی فرموده مکشید صید را بر حالتی که شما در احرام باشید
آیا کشتن صید اعظم است یا قتل نفس انسانی که خدا آن را حرام نموده و خدای عز و جل برای هر چیز
موضع و محلی قرار داده و فرموده آنگاه که از احرام خارج و محل شدید صید نمائید و فرموده از
شعائر الله و حدود الهیه تجاوز مکنید در ماهی که خدای تعالی در آن جهاد را حرام فرموده جهاد
نمائید پس خدای شهور را چند ماه معلوم گردانیده که دوازده باشد و چهار ماه از آن که رجب و ذی
القعده و ذی الحجه و محرم است اشهر حرم قرار داده و فرموده در آن شهور بر روی زمین سیاحت
کنید و قتال نمائید و بدانید که شما عاجز کننده نیستید خدای را چه در تحت ملک و سلطان او باشید
و فرموده چون اشهر حرم خارج شود بکشید ای مؤمنین مشرکان را در هر مکان که بر ایشان دست یابید
پس خدای تعالی برای جهاد محلی فرض نموده و نیز فرموده واقع مسازید شما عقدهٔ نکاح را در زنی
که در عدهٔ وفات باشد تا آنکه عدهٔ او باتمام رسد پس برای هر چیز جائی و محلی مخصوص معین نموده فان

کنت

كنت على بينة من ربك ويقين من امرك وتبيان من شأنك فشأنك والا فلا ترومن امراً انت منه في شك وشبهة ولا تعاط زوال ملك لم ينقض اكله ولم ينقطع مداه ولم يبلغ الكتاب اجله فلو قد بلغ مداه وانقطع اكله وبلغ الكتاب اجله لانقطع الفصل وتتابع النظام ولاعقب الله في التابع والمتبوع الذل والصغار اعوذ بالله من امام ضل عن وقته فكان التابع فيه اعلم من المتبوع یعنی پس اگر تو با برهان باشی از جانب خدای در امر خود بر یقینی و بر بیان واضح باشی پس آنچه را که در خاطر داری ملازم باش وگرنه قصد منمای کاری را که تو خود در آن در شک و شبهه باشی و مرتکب مشو بر طرف شدن ملکی را که نصیب آن از دنیا باخر نشده و مدت آن بانتها نرسیده پس اگر خلافت و مملکت بنی امیه باخر رسد و نصیب ایشان از دنیا مقطوع گردد هر آینه خلافت ایشان منقطع خواهد گشت و نظام آن از یکدیگر گسیخته خواهد شد و خدای تعالی تابع و متبوع ایشان را ذلت و اهانت نصیب خواهد نمود پناه میبرم بخدای از امامی که بعضی از فرائض خود را جاهل باشد و آن را از رعیت خود سؤال کند پس رعیتش در آن فرض از امام داناتر باشد اتريد يا اخي ان تحيي ملة قوم قد كفروا بآيات الله وعصوا رسوله واتبعوا اهواءهم بغير هدى من الله وادعوا الخلافة بلا برهان من الله ولا عهد من رسوله اعيذك بالله يا اخي ان تكون غداً المصلوب بالكناسة ثم ارفضت عيناه وسالت دموعه ثم قال الله بيننا وبين من هتك سترنا وجحدنا حقنا وافشى سرنا ونسبنا الى غير جدنا وقال فينا ما لم نقله في انفسنا یعنی آیا میخواهی ای برادر من تجدید کنی طریقت قومی را که آیات محکمات خدای تعالی را انکار نموده و با رسول خدا ص مخالفت کرده اند و متابعت نموده اند هوا و رأیهای خود را بدون راهنمائی از جانب خدای تعالی و دعوی خلافت کردند بدون اینکه ایشان را از جانب خدای تعالی برهانی باشد و یا آنکه عهدی و وصیتی رسول الله در آن باب فرموده باشد پناه میدهم تو را بخدای از اینکه تو آن کس باشی که او را در کناسه بحلق در آویزند آنگاه آنجناب بگریستند چنانکه اشک آن حضرت جاری شد پس فرمود خدای تعالی حاکم است بین ما و آن جماعت که هتک حرمت ما نمودند و حق ما را منکر شدند و سر ما را افشا داشتند و نسبت دادند ما را بغیر مرتبه که ما را بود یعنی مانع از اظهار دولت حق شدند و گفتند در حق ما چیزی را که ما آن را نگفته ایم یعنی گفتند که ما را داعیه خروج است و حال آنکه ما اراده آن نداریم تا ظهور مهدی موعود

و علمای امامیه از این روایت و امثال آن جواب گویند که اشباه این روایات که ظاهراً بر قدح زید دلالت کند و مشعر است بر این که زید بدون حق دعوی امامت کرده محمول بر تقیه است و یا آنکه نهی امام علیه السلام نهی تحریمی نبوده بلکه از جهت اشفاق و خوف بر زید او را از خروج نهی فرموده اند و گویند که زید بن علی را در خروج داعیه خلافت نبوده و خود از روی جزم میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او امام جعفر

صادق ع است

صادق ع است و مقصود وی از خروج بر متقلبان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود به طریق که میخواست مردم را با خود متفق ساخته تا بدفع دشمنان خاندان خود بپردازد

مجلسی در مجلد یازدهم از کتاب بحار الانوار گوید اخبار در باب زید بن علی مختلف و متعارض است ولی روایات که بر جلالت و مدح زید و اینکه مدعی غیر حق نبوده بیشتر است و بسیاری از اصحاب ما رضوان الله علیهم بعلو شأن و جلالت مرتبت او حکم نموده اند پس مناسب آن است که در حق زید حسن ظن داشته او را قدح ننمائیم بلکه بایستی متعرض هیچیک از اولاد ائمه معصومین نشده قدح و ذم ایشان نکنیم مگر آن کسانی را که ائمه خود بکفر و تبری ایشان حکم فرموده اند و ما شمه از روایات که از کتب محدثین و موثقین شیعه در مدح زید ضبط شده ایراد کنیم

شیخ فاضل بن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر روایاتی چند بر امامت ائمه از زید روایت کند پس از نقل آن اخبار از زید گوید فان قال قائل فزيد بن علي اذا سمع هذا الحديث من الثقات المعصومين وآمن به واعتقده فلم خرج بالسيف وادعى الامامة لنفسه واظهر الخلاف على جعفر بن محمد وهو بالمحل الجليل الشريف المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا يفعله الا معاند او جاحد وحاشا زيد بن علي ان يكون بهذا المحل یعنی کسی هرگاه از راه اعتراض گوید پس وقتی که زید بن علی خود این حدیث از ثقات معصومین بشنیده و بدان ایمان و اعتقاد آورده از چه روی خود با شمشیر خروج کرده و دعوی امامت برای خود نموده و مخالفت جعفر بن محمد ظاهر ساخت با آنکه جعفر بن محمد بجلالت قدر و زهد و عفت و صلاح مابین خاص و عام اشتهار داشت و این فعل که از زید صدور یافت فعل کسی است که با جعفر بن محمد معاند و گرنه جاحد باشد و حاشا از اینکه در باره زید توهم رود که با جعفر بن محمد اظهار معاندت مینمود و یا آنکه جاحد و منکر آن جناب بود پس ابن خزاز در جواب این اعتراض گوید فاقول في ذلك وبالله التوفيق ان زيد بن علي عليه السلام انما خرج على سبيل الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لا على سبيل المخالفة لابن اخيه جعفر بن محمد بن علي عليهم السلام وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلك ان زيد بن علي لما خرج ولم يخرج جعفر بن محمد عليه السلام توهم قوم من الشيعة ان امتناع جعفر كان للمخالفة وانما كان لضرب من التدبير فلما رأى الذين صاروا الزيدية ذلك قالوا ليس الامام من جلس في بيته وارخى ستره وانما الامام من خرج بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين الشيعة واما جعفر وزيد فما كان بينهما خلاف یعنی همانا زید بن علی خروج کرد برای امر بمعروف و نهی از منکر نه از جهت مخالفت پسر برادر خود جعفر بن محمد علیه السلام زیرا او را با جعفر بن محمد هیچ وجه خلاف و نزاع نبود بلکه مردمان چنان گمان نمودند که بین

ایشان

ایشان مخالفت است زیرا چون زید بن علی خروج کرد و جعفر بن محمد ع با وی همراهی ننمود گروهی از شیعه چنین
توهم کردند که امتناع جعفر بن محمد از خروج بجهت مخالفت با زید است و حال آنکه امتناع آن جناب برای تدبیر و
نوعی از مصلحت بود و چون آنان که بعد از زید مذهب زیدیه اختیار نمودند تقاعد جعفر بن محمد مشاهدت کردند
گفتند امام آن کس نیست که در سرای خود نشسته پرده مابین خود و مردمان آویخته دارد بلکه امام آن باشد که
با شمشیر ظاهر شود امر بمعروف و نهی از منکر نماید این بود منشاء نزاع مابین شیعه ولی مابین جعفر و زید هیچ طریق
خلاف و نزاع نبود ابن خزاز گوید که دلیل بر صدق این دعوی قول زید بن علی ع است من اراد الجهاد فالی
ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ولو ادعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب
ان یکون اعلم من الرعیة یعنی آن کس که اراده جهاد دارد بایستی نزد من آید و هر کس فهم و دانش طلب کند
او را لازم است که پسر برادرم جعفر بن محمد را ملازم گردد و اگر زید بن علی مدعی امامت برای خود بود کمال
علم را از خود نفی نمینمود زیرا واجب است امام از تمام رعیت خود دانا تر باشد آنگاه گوید از جناب جعفر بن محمد
این کلام مشهور است که فرمود رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من آل محمد وانا الرضا
یعنی خدای رحمت کند عم من زید را اگر بر دشمنان ظفر یافتی بدانچه مقصود وی بود وفا نمودی این است جز این
نیست عم من زید مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و رضای از آل محمد منم آنگاه گوید وتصدیق
ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر السیرافی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین
وثلاث مائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال
حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال
لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه قال وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی عقله وفضله فسئلته عن ابیه
فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله وما الذی اخرجه الی قتال
هذا الطاغی وقد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سئلته عن ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین
بن علی ع قال وضع رسول الله ص یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا
کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله ص قال رحم الله
ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول الله
هذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام ولکن کان من سادات الکرام وزهادهم
وکان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یا ابن رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله
وقد جاء عن رسول الله فی من ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق

انما قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک ابن عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه
بنی هاشم یعنی تصدیق بر مدعی آن خبری است که خبر داد ما را بدان علی بن الحسین گفت روایت کرد مرا
عامر بن عیسی از ابی عامر سیرافی در مکه شهر ذی الحجه از سال سیصد و هشتاد و یک گفت حدیث کرد مرا ابو محمد
حسن بن محمد بن یحیی بن جعفر بن عبد الله بن حسین بن علی بن ابی طالب گفت مرا خبر داد محمد بن مطهر گفت خبر داد
مرا پدرم و گفت حدیث کرد ما را عمیر بن متوکل بن هرون بلخی از پدرش متوکل بن هرون که گفت یحیی بن
زید را ملاقات کردم بر حالتی که متوجه خراسان بود هیچکس را در عقل و فضل مانند او نیافتم او را از حال
پدرش زید سؤال کردم گفت او را مقتول ساختند و در کناسه کوفه او را بر دار کشیدند آنگاه گریه
کرد و گریستم آنقدر گریه کرد که مدهوش شد چون او را از گریستن افاقه روی داد عرض نمودم یا ابن رسول
الله زید را سبب چه بود که با این طاغی مقاتلت نمود و حال آنکه خود بر احوال مردمان کوفه نیکو آگاه بود
گفت آری من خود از وی این امر سؤال کردم گفت از پدرم شنیدم که از پدر بزرگوارش حسین بن علی
روایت مینمود که فرمود رسول خدای دست مبارک خویش بر صلب من نهاد و فرمود یا حسین از صلب
تو شخصی خارج گردد که او را نام زید است شهید خواهد گشت چون روز قیامت شود او و اصحابش بر گردنهای
مردمان قدم نهاده داخل بهشت گردند پس من دوست داشتم که بدان وصف باشم که رسول الله ص
خبر داده پس فرمودند خدای رحمت کند پدرم زید را سوگند بخدای که یکی از زهاد و عباد و متعبدین بود
شبها را بعبادت پروردگار بسر میبرد و روزها را روزه داشت و در راه خدای تعالی مجاهدت
کرد گفتم یا ابن رسول الله این اوصاف که ذکر نمودی خود اوصاف امام است گفت آری ای عبد الله
همانا پدر من امام نبود ولی در زمره سادات کرام و زهاد انتظام داشت و از آنان که در راه خدای
جهاد کنند محسوب بود پس عرض کردم یا ابن رسول الله پدرت دعوی امامت نمود و خروج کرد
و در راه خدای مجاهدت نمود و حال آنکه از رسول الله ص در مذمت آن کس که بکذب دعوی امامت
کند اخباری چند وارد شده فرمود یا عبد الله بدرستی که پدر من عاقل تر از این بود که امری را بغیر
حق دعوی کند این است جز این نیست مردمان را برضای از آل محمد دعوت مینمود و مقصود وی پسر عمم
من جعفر بود عرض کردم امروز جعفر بن محمد امام و صاحب امر است فرمود آری جعفر افقه بنی
هاشم است

شیخ صدوق در کتاب اخبار عیون الرضا ع روایت کند که زید بن موسی را برای خروج در بصره
و احراق خانه های بنی العباس گرفته و بسته نزد مامون آوردند و مامون از جرم وی نظر براعات

جانب امام اغماض کرد بحضرت معروض داشت یا ابا الحسن لئن خرج اخوک وفعل ما فعل لقد خرج قبله زید
بن علی فقتل ولولا مکانک منی لقتلته فلیس ما اتاه بصغیر یعنی ای ابو الحسن اگر برادر تو زید در بصره
خروج نمود و کرد آنچه کرد بدیع و شگفت نباشد زیرا که پیش از وی زید بن علی بن الحسین خروج کرد و او را مقتول
ساختند و اگر تقرب و مکانت تو نزد من نمیبود هر آینه او را مقتول میساختم چه آنچه را که اقدام
نموده گناهی بزرگ است حضرت فرمودند یا امیر المؤمنین لاتقس اخی زیدا الی زید بن علی علیهما السلام
فانه کان من علماء آل محمد غضب لله فجاهد اعدائه حتی قتل فی سبیله ولقد حدثنی ابی موسی بن جعفر علیهما السلام
انه سمع اباه جعفر بن محمد علیهما السلام یقول رحم الله عمی زیدا انه دعا الی الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفی
بما دعا الیه ولقد استشارنی فی خروجه فقلت له یا عمی ان رضیت ان تکون المقتول المصلوب بالکناسة
فشانک فلما ولی قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع داعیه فلم یجبه یعنی یا امیر المؤمنین برادرم زید را بزید
بن علی بن الحسین قیاس مکن زیرا که زید بن علی از علماء آل محمد معدود بود و برای خدای تعالی بغضب
درآمد و در راه خدای با دشمنان خدای مجاهدت نمود تا آنکه بفیض شهادت فائز گشت بتحقیق مرا خبر داد
پدرم موسی بن جعفر که از پدر خود جعفر بن محمد استماع کرده که فرمود خدای بر عم من زید رحمت آورد بدرستی که
او مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و اگر بر دشمنان ظفر یافتی بر آنچه مردمان را بر آن بخواندی
وفا نمودی و هر آینه در باب خروج خود با من مشورت نمود او را گفتم ای عم اگر راضی که تو خود آنکس
باشی که در کناسه کوفه او را مقتول و مصلوب نمایند بدانچه اراده داری اقدام نمای چون زید روان
گشت جعفر علیه السلام فرمود در عذاب الهی معذب باد آن کس که صدای او را بشنود و او را اجابت
نکند مأمون عرض کرد یا ابا الحسن الیس قد جاء فیمن ادعی الامامة بغیر حقها ما جاء یعنی آیا نه در مذمت آن کس
که دعوی امامت بغیر حق کند رسیده است آنچه رسیده است حضرت فرمود ان زید بن علی لم یدع ما لیس
له بحق وانه کان اتقی لله من ذلک انه قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد وانما جاء ما جاء فیمن یدعی ان الله
تعالی نص علیه ثم یدعو الی غیر دین الله ویضل عن سبیله بغیر علم وکان زید والله ممن خوطب بهذه الآیة
وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم یعنی بدرستی که زید بن علی دعوی نمود چیزی را بدون حق و از
خدای تعالی برحذر بود از این که چیزی را بغیر حق طلب نماید و اخبار و دلائل و ذم در باب آنکس وارد
شده که دعوی آن کند که خدای تعالی بر امامت او نص نموده آنگاه مردمان را بغیر دین خدای دعوت
نماید و ایشان را بضلالت افکند سوگند با خدای زید از آنان است که خدای تعالی ایشان را بدین کلام
مخاطب ساخته که ای گروه مؤمنین در راه خدا جهاد کنید حق جهاد کردن را خدای شما را برگزیده

صدوق

صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون پس از نقل این حدیث گوید زید بن علی علیه السلام را فضائل بسیار است که
از غیر علی بن موسی روایت شده و خوش داشتم که آن فضائل را عقب این حدیث ایراد کنیم تا بر مطالعه کنندگان
این کتاب اعتقاد امامیه درباره زید مکشوف گردد آنگاه اخباری چند در فضیلت و مدح زید ایراد کند منجمله
بوسائطی چند از معمر روایت کند که گفت در خدمت جناب صادق علیه السلام نشسته بودم که زید بن علی درآمد
و دست خود بر دو طرف در نهاد و بایستاد حضرت صادق او را فرمودند یا عم اعیذک بالله ان تکون
المصلوب بالکناسة یعنی ای عم تو را در پناه خدای جای دهم از اینکه آنکس باشی که او را در کناسه بر دار
کشند مادر زید چون این کلام استماع کرد گفت ما یحملک علی هذا القول غیر الحسد لابنی تو را داعی بر این خبر
جز حسد به پسر من نباشد حضرت سه مرتبه فرمودند یا لیته حسدا کاش این کلام از راه حسد میبود آنگاه
فرمودند حدثنی ابی عن جدی علیهما السلام انه یخرج من ولده رجل یقال له زید یقتل بالکوفة ویصلب بالکناسة
یخرج من قبره حین ینشر یفتح لروحه ابواب السماء یبتهج به اهل السموات یجعل روحه فی حوصلة طیر خضر یسرح فی الجنة
حیث یشاء یعنی خبر داد مرا پدرم از جدم که از اولاد وی مردی که او را نام زید است خروج کند و در کوفه
کشته شود و مصلوب گردد و چون زمان حشر و نشر مردمان رسد از قبر بیرون آید بر حالتی که برای روح وی
درهای آسمان گشوده گردد و سکان سماوات بسبب او مبتهج و مسرور گردند و روح او را در حوصله طیری
سبز رنگ جای دهند در بهشت بهر مکان که خواهد پرواز کند و نیز باسنادی چند از عمرو بن خالد روایت
کند که گفت عبد الله بن سیابه مرا حدیث کرد و گفت با هفت تن بودیم که عزیمت مدینه نموده داخل مدینه
شدیم و بمجلس جناب ابو عبد الله حضرت صادق درآمدیم فرمود آیا در نزد شما از عم من زید خبری است
عرض نمودیم بتحقیق یا خروج کرده و یا اینکه خروج خواهد کرد پس فرمود اگر شما را از کوفه در باب
زید خبری رسید مرا اخبار دهید راوی گوید ما در مدینه چند روز مکث نمودیم تا آنکه از جانب بسام
صیرفی رسولی بمدینه آمده مکتوبی برای ما آورد آن را گشودیم و نوشته بود اما بعد فان زیدا خرج
یوم الاربعاء غرة صفر فمکث الاربعاء والخمیس وقتل یوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان یعنی بدرستی که
زید بن علی روز چهارشنبه غره صفر خروج نمود چهارشنبه و پنجشنبه را بمقاتلت دشمنان اشتغال داشت
روز جمعه بدرجه شهادت رسید و با او فلان و فلان مقتول گشتند راوی گوید بمجلس حضرت صادق علیه
السلام داخل شده آن مکتوب بوی عرضه داشتیم آن را قرائت کرده بگریست پس فرمود انا لله وانا الیه
راجعون عند الله احتسب عمی انه کان نعم العم ان عمی کان رجلا لدنیانا وآخرتنا مضی والله عمی
شهیدا کشهداء استشهدوا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلی والحسن والحسین صلوات الله وسلامه

علیه

علیهم یعنی آن جناب کلمهٔ ترجیع بر زبان جاری ساخته فرمودند در مصیبت عمّ خود صبر کنم و اجر آن از خدای علیم بدرستی که عمّ من نیکو عمّی بود همانا عمّ من مردی بود برای دنیای ما و آخرت ما سوگند با خدای گذشت عمّ من بر حالتی که شهید بود مانند آن شهدائی که با رسول خدا ص و علی بن ابی طالب ع و حسن ع و حسین ع بدرجهٔ شهادت رسیدند و نیز باسنادی چند از جابر بن زید جعفی روایت کند که گفت جناب ابو جعفر باقر علیه السلام از آباء گرام خود مرا حدیث کرد که رسول خدا ص بحسین ع خطاب فرمودند یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یتخطّا هو و اصحابه یوم القیمة رقاب الناس غرّاً محجّلین یدخلون الجنة بغیر حساب یعنی ای حسین از صلب تو مردی خواهد بیرون آید که او را زید گویند چون روز قیامت شود او و اصحابش بر گردنهای مردمان پا گذارند بر حالتی که از مواضع وضوی ایشان از اثر وضوی نوری ساطع و لایح است و بدون حساب داخل بهشت شوند و نیز در آن کتاب بوسائطی چند از فضیل بن یسار روایت کند که گفت صباح آن روز که زید بن علی در کوفه خروج نمود خدمتش رسیدم شنیدم که میگفت من یعیننی علی قتال انباط اهل الشام فوالذی بعث محمداً صلی الله علیه و آله و سلم بالحق بشیراً و نذیراً لا یعیننی منکم علی قتالهم احد الا اخذت بیده یوم القیمة فادخلته الجنة باذن الله تعالی یعنی آیا کیست که در مقاتلت من با اراذل و عوام اهل شام مرا معاونت کند سوگند بآن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را براستی مبعوث نمود هر آنکس از شما در قتال با شامیان مرا مدد نماید روز قیامت دست او را گرفته باذن خدای تعالی داخل بهشت کنم فضیل گوید چون زید مقتول گشت راحله با جاره برگرفتم و بجانب مدینه متوجه شدم و بسرای حضرت صادق ع در آمدم و از خوف جزع آن جناب با خود مقرر داشتم که او را از قتل زید اخبار نکنم چون داخل شدم فرمودند ما فعل عمّی زید کار عمّ من زید بکجا انجامید گریه مرا فرا گرفت جواب دادن نتوانستم پس فرمودند قتلوه او را مقتول ساختند عرض کردم آری قسم بخدای فرمودند فصلبوه او را بر دار بپا داشتند عرض کردم ای والله صلبوه فضیل گوید آنگاه حضرت صادق ع چنان گریست که اشکهای وی بر صفحهٔ رخسارش چون مروارید تر جاری گردید پس فرمود یا فضیل شهدت مع عمّی قتال اهل الشام با عمّ من در مقاتلت اهل شام حاضر بودی عرض کردم آری فرمودند فکم قتلت منهم یعنی چند تن از آنجماعت مقتول ساختی عرض کردم شش تن فرمودند فلعلک شاک فی دمائهم یعنی شاید در ریختن خونهای ایشان در شک باشی عرض کردم اگر مرا شکی بود ایشان را مقتول نمیساختم فضیل گوید پس شنیدم آن حضرت میفرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله عمّی زید و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه حسین بن علی بن ابی طالب و اصحابه یعنی خدای تعالی مرا در ریختن خونهای اهل شام شریک گردانید قسم بخدای عمّ من و اصحاب وی از این

سرای فانی بگذشتند بر حالتی که شهید بودند مانند حسین بن علی و اصحاب او

محدث کاشانی ملا محسن فیض در کتاب اصول وافی بوسائطی چند از سلیمان بن خالد روایت کند که گفت جناب ابو عبد الله جعفر بن محمد از من سؤال کرده فرموده و ما دعاکم الی الموضع الذی وضعتم فیه زیداً یعنی چه چیز داعی شد شما را که زید را در مجرای آب دفن نمودید عرض کردم سه چیز یکی عدد آنان که با ما باقی مانده بودند زیرا عدد ایشان زیاده از هشت نفر نبود لاجرم از خوف دشمنان بدن زید را در آن موضع دفن نمودیم دیگر خوف آنکه صبح روشن گردد و ما را مفتضح نماید و دشمنان بر جسد وی ظفر یابند و دیگر آنکه همان موضع مضجع مقتدای او بود که بدان سبقت نمود حضرت فرمودند کم الی الفرات من الموضع الذی وضعتموه فیه یعنی از مدفن زید تا شریعهٔ فرات چه مقدار مسافت بود عرض کردم یک پرتاب سنگ فرمودند سبحان الله افلا کنتم اوقرتموه حدیداً او قذفتموه فی الفرات و کان افضل یعنی از چه جهت او را بحدید ثقیل ننمودید تا آنکه او را بفرات افکنید و حال آنکه این افضل و نیکوتر بود عرض کردم لا والله فدای تو گردم ما را طاقت بر این نبود که او را بفرات افکنیم پس فرمود ای شیء کنتم یوم خرجتم مع زید یعنی بر چه حال بودید آن روز که با زید خروج کردید عرض نمودم بر صفت ایمان فرمود فما کان عدوکم دشمنان شما بچه صفت بودند عرض کردم از زمرهٔ کفار فرمودند همانا من یافته‌ام در کتاب الله این کریمه را که میفرماید فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما مناً بعد و اما فداء حتی تضع الحرب اوزارها ای گروه مؤمنین چون ملاقات کنید آن کسانی را که کافر شده‌اند بزنید گردنهای ایشان را تا آنکه چون بر ایشان غلبه یافتید ایشان را بقید محکم ببندید پس یا منت گذارده بدون عوض رها کنید و یا آنکه عوض و فدیه مأخوذ دارید آنگاه ایشان را مطلق العنان نمائید شما ابتدا نمودید برها نمودن کسانی که ایشان را اسیر نموده بودید آیا شما را قدرت آن نبود که بجماعت بعدل عمل نمائید و از جملهٔ اشعار زید که در آن بر امامت جناب ابو جعفر باقر تصریح کرده این چند بیت است

ثوی باقر العلم فی ملحد	امام الوری طیب المولد
فمن لی سوی جعفر بعده	امام الوری الاوحد الامجد
ابا جعفر الخیر انت الامام	وانت المرجی لبلوی غد

یعنی ای پیشوای مردمان و شکافندهٔ علوم و آنکس که ولادتش طیب و پاکیزه است یعنی جناب ابو جعفر باقر در لحد جای گرفت و مرا پس از آن جناب جز حضور جعفر صادق که سیدی بزرگوار و امام انام است غیر

او امام و مقتدائی نیست ای جعفر صادق همانا امام و مقتدای من توئی و در فزع و اهوال روز قیامت ملجا و پناه من تو باشی

قاضی نورالله تستری گوید سید اجل مرتضی علم الهدی از اعیان شیعه نقل کند که گفت با زید بن علی در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی بن ابیطالب کردند ابوبکر و عمر را بر علی تفضیل و تقدیم دادند و چون آنجماعت از مجلس برون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت شنیدی سخن این جماعت را و اینک من در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آن را بدیشان برسانی و آن ابیات این است

ومن شرف الاقوام یوما برایه — فان علیا شرفته المناقب
وقول رسول الله والقول قوله — وان رغمت منه الانوف الکواذب
بانک منی یا علی معاً — کهرون من موسی اخ لی وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره — فبادر فی ذات الاله یضارب

مع الجمله در جلالت مرتبت و علو منزلت زید اخبار از ائمه اطهار و علمای ابرار بسیار است هر آنکس خواهد که بر آنها استحضار یابد بایستی بجلد یازدهم کتاب بحار الانوار و غیر آن از کتب رجوع نماید که مفصلا و مشروحا مذکور است

زجاج نحوی ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل

کنیتش ابو اسحق و از مشاهیر نحات و علمای عربیت است در مائه رابعه ریاست علوم عربیت و نحو بر عهده وی مسلم بود عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی نحوی شافعی در کتاب بغیة الوعاة در ترجمت وی گوید قال الخطیب کان من اهل الفضل والدین حسن الاعتقاد جمیل المذهب کان یخرط الزجاج ثم مال الی النحو فلزم المبرد وکان یعلم بالاجرة یعنی خطیب مورخ بغداد گفته زجاج در بغداد خداوندان دانش و دین معدود و طریقت و عقیدتی نکو داشت در آغاز امرش بلور میتراشید آنگاه بتعلم علم نحو مایل گردید ابو العباس مبرد را ملازم شد و مبرد را رسم آن بود که باجرت تعلیم مینمود

هم سیوطی در بغیه گوید زجاج خود حکایت کرده وقتی بمجلس مبرد داخل شدم و از او درخواست کردم که فن نحو را بمن تعلیم کند پس از من سؤال کرد که ترا صنعت چیست گفتم بلور میتراشم و هر روز یکدرهم و نصف درهم از کسب تحصیل کنم و مقصود من آن است در تعلیم من مبالغت و اهتمام نمائی و من روزی یکدرهم بتو تسلیم کنم تا آنگاه که موت ما را از یکدیگر جدا کند زجاج گفته پس مبرد را ملازم گردیدم و در امورات او نیز خدماتش را بانجام میرسانیدم و همه روز درهم را باو عطا میکردم و او در تعلیم من چندان سعی و اهتمام نمود تا آنکه

در مقامات علمیه مرتبه بلند مرا حاصل گردید پس از قبیله بنی مارقه مکتوبی بمبرد رسید از او معلمی نحوی برای تعلیم اولاد خود طلب نموده بودند مبرد را گفتم نام مرا نزد ایشان مذکور دار مبرد مرا بایشان شناسانید برای تعلیم مرا اختیار کرده من بسوی قبیله بنی مارقه برون شدم و بتعلیم اولاد ایشان اشتغال جستم و در هر ماه سی درهم بمن عطا مینمودند و از آن درهمها آنچه معتد و من بود برای مبرد انفاذ میداشتم روزگاری بدین منوال بسر بردم پس در آن ایام وزیر معتضد عبیدالله بن سلیمان از مبرد مؤدبی برای فرزندش قاسم طلب نمود مبرد در جواب گفت کسی را شایسته این امر ندانم جز مردی است بلورتراش که در قبیله بنی فلان است عبیدالله کس نزد مردم آن قبیله فرستاده مرا از ایشان طلب نمود چون نزد عبیدالله حاضر گردیدم پسرش قاسم را تسلیم من نمود و من در آن مدت هر روز یک درهم را بمبرد عطا مینمودم تا آنگاه که وفات یافت و در آن اوقات که بمن بتعلیم قاسم اشتغال داشتم او را میگفتم هرگاه تو بمقام و مرتبه پدرت نایل شوی و منصب وزارت بر تو مسلم آید با من چگونه رفتار خواهی نمود در جواب میگفت آنچه دلخواه تو است بعمل خواهم آورد من او را میگفتم منتهی آمال من آن است بیست هزار دینار بمن مبذول داری پس چند سال بیش نگذشت که قاسم متولی وزارت گردید بر حالی که من نیز ملازم او بودم و در سلک ندمای او انتظام داشتم وقتی نفس من مرا بر آن داشت وعده که با من نموده بود او را مذاکره نمایم پس خوف مرا از اظهار آن مانع گردید چون روز نهم وزارت او شد مرا گفت ای ابو اسحق ترا نمی بینم که ماجرای نذر مرا مذاکره نمائی گفتم برعایت وزیر اتکال نمودم که او خود محتاج نیست کسی او را مذاکره نماید بنذری که بر گردن او است نسبت بخادمی که رعایت حقوق او بر وزیر لازم و واجب است مرا گفت این معتضد است که خود او را میشناسی اگر دفع نمودن این مال یکمرتبه بر معتضد گران نمینمود هر آینه آن را یک مرتبه بتو دفع مینمودم ولی از آن ترسم که از جانب معتضد بسبب آن سختی نسبت بمن ناشی گردد پس بر من منت گذار و آن را بتدریج مأخوذ دار گفتم چنین خواهم نمود پس مرا گفت برای حوائج مردمان در مجلس بنشین و رقاعی که در حوائج خود بمن مکتوب کنند از ایشان مأخوذ دار و در ایصال آنها بسوی من تعجیل نمای و مادام آنچه را که با تو معاهده نموده ام برای تو حاصل نشده است از سؤال کردن از من امتناع منمای زجاج گوید پس من چنین کردم و در هر روز رقعه های چند از مردمان بروی عرضه میداشتم و در آنها توقیع بخط خود مینوشت و من از خداوندان رقاع برای ایصال آنها بوزیر مبلغی معین مأخوذ میداشتم بسا بود وزیر مرا میگفت خداوند فلان رقعه چند متقبل شده است که بتو عطا نماید میگفتم فلان قدر میگفت در این معامله زیان نموده چه مرسوم رقعه بیش از آن است که صاحبش برای تو ضامن گردیده است برگرد و زیادتر از این طلب نمای پس مراجعت میکردم با صاحب رقعه مماکست مینمودم پس زیاد میکردند حال من بدین منوال میگذشت

تا آنکه بسبب این کار بیست هزار دینار تحصیل نمودم پس از گذشتن چند ماه بمن گفت حصل مال النذر یعنی ای زجاج آنچه را که نذر نموده بودم ترا حاصل گردید گفتم نه در هر ماه از من پرسش میمنود که مال نذر حاصل گردید من از خوف آنکه مبادا آن کسب از من منقطع گردد در جواب میگفتم که نرسیده است تا آنکه روزی از من پرسش نمود از دروغ در پی حیا کردم گفتم ببرکت وزیر حاصل گردید گفت فرجت عنی وقد کنت مشغول القلب یعنی اندوه مرا زایل نمودی همانا قلب من باین امر مشغول بود پس در بارهٔ من توقیع کرد که سه هزار دینار بعنوان صله بر من مبذول دارند آن را ما خود داشتم فردای آن روز شد نزد وی رفتم و از رقاع مردمان چیزی بوی عرضه نداشتم مرا گفت رقعه کجا ست بیاور گفتم از هیچکس رقعه نگرفته ام زیرا اندری که با من نموده بودی وفای بآن حاصل گردید گفت سبحان الله آیا چنان بینی چیزی را که تو بدان عادت نموده و مردمان ترا بآن شناخته اند و سبب جاه و مکانت تو گردیده است از تو قطع خواهم کرد پس مردمان سبب انقطاع آنرا ندانسته در بارهٔ تو گمان کنند که رتبت و تقرب تو نزد من کاهیده شده است رقعه های مردمان را اخذ کن و آنها را بر من عرضه دار پس من دست او را تقبیل کردم و همواره رقاع مردمان را بوی عرضه میداشتم و بدان سبب منافعی بسیار عاید من میگردید تا آنگاه که وفات یافت و در میان زجاج و مردی از مردم مسیند عداوت و دشمنی بود پس همواره عداوت مابین ایشان بود تا آنکه زجاج او را دشنام گفت مسیند این ابیات انشا کرده برای زجاج فرستاد

ابی الزجاج الا شتم عرضی	لینفعه فاثمه فضرة
واقسم صادقا ما کان حر	لیطلق لفظه فی شتم حرة
ولو انی کررت لفر منی	ولکن للمنون علی کرة
فاصبح قد وقاه الله شری	لیوم لا وقاه الله شره

یعنی زجاج از هر چیز ابا نمود جز آنکه ناموس مرا دشنام گوید تا او را سود بخشد پس شتم او را در گناه افکند و موجب زیان او گردید براستی سوگند یاد کنم شیوه آزادمردی نیست که عنان زبان در دشنام زنی که آزاد است رها نماید اگر من بر زجاج حمله میبردم هر آینه از من فرار مینمود ولی حوادث روزگار بر من حمله کرده مرا از او باز داشت پس صبح نمود بر حالی که خداوند او را از شر من نگاه داشت و مکافات او را گذارد برای روزی که خداوند زجاج را از شر آن روز نگاه ندارد چون این ابیات بسمع زجاج رسید با پای برهنه نزد آن مرد رفت و از او معذرت خواست و سیوطی بعد از ایراد این حکایت مصنفات زجاج را مذکور داشته تا آنجا که گوید زجاج در شهر جمادی الآخره سال سیصد و یازده وفات یافت و هنگام وفات از مبلغ سنش پرسش کردند بانگشتان خود اعلام نمود که هفتاد سال از سنین عمرش گذشته و آخر سخنی که از او شنیده

شد این کلام بود که گفت اللهم احشرنی علی مذهب احمد بن حنبل یعنی خداوندا مرا بر طریقهٔ احمد بن حنبل محشور نمای و هم در کتاب بغیه در ترجمت هارون بن حائک نحوی که یکی از بزرگان اصحاب ثعلب است گوید وی اصلاً یهودی و از مردم حیره است در نحو کتاب علل را تصنیف نمود وقتی وزیر عبید الله بن سلیمان برای تادیب پسرش ثعلب را طلبید ثعلب به پیری و ضعف اعتذار جست و هارون را نزد وزیر فرستاد پس وزیر در مجلسی مابین هارون و زجاج جمع نمود که ایشان را اختبار نماید پس زجاج از هارون سؤال کرد چگونه گوئی ضربت زیداً ضرباً هارون گفت چنین گویم و آن را تفسیر کرد زجاج گفت هرگاه خواسته باشی بر سبیل کنایه از زید و ضرب کلامی گوئی چگونه تعبیر خواهی نمود هارون از گفتن جواب عاجز ماند بتعبیر وجهی ملزم گردید و نزد وزیر خجل و منفعل شد پس وزیر از هارون اعراض نموده زجاج را برای تعلیم پسرش اختیار کرد انتهی کلام سیوطی

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت زجاج پس از ذکر نسب وی گوید کان من اهل العلم بالادب والدین المتین اخذ الادب عن المبرد و ثعلب و کان یخرط الزجاج ثم ترکه و اشتغل بالادب فنسب الیه و اختص بصحبة الوزیر عبید الله بن سلیمان بن وهب و علم ولده القاسم الادب و لما استوزر القاسم ابن عبید الله افاد بطریقه مالا جزیلا یعنی زجاج از خداوندان علم و ادب شمرده میشد و دینی محکم و استوار داشت فن ادب را از مبرد و ثعلب فرا گرفت و صنعتش آن بود که بلور میتراشید آن صنعت را ترک کرده بتعلم علم ادب اشتغال جست و بصحبت وزیر عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر وزیر را علم ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله بوزارت رسید زجاج بسبب وی اموالی بسیار تحصیل نمود

هم ابن خلکان گوید شیخ ابو علی فارسی حکایت کرده وقتی باتفاق استادم ابو اسحق زجاج بمجلس وزیر عبید الله بن سلیمان داخل شدیم در مجلس وزیر نشسته بودیم که خادم او وارد شد بنحوی با او سخنی گفت وزیر از شنیدن آن خبر شاد و مسرور گردید آنگاه از جای برخاسته بیرون رفت زمانی نگذشت دیدم خشمناک و با روی عبوس معاودت نمود پس استادم ابو اسحق از آن انسی که با وزیر داشت سبب از وی پرسش کرد گفت یکی از غلامان را جاریه بود من از او طلب نمودم که آن جاریه را بمن ابتیاع نماید از آن ابا و امتناع کرد یکی از آنان که غلام را نصیحت مینمود او را اشارت کرد که جاریه را برسم هدیت نزد من فرستد بامید آنکه من قیمت آن را باضعاف بوی مبذول دارم چون جاریه آمد و خادم از آمدن او مرا اعلام داد با سرور و ابتهاج باهنگ صحبت کردن با جاریه از جای برخاستم چون نزد او شدم او را در حیض یافتم بدان سبب خشمناک چنانکه مشاهدت کردی مراجعت نمودم پس استادم دوات را از پیش روی خود گرفت و این دو بیت مکتوب کرد

فارسٌ ماضٍ بحربته | حاذق بالطعن فی الظلم
رام ان یدمی فریسته | فاتقته من دم بدم

یعنی سواری است که با حربهٔ خود گذرنده و حمله برنده است و در تاریکی بردن طعن نیزه ماهر است عزیمت نمود شکار خود بخون آلوده کند پس شکارش او را از ریختن خون بسبب بریزش خون نگاه داشت

ابن خلکان پس از نقل این حکایت گوید زوداست در ترجمت بوران دختر حسن بن سهل خواهد آمد که این واقعه در بارهٔ مامون نسبت ببوران اتفاق افتاده و محتمل قضیهٔ مامون با بوران اصل بوده و زجاج در مجلس عبیدالله بر سبیل تمثل اشعار را انشاد نموده است والله اعلم

یاقوت حموی در معجم الادبا گوید زجاج در طرف غربی بغداد در مکانی که به دویره معروف است منزل داشت و چون ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب وفات یافت زجاج در موت او گریست او را پرسش کردند از چه روی گریه میکنی گفت کان یقال احمد بن یحیی جالس والزجاج والیوم یقال الزجاج ونفطویه وابن الانباری مات الناقد ونفقت البهارج یعنی پیش از وفات ثعلب مردمان میگفتند احمد بن یحیی ثعلب نشسته است با زجاج نام مرا در ذکر در عرض مانند ثعلب مذکور میداشتند وامروز گویند زجاج ونفطویه وابن انباری آنکس که در فضل و دانش تمام بود وفات یافت و بازار آنان که مانند درمهای ناسره باشند رواج گرفت

هم یاقوت گوید مرزبانی در کتاب مقتبس حکایت کرده که بسبب پیوستگی زجاج بمعتضد آن شد که بعضی از ندمای معتضد کتاب جامع النطق را که از مصنفات محبرة الندیم است توصیف کرد

محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست خود گفته محبرة الندیم محمد بن ابی عباد است که کنیت او ابوجعفر است معتضد چون توصیف کتاب مذکور را شنید فرمان داد از میان ارباب عربیت کسی را اختیار کنند که جداول آن کتاب را تفسیر کند وزیر قاسم بن عبیدالله برای مبرد نوشت که وی آن جداول را تفسیر نماید مبرد بزیادتی سن وضعف اعتذار جست و اشارت کرد زجاج را برای آن امر طلب نمایند قاسم تغافل نمود از اینکه زجاج را نزد معتضد مذاکره نماید تا آنکه معتضد در این باب اصرار نمود قاسم معتضد را از سخن مبرد اعلام داد که مبرد این کار را بعهدهٔ زجاج حوالت نموده پس باحضار زجاج فرمان داد چون حاضر شد کتاب را بوی دادند و او را امر نمودند که جداول آن را تفسیر کند پس زجاج با آنکه در فن لغت بضاعتش اندک بود آن را تفسیر نمود و با خط ترمذی صغیر آن را نویسانید و آن را جلد نموده بسوی وزیر حمل کرد وزیر آن را بمجلس معتضد برد و نزد معتضد مطبوع و مستحسن افتاد امر کرد سیصد دینار بزجاج مبذول دارند

ومقرر

ومقرر داشت زجاج تمامت آن کتاب را تفسیر کند و آنچه را که زجاج تفسیر نمود بخزانهٔ معتضد بردند و هیچکس آن را نسخ ننمودند بدین موجب زجاج در سلک خواص ندمای معتضد منظوم شد و بهره و حظی تمام از معتضد بوی عاید گردید و معتضد مقرر داشت که در زمرهٔ هر یک از فقهاء و علماء و ندماء مرسومی جداگانه بزجاج مبذول دارند پس در عداد این سه طایفه سیصد دینار بزجاج عطا مینمودند مع الجمله زجاج روز جمعه نوزدهم شهر جمادی الآخره سال سیصد و ده و بقولی یازده و بروایتی شانزده در بغداد وفات یافت و از سنین زندگانیش زیاده از هشتاد سال گذشته بود و بزجاج منسوب است ابوالقاسم عبدالرحمن زجاجی صاحب کتاب جمل در نحو زیرا وی از شاگردان زجاج معدود است و نیز چند تن از ارباب فضل و دانش در السنه و افواه بزجاجی معروف اند اسامی ایشان بدین شرح است

شیخ ابوالقاسم بن ابی بن ابی حارث صاحب کتاب اربعین و شیخ یوسف بن عبدالله لغوی جرجانی محمد و عبدالرحمن بن احمد طبری و ابوعلی حسن بن محمد بن عباس و فضل بن احمد بن محمد و شیخ ابوالقاسم یوسف بن عبدالله زجاجی شارح فصیح و مصنف عمدة البیان و کتاب خلق الانسان والفرس و اشتقاق اسماء الریاحین و این زجاجی چنانکه از تاریخ جرجان نقل کرده اند سال چهارصد و پانزده وفات نمود و آنچه از مصنفات زجاج صاحب عنوان ضبط نموده ایم بدین شرح است

کتاب فی معانی القرآن المبین کتاب الامالی کتاب ما فسر من جامع النطق کتاب الاشتقاق کتاب العروض کتاب القوافی کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب خلق الفرس کتاب مختصر فی النحو و کتاب فعلت وافعلت و کتاب ما ینصرف وما لا ینصرف و کتاب شرح ابیات سیبویه و کتاب النوادر کتاب الانوار

سیرافی حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی

کنیتش ابوسعید و از اعاظم نحات و بزرگان علمای عربیت معدود شود و چون زمانی چند قضاوت بغداد را بروجه نیابت متصدی بوده او را قاضی نیز گویند بعلوم عدیده و فنون مختلفه معرفت داشت و در هر یک از آنها تدریس مینمود مصنفاتی نیکو در اصناف علوم پرداخت وی آن کسی است که کتاب سیبویه را شرح نمود قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید وکان الناس یشتغلون علیه بعدة فنون القرآن الکریم والقراآت وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض والحساب والکلام والشعر والعروض والقوافی وکان نزهاً عفیفاً جمیل الامر حسن الاخلاق یعنی مردمان در محضر حسن سیرافی بتعلم فنون عدیده مشغول میشدند دانستن کلام الله مجید و وجوه قراآت و علوم قرآن و نحو و لغت

وفقه

وفقه وتواریث وحساب وکلام وشعر وعروض وقوافی وحسن سیرافی بعفت وصلاح ونکوکاری وحسن اخلاق موصوف بود

از کتاب تقریظ ابوحیان توحیدی نقل کرده اند که در تمجید وتوصیف حسن سیرافی صاحب عنوان این عبارات آورده گوید وکان شیخ الشیوخ وامام الائمة معرفة بالنحو والفقه واللغة والشعر والعروض والقوافی والقرآن والفرایض والحدیث والکلام والحساب والهندسة افتی فی جامع الرصافة ببغداد خمسین سنة علی مذهب ابی حنیفة فما وجد له خطا ولا عثر له علی زلة وقضی ببغداد هذا مع الثقة والامانة والدیانة والرزانة صام اربعین سنة او اکثر الدهر یعنی بسیاری از این عبارات از ترجمت کلام ابن خلکان معلوم گردد علاوه گوید حسن سیرافی در جامع رصافه مدت پنجاه سال بر مذهب ابوحنیفه کوفی فتوی گفت در این مدت اصلا خطائی ولغزشی در فتوی برای او دست نداد ودر بغداد قضاوت نمود وعلاوه بر مقامات علمیه بحلیهٔ وثوق وامانت ودیانت ومحکم کاری آراسته بود ومدت چهل سال یا بیشتر عمر خود روزها را روزه میگرفت

یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا گفته وکان ابوه مجوسیا اسمه بهزاد فاسلم فسماه ابوسعید عبد الله وکان ابوسعید یدرس ببغداد علوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض قرء القرآن علی ابی بکر بن مجاهد واللغة علی ابن درید وقرءا علیه النحو واخذ هو النحو عن السراج والصیرفان واخذا عنه القرآن والحساب یعنی پدر حسن سیرافی بر آئین مجوس بود وبهزاد نام داشت پس اسلام اختیار کرد وسیرافی او را عبد الله نام نهاد وحسن سیرافی در بغداد علوم قرآن ونحو ولغت وفقه وفرائض تدریس مینمود قرآن را بر ابوبکر بن مجاهد قرائت کرد وعلم لغت را از ابن درید فرا گرفت وابوبکر بن مجاهد وابن درید قوانین نحویه را بر او قرائت کرده از او بیاموختند وسیرافی نحو را از سراج وصیرفان نحوی اخذ نمود وآن دو از سیرافی قرآن وفن حساب را آموختند

ابوبکر خطیب مورخ بغداد در ترجمت احوال سیرافی این عبارات آورده گوید کان زاهدا ورعا لم یاخذ علی الحکم اجرا وانما کان یاکل من کسب یمینه فکان لایخرج الی مجلسه حتی ینسخ عشر ورقات بعشرة دراهم تکون قدر مؤنته وکان ابوعلی واصحابه یحسدونه کثیرا مولده بسیراف قبل التسعین والمائتین وفیها ابتدا طلب العلم وخرج الی عمان وتفقه بها واقام بالعسکر مدة ثم ببغداد الی ان مات بها فی خلافة الطایع یعنی حسن سیرافی بخصلت زهد وتقوی موصوف بود ودر حکم نمودن وفتوی گفتن میان مردمان اجرت نمیگرفت بلکه از آنچه بدست خود مکتسب میکرد تناول مینمود واو را رسم این بود که بسوی مجلس تدریس وقضاوت بیرون نمی آمد تا آنگاه که ده ورقه کتابی را که اجرتش ده درهم بود استنساخ میکرد وآن بمقدار نفقهٔ او بود وبسیار از

اوقات ابوعلی فارسی واصحابش بر حسن حسد میبردند ولادت وی در سیراف پیش از سال دویست ونود اتفاق افتاد ودر آنجا آغاز تحصیل علم نمود آنگاه بشهر عمان رفت در آنجا علم فقه را بیاموخت ومدتی در عسکر مکرم اقامت کرد پس بدار السلام بغداد آمد در آنجا اقامت نمود تا آنگاه که در زمان خلافت الطایع لله عباسی وفات یافت

قاضی احمد بن خلکان از یوسف بن حسن پسر سیرافی نقل کند که چون سیرافی بعسکر مکرم رفت در آنجا نزد ابومحمد بن عمر که از جملهٔ متکلمین معتزله بود اقامت نمود وابومحمد او را بر تمامت اصحابش تفضیل میداد وبر آنها مقدم میداشت پس از عسکر مکرم ببغداد آمد از جانب قاضی ابومحمد بن معروف قضاوت جانب شرقی بغداد را متوتی گردید پس از چندی قضاوت هر دو جانب بغداد بوی مفوض شد

ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال سیصد وشصت وهشت که سال وفات سیرافی صاحب عنوان است گوید انبانا القزاز قال انبانا الخطیب قال سمعت رئیس الرؤسا ابا القاسم علی بن الحسن یذکر ان ابا سعید السیرافی کان یدرس القرآن والقراآت وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرایض والکلام والشعر والعروض والقوافی والحساب وذکر علوما سوی هذه وکان من اعلم الناس بنحو البصریین وانتحل مذهب اهل العراق فی الفقه وکان زاهدا لا یاکل الا من کسب یده فذکر جدی ابوالفرج عنه انه کان لایخرج الی مجلس الحکم ولا الی مجلس التدریس فی کل یوم الا بعد ان ینسخ عشر ورقات یاخذ اجرتها عشرة دراهم تکون علی قدر مؤنته ثم خرج یعنی عبارات از ترجمت عبارات ارباب تراجم که ذکر شد معلوم گردد ثم ابوالفرج گوید وقال ابن ابی الفوارس کان یذکر عنه الاعتزال ولم نره یظهر من ذلک شیئا وکان نزها عفیفا انتهی یعنی ابن ابی الفوارس گفته مردمان از حسن سیرافی چنین ذکر مینمودند که وی بعقیدت گروه معتزله معتقد بود ولی من خود هیچگاه ندیدم که از اعتزال چیزی اظهار نماید

احمد بن خلکان گوید سیرافی بسیار از اوقات در مجالس خود این دو بیت را انشاد مینمود

اسکن الی سکن تسر به ذهب الزمان وانت منفرد

ترجو غدا وغدا کحاملة فی الحی لایدرون ما تلد

یعنی انس گیر با زنی که بسبب او مسرور شوی روزگار بگذشت وتو خود منفرد وتنهائی فردا را امیدوار باشی وحال آنکه فردا مانند زنی است که در میان قبیله حامله بوده باشد که ندانند آیا در کدام زمان خواهد زائید

ابن خلکان گوید ما بین حسن سیرافی وابوالفرج اصفهانی چنانچه در میان فضلا عادت بر آن جاری است

بهچشمی و عداوت بود پس ابو الفرج در بارهٔ حسن سیرانی این اشعار گفت

لست صدرا و لا قرأت علی صدر و لا علمک البلی بشاف

لعن الله کل نحو و شعر و عروض یجیٔ من سیراف

یعنی تو خود نه در علوم استاد باشی و نه بر استاد قرائت کرده و دانش تو نیز از بلای جهل کسی را شفا ندهد خداوند لعنت کند هر نحو و شعر و عروض را که از سیراف بیاید

و از بعضی مجامیع اصحاب امامیه حکایت کرده اند که سید رضی موسوی برادر سید مرتضی علم الهدی در زمان صباوت که هنوز سن وی به ده سال نرسیده بود بر حسن سیرانی نحو قرائت مینمود وقتی چنانکه در تعلیم رسم است سیرانی از او پرسش نمود و گفت اذا قیل رأیت عمر فما علامة نصبه یعنی هرگاه گفته شود رأیت عمر پس کدام چیز علامت نصب عمر است سید رضی در جواب گفت بغض علی بن ابی طالب یعنی علامت نصب عمر بغض و دشمنی با علی بن ابی طالب است سیرانی و حضار مجلس از سرعت انتقال و حدت ذهن او در تعجب شدند چون این سؤال و جواب بسمع پدر سید رضی رسید خوشحال و مسرور گردید او را گفت همانا از روی حقیقت تو پسر منی

صاحب کتاب یتیمة الدهر در ترجمهٔ احوال سید رضی موسوی ذکر نموده که وی این ابیات در مرثیه

لم ینسنا کافی الکفاة مصابه	حتی دهانا فیک خطب مضلع
قرح علی قرح تقارب عهده	ان القروح علی القروح لاوجع
وتلاحق الفضلاء اعدل شاهد	ان الحمام بکل علق مولع

یعنی مصیبت کافی الکفاة صاحب بن عباد را فراموش ننموده بودیم تا آنکه بسبب مصیبت تو امری عظیم و گران ما را فرا گرفت زخمی بالای زخم دیگر که زمانش نزدیک بود بر ما رسید همانا رسیدن زخمها بالای زخمها در دش بیشتر است رفتن خداوندان فضل عقب یکدیگر عادلتر شاهدی است که مرگ بهر شخص گرانمایه مولع و حریص است مع الجمله حسن سیرانی روزگار را بافادت و نشر علوم بسر میبرد تا آنکه روز دوشنبهٔ دویم شهر رجب سال سیصد و شصت و هشت هجری در بغداد داعی حق را اجابت گفت و از سنین عمرش هشتاد و چهار سال گذشته بود در مقابر خیزران او را بخاک سپردند

و او را مصنفات بدین شرح است

شرح کتاب سیبویه	کتاب المدخل الی کتاب سیبویه	کتاب شرح مقصورهٔ ابن درید
که بدریدیه معروف است	کتاب الفات القطع و الوصل	کتاب الوقف و الابتداء

کتاب صنعة الشعر و البلاغه	کتاب اخبار النحاة البصریین	کتاب الاقناع فی النحو

سیرانی بکسر سین مهمله و سکون یاء و فتح راء و بعد از الف فاء منسوب است بسیراف و آن شهری است از بلاد فارس بر ساحل دریا انتهی

سیرانی یوسف بن ابی سعید حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی لغوی اخباری

کنیتش ابو محمد و خلف حسن سیرانی نحوی است که ترجمهٔ احوال وی در این کتاب بشرح رفت در عداد بزرگان نحات و مشاهیر ارباب ادب شمرده شود و بفنون عدیده از علوم دانا و خداوند مصنفات مفیده است

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ اخبار وی این عبارات آورده گوید

کان عالما بالنحو و تصدر فی مجلس ابیه بعد موته فی التاریخ المذکور فی ترجمته و خلفه علی ما کان علیه وقد کان یفید الطلبة فی حیوة ابیه و اکمل کتاب ابیه الذی سماه الاقناع و هو کتاب جلیل نافع فی بابه فان اباه کان قد شرح کتاب سیبویه کما تقدم فی ترجمته و ظهر له بالاطلاع و البحث فی حال التصنیف ما لم یظهر لغیره ممن یعانی بهذا الشان و صنف بعد ذلک الاقناع فکان ثمرة استفادته حال البحث و التصنیف و مات قبل اتمامه فکمله ولده یوسف المذکور و اذا تأمله المنصف

لم یجد بین اللفظین و القصدین تفاوتا کثیرا

یعنی سیرانی بعلم نحو دانا بود پس از وفات پدرش حسن سیرانی در تاریخی که در ترجمهٔ وی ذکر شد در مجلس پدر برای افادت علوم متصدر گشت و در آنچه پدرش مشغولی داشت سیرانی مذکور خلیفه و جانشین او گردید طالبان علوم در زندگی پدرش از افادات او استفادت مینمودند و کتاب پدرش را که اقناع نام گذارده بود باتمام رسانید و آن کتابی است جلیل القدر در فن خود نافع و مفید است زیرا پدرش حسن سیرانی چنانچه در ترجمهٔ وی گذشت کتاب سیبویه را شرح نمود و بسبب اطلاع و بحث هنگام تصنیف مسائلی از اصول و قوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای غیر او از اشخاصی که اهتمام بامر عربیت دارند ظاهر نگردیده و بعد از آن بتصنیف کتاب اقناع مشغول شد پس کتاب اقناع ثمرهٔ استفادت وی شد از کتاب سیبویه و پیش از اتمام آن کتاب وفات یافت پسرش سیرانی مذکور صاحب این عنوان آن را باتمام رسانید و هرگاه شخص منصف در نیمهٔ آن نظر و تأمل کند در میان کلام

حسن سیرافی وکلام پسرش یوسف سیرافی مذکور صاحب این عنوان و قصد ایشان تفاوتی نیابد
ابن خلکان گوید کتابهای لغت را شاگردان سیرافی یکبار روایت ویکبار درایت بر او قرائت میکردند
از ابو العلاء معری حکایت کرده اند گفت حدیث کرد مرا عبد السلام بصری که خازن دار العلم
بغداد و صدیق من بود گفت در مجلس ابو سعید سیرافی بودم وبعضی از اصحاب وی کتاب اصلاح المنطق ابن
سکیت را بر او قرائت میکرد در اثنای قرائت به بیت حمید بن ثور رسید که گوید

ومطویة الأقراب اما نهارها   فسبت واما لیلها فذمیلُ

ابو سعید سیرافی کلمه ومطویة را بجر اعراب کرد پس بجانب ما ملتفت شد وگفت واو مطویة واو رب است
عبد السلام گفت گفتم اطال الله بقاء القاضی ان قبله ما یدل علی الرفع یعنی خداوند بقای قاضی را
دراز کند پیش از این بیت چیزی است بر رفع ومطویة دلالت کند گفت آن کدام است گفتم این بیت

اتاک بانه الذی انزل الهدی   ونور واسلام علیک دلیلُ

ومطویة الأقراب الخ پس سیرافی معاودت کرده آنرا برفع اصلاح نمود و پسرش ابو محمد یوسف سیرافی
حضور داشت از این واقعه رنگش تغییر کرد در حال از جای برخاست وبجانب دکان روغن فروشی خود که داشت
روانه شد بر حالی که آثار خشم از سیمای او ظاهر و آشکار بود چون بدکان رفت تمامت روغنها که در آنجا
داشت بفروخت وبتحصیل علوم مشغول شد وچندان در اشتغال سعی وکوشش نمود تا آنکه علوم ادبیت را
بحد کمال رسانید و در آن بر امثال خود تفوق یافت پس ابیات کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت لغوی را شرح
نمود ابو العلا گفته کسی که او را مشاهدت کرده بود که بهنگام تصنیف شرح مذکور در پیش روی او چهار صد
نسخت دیوان اصلاح المنطق دیدم مع الجمله سیرافی همواره ~~را خبر داد~~ بر اشتغال علوم وافادات مشغول بود تا آنکه
شب چهارشنبه بیست وهفتم شهر ربیع الاول سال سیصد وهشتاد وپنج وفات یافت واز سنین عمرش پنجاه
وپنج سال وچند ماه گذشته بود صباح آن شب او را بخاک سپردند وابو بکر محمد بن موسی خوارزمی بر او نماز گذارد
ابن خلکان گوید هلال بن محسن بن صابی تاریخ وفات سیرافی را بدین نهج ضبط کرده وغیر او گفته است سیرافی
در سال سیصد وسی متولد شد ودر روز دوشنبه بیست وهفتم ماه مذکور وفات یافت وسیرافی را مصنفاتی است
در شرح ابیات استشهادات کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سیبویه وشرح ابیات اصلاح المنطق
وشرح ابیات مجاز که از مصنفات ابو عبیده است وشرح ابیات معانی زجاج
وشرح ابیات غریب مصنف که از تألیفات ابو عبید قاسم بن سلام است وشرح نسب سیرافی
در ترجمه احوال پدرش حسن سیرافی مذکور گشت

سلمة بن

سلمة بن الاکوع

از افاضل اصحاب حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه وآله وسلم صاحب استیعاب
وابن منده وابن اثیر وغیره وی را بفضیلت ومزیت ستوده اند ودر شرح احوال او
فضایل ومفاخری در حق وی ذکر نموده اند نام اکوع پدر سلمه وبقولی جد وی سنان است
پسر عبد الله بن قشیر بن خزیمة بن سلامان بن اسلم اسلمی کنیت سلمه ابو مسلم بوده وبقولی ابو
ایاس وبقول ثالث ابو عامر واین بزرگوار در میان یاران رسول مختار بشجاعت و
مهارت در تیر اندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند
کان شجاعا رامیا محسنا خیرا فاضلا   حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه
ذی قرد سلمه را باین مدح عظیم بستود که خیر رجالنا سلمة بن الاکوع
واو از کسانی است که به بیعت تحت الشجرة دو نوبت فایز شده اند نخست بشهر مدینه می نشست
ولی عاقبت بربذه انتقال جست ودر آنجا تأهل اختیار کرد واز وی روایت است که گفت

بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الحدیبیة علی الموت

سلمه هفت غزوه در رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم پرداخت ایاس
بن سلمه گفته است که پدرم در تمام عمر هیچوقت دروغ نگفت سلمه را در ربذه اولادی پدید
آمد وهمی در آنجا میبود تا چند شب قبل از فوتش بمدینه مراجعت کرد ودر سن هشتاد درگذشت
واین اتفاق در سال هفتاد وچهار هجری افتاد

شیخ ابو الفضل مورخ

از مشاهیر علماء مملکت هند واز معاریف افاضل عهد اکبر شاه است اسلاف واجداد
وی غالبا از اهل علم واصحاب کمال ومشایخ صوفیه وارباب حال بوده اند اصل این سلسله
از ناحیت یمن است شیخ خضر بهندوستان آمد ودر آنجا اعتباری یافت وشیخ
مبارک فرزند نامدار او بعد از تحصیل علوم عقلیه ونقلیه در آن مملکت بمقام ریاست عامه ومرجعیت
تامه نایل گشت وفرزندان هنرمند دانش اندوز بهم رسانید شیخ ابو الفیض پسر مهترش که در اشعار فیضی
تخلص میکرده است بسخن سنجی وشعر طرازی شهره آن اقلیم بوده شیخ ابو الفضل صاحب این
عنوان از او بسال کهتر ودر قربت حضور سلطان وقت محمد اکبر پادشاه بر جمیع رجال عهد بلکه
شاهزادگان تقدم داشته وی مصنف تاریخ اکبر شاهی است که در تمام عالم بفصاحت

واستحکام

واستحکام کلام اشتهار دارد و تبحر و اضطلاع و تعمق و اتساع بلاغت و براعت این بزرگوار شاهد واحد کالالف است
ترجمهٔ اخبار و مجاری احوال شیخ ابوالفضل را غالباً اصحاب معجمات و مصنفین تواریخ رجال خود از کتاب مطلع
و تاریخ مأثور او نقل میکنند چه آن دانشور یگانه شرحی مبسوط در ذیل آئین اکبری از حالات اسلاف و حال
سلسله و ماجریات پدر بزرگوار و بیاناتی که ایشان را روی داده تا آنکه بدرجهٔ اعتبار کامل و اقتدار شامل نایل
گردیده اند ایراد فرموده است و از جزئی و کلی چیزی فرو نگذاشته اسانید و آثار و علوم و معارف خود و والد
ماجد را یاد کرده است از معان نظر دقیق و اعمال فکرت عمیق در تقریر وی بضمیمهٔ اطلاعات خارجه چنان معلوم
میشود که شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل باطناً شیعی مذهب و امامی مشرب بوده اند و از این جهت علما و زهاد اهل
سنت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند و شیخ ابوالفضل در وقت ریاست عظمی بقمع قلع آن جماعت پرداخته
و محض آسایش همگنان اکبر پادشاه را بصلح کلی دعوت و باهتمام تمام او دین الهی اختراع شد و دست متعصبین
جمهور از آزار خلق کوتاه گردید باری ما نیز ببعضی از مؤلفین سلف تأسی میکنیم و شرح احوال شیخ ابوالفضل
و نیاکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب آئین اکبری تا آنجا که خود نوشته است باختصاری رایق و تصرفی
لایق نقل مینمائیم و باقی احوال او را تا خاتمت امر و عاقبت عمرش از جای دیگر که بدست آورده ایم مینگاریم
میفرماید شمارهٔ آبار کرام داستان درازست چگونه گرامی انفاس را بنابایست وقت بفرو شد برخی در لباس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفهٔ در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقهٔ در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد را در
مبادی حال رسیدگی از خلق روی داد ترک خانمان کرده غربت گزید و بهری علم و عمل معمورهٔ جهان را
بپای عبرت درنوشت در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسرنوشت آسمانی عزلت
گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خداشد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق
نشتافت بر همان نمط آگهی بوده انفاس گرامی در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در
پرستش بوقلمون مصروف گردانیدی و فرزندان و نبائر سعادت پیرا پیرو آئین او بوده خرسندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مائهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند
و رفتن بدیار و دیدن الوس خود بسفر در آورد و باچندی از خویشان و دوستان بهند آمد بشهر ناگور رسید
سید یحیی بخاری آگهی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق
قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوهٔ اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر
صورت و معنی فرموده بودند و با کمالات حقیقی فراهم آورده و در گذرگاه و راهنمائی خلق بسر بردی

وجهانیان

وجهانیان از راه آوردا و خیرها برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک دامنگیر بنگاه
روزگار خورده رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین
آمد و طیلسان هستی بر دوش کشید بنیروی دم گیرا در چهارسالگی لوامع آگهی پرتو انداخت آگهی روزافزون
چهره افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی
یاد گرفت اگرچه عنایت ایزد قافله سالاران بیداربخت بود و بکوی بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر
یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت
بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید همگی
اندیشهٔ او آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ افتاد و وبای عام نفرت انگیخت غیر از مادر والد همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را همواره
عزیمت جهانگردی از خاطر نورآگین سر برزدی و دیدن هر پهنهٔ زمین و دریوزهٔ فیض ایزدی نمودن برجوشیدی
لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود در این کشاکش باطن بملازمت
شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بند
ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد دریوزهٔ ارادت و گزیدن روشنی همت نمود پاسخ یافت
که در این نزدیکی یکی را برفراز هدایت برمی آرند و براهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبدالله نام دارد گرامی
لقب او خواجهٔ احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصهٔ
تکاپو بودند و در جستجوی جان داروی حقیقت دواد و داشتند چون وقت کار رسید و بدان پایهٔ والا سرافرازی
یافت تلقین خداپژوهی از او برگرفت گمنامی را خلوت اد فرموده بودند و بی تعینی پیدا دعتهٔ شد در سخنان خواجه بر جا
که بروشنی تعبیر میرود این یگانهٔ آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار ختا بسر برد و در دشت و کوه عشرت
تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت همگی بسیج
آن بود که راه چهار دیوار معمورهٔ عالم پدید آید و از گروها گروه مردم بخششی فیض برگرفته شود در احمدآباد گجرات
بوالاپایه نحاریر پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سپند عالی بدست آمد در آئین مالکی و شافعی
و ابوحنیفه و حنبل و امامی گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد در نمود اگرچه
باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و از تقلید
برکناره بندگی دلیل کردی و بدانچه بنفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بجهان

معنوی

معنوی گذارده شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان
کتاب نظر و تأمل دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب
عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه روی داد و درویشهای بوالعجب روشنی افزود و
از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند و از قدردانی و آدم شناسی
بفرزندی برداشت و بآموزگاری گوناگون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات
و دقایق تذکره و مجسطی راندکار فرمود و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زهاب بینش را روان پایه دیگر
افزود آن فرخ دیده مرد خردپژوه و سعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و دبستان شناسائی را
فروغی تازه آورد از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال
الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز بدرس مولانا
محیی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف
جرجانی اند و نخست در دبستان مولانا همام الدین گلناری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ در
یافت افروخت و از بخت رهنمونی او را گشایشهای غریب روی داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را بشیوا
زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینهٔ فیض هر بزرگوار را با شیخ
عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روی داد آن گوهر شب افروز دستگاه حیارمندی تمام
یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را ابطرز کرده تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه
و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمد و هم در آن شهر مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست
در ربودگان آگاه دل رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره منسلک سرای شهود بودی و هرگز آذی از
آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستره
آید دوست از سمات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفوتکدهٔ دل شناسا شده از آن عزیمت
باز داشت و بازبان گوهربار گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دارالخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر
در آنجا کار برنگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود و فرمان در رسد رحل
اقامت انداخت و علم رهی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت سال چهار صد
و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دارالخلافه اکبره حرسها الله تعالی عمارة
نزول صوری فرمودند در آن معمورهٔ دولت شیخ علاءالدین مجذوب که بر صفایح قلوب و خبایای قشور آگاهی
داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که در این شهر

اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای
جون در جوار میر رفیع الدین صفوی انجو فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت
تأهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم نوبادهٔ شناسائی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که
بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانهٔ توکل و خدایگان همت
بی نیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ بیرونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند
نخستین حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه قریهٔ ایک شیراز است و از دیرباز سیر حجاز
نمایند و همواره یکچندی در این دو جای بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول
و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلالی دیگر یافت
و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون
در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره بشست و شوی
باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال
فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال گردانید و خواهش زبان اژدها وش بیداد از اهل ارادت گروهی
احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی بسختی پذیرفتی و قدر در بایست برگرفتی و دیگر مردم را
معذرت گفتی و درست همت بدان نهاد بودی که مدتی نشستنگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد
از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان
و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزینند و تیولی در خور قرار گیرد از
آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سرباز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته
بودند از درگاه فرمان راست گزاری داشت و اشارهٔ اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روز
افزون همواره پایندگان مجلس و جویندگان آگهی به گوئی فرمودی و بر خوهای تباه مردم سرزنش
کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه های ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در
سویدای ضمیر نبود عزیمت معرکه گیری و دکان داری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش مکاران
تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و با این معنی ایزد بیهمال دو پستان
حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر میان آمدی و چون باهیچه رایات جهانبانی جنت آشیانی

بتازگی هندوستان را فروغ بخشید چندی ایرانی و تورانی بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را ببرز آبها لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همایون دست چیرگی برگشاد- نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویه عزلت ثبات پای فرمود از تائید ایزدی همایون کاردیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی درآمدند نخستین سال جلوس شاهنشاهی براورنگ خلافت چنانکه سپند بر دولت فرخ روز زدند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترک پدید آمد و کرد تفرقه و بندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام پسر باری آن و شورشی بی اندازه بر جانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگ دستی و جان گزائی بود و آن پرورش ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرده و گرد فتوری بر آن صفوتکده ننشست راقم شکرفنامه در آن هنگام سال پنجم بود و نیرنگی جهان پیش طاق بینش میافت که شرح آن بلا بدگفت در نگنجد و اگر درآمد تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سپاسنامه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر متعاضد آن سختی روزگار خاندانها برافکند و گروها گروه مردم فرو شدند در آن کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و نشاط درویشان چیرتها افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی کاه یک سیر غله بهر سیدی آن را بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تغیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی در آن منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی بخاطر راه نیافتی و جز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنگه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و فراخی سترگ چهره شادمانی برافروخت ماهیچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بمعدلت روزافزون روشنائی بخشید بارگاه خرد دربالش آمد و کالای آگهی راهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش درمیان شد و بیانهای تازه رو در راست دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فوائد بیکران برداشتند و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلند گرا شد حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او برآئین جوشش سرگرم بوده راه رسم نسپردی و بر در بخواست نشسته راه در بایست نشتافتی و مردم کم گذاگو تاه بین بیتاب شده را افرا سپردند بیشتری بگروه مهدوی پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده کوجان روزگار را برآغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تکاپو نمودی همگی دست آویز تباه سیجی ایشان شیخ علائی است گروهی در هند باشند سرسید محمود جونپوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین

نصوص را فراموش کرده در این مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با . . . ستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در آن مصر سعادت نخستین مناسبت انزوا و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه سرائی واشد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و زهر کیانوش نما اند بکین او برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری هنگامه ها آراستند و مجلسها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را متعاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند مسند آرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمرکین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود مهدی از خبر آحاد است بحث غنا و چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بدگوهران آئین شیعه را المکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر در این هنگام یکی از سادات عراق که یگانه زمانه بود و علم را با عمل همقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش یافت که پیش نمازی میر روا نیست چه هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزا دار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آورد که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بساختن هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوی بدسگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی از این باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تنبیه نکرده اند در میان اشراف اشراف و اشراف میر از این آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر درآورد و آن خیره رویان هرزه پیرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افسانه و زینه حسد ساختند و مثل این یاوه ها چند بار بر ملا فتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان شد و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری برنشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه

انزوا برآمد و سختیهای غریب روی آورد لختی از آن بر نویسد و عبرت نامه بر گوید اگرچه همواره از زنبورخانهٔ حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بعیبه دوغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن در این هنگام که پایهٔ دانش بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تمنّا پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خویش خوهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نکوخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیمار هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر آموزجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بد پیمان گذاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای فریه آلود از راه بردند بعضی بدگوهر را پیرایهٔ تعصب دینی فروخته بشورش در آوردند اگرچه از دیر باز طور ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری خجسته اورنگ سعادت آمود بازار جوش بدگوهران پراکنده شدی در این هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دورتر شدند و سرآمد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان بی آزرم و دیونژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود و من سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور فزا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مراستی دانش و شباب در سر بود از مدرسهٔ معاملهٔ جا گامی بر نداشته در بیهده گوئی او مرا زبان گشود و سخن را بجائی رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیره‌تر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن بیدینان دنیاپرست بآئین سالوسیان هوشیار بحث گذاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند درون آزرم مندان شب خور گروه بسیاری را به بیغوله جای پستی فرستادند هر گاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و داد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیاران دانش ناراست رو و بزرگان دولت با آن مشتی حیله و رکیار باشند و تعصب را روز بازار جای آن است که خاندانها برافتد و ناموسها تمام تباه گردد در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام برداشته مانند عربدی که بدو شیرگی فروشند و غرور زن برآید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دل کور بکرد بین و

دوستداران هواخواه و ورود ست دراست گذاران کنج نشین و هنگامه کش سبک دیبان گرم و زن با یک دیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند گی از دورویان دغه دله دار و سیه حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار بنیکوئی خریده بودند و با آن گروه نارا یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افسانهٔ بیهوشی بر خوانده نیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته درون وی در ثم بخلوتکده مهین برادر شتافت و بطلسمات آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس کردن را از جا برد خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی اندوز قابو یافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم در این نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشمار رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد و اکنون رای آن است که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشهٔ برند و روز چند بر کناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسید آن نیک ذات را داهیه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجری گذارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بدمستی حسد بی آرام داشته باشد درست بپائی بر جای خود است و پرسش را در بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه برآیند آسیبی نتوانند رسانید و تباهکاری نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر این است ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل بر بوده بودند و غم فزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی و شورانگیزی را سوگواری دانسته حربه برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر نمیروید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری روز ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام نا دانتر بی از خودکان نداشت گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر که را او پیدا میساخت من ناخن میزدم زهر که می

برچشم مردم او دست بیفشاند ناگزیر بسیاران تکاپو بجا نیکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من ناشناسی صبح وجود وزبانگار عنصری باز از ترکیب ارکانی بهم نی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آشوده روزگار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و برزو در ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد و چون در آن شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت مهین برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت و مرا نایب سخن گردانید امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار سربسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر برهان آئین سپه باز زد و گفت از این سرگذشت تو را خبری نیست و از نکر اندوزی و ناروت منشی این گروه آگهی نداری از این وادی بگذر و سخن در راه مگو با آنکه باد یه آزمون نپیموده بود و سود و زیان مردم برگرفته با لقای آلهی بی را بخاطر آورده گذارش نمودن بر پیشگاه باطن می افتد که اگر کار دشوار شود همانا یاروی تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب او کام برداشته آمد ابه پائی در گلزارهای لرج خاموش میشد و از شگرف نگاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جوپای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسختی جائی میزد و غریب دل گرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدگوهران بر و بر و صبح صادق بر در او رسیده شد از این آگهی کرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید غمهای گوناگون بخشی برکناره شد در این آرامکده پس از دو روز آگهی آمد که تفتیده دلان حسد پرده آزرم برداشته نکوهن خاطر خشم آگین خود را برطا انداختند و با این بیچ کاران صباح آن شب بعرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و اگابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاوشان شاهنشاهی را برا غالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پی ید اما ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ را درست اندیشیده خانه گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند و بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آن را حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع تاییدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طنز و هرزه سرائی شهریار دیده در شناسائی پذیرفته پاسخ داد

که اینهمه تحکیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چرا است و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنید شیخ همواره بسیر میرود و اکنون تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند و منزل را چرا قرق کرده در ساعت آن خرد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمد از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند و بدگوهران فسرده مایه خجلت زده در این خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره این کار باید ساخت و تبه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا از این حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مغه پس در میان انداختند آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم می افزودند و دست آویزهای رنگین برمی بافتند و مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفت راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیر دست واهمه آمد و خاطر هراسیده را یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپوی جستجوست همانا صاحبخانه گرفته می سپارد و اندوهی بوالعجب سراپای خواطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای در بار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از گرد خانه برنمیخاستند اینهمه سخنی که بخاطر میرسد ظاهرا باشد هرگاه در زمان و پیش هرزه سرائی بگوش میرسید گزیده مردم فریب زده کمین برنمیخاستند امروز اگر مثل حسد بو خانه در هم نداراافتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت دیگر میشد تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی در این کار نمیشد همانا افسانه سازی تبه سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را برا این داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم بختی بحال آمده بیچاره گری روآوردیم و دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و درهم روزگاری رونمود بر آن شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا منتشار مؤمن اندیشیدند و از خرد سالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود و چون شام درآمد با دلی هراس بخش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غنم از آن غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جائی پیدا نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ ظلمت آمود برقی بدرخشید یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و نحی دم آسایش گرفته اند هر چند خانه اد تنگتر از دل او بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سر و بن

بازآمدیم و در آنجاگاه در زاویهٔ خمول فکر در دواد و شد و درابها بکاوش کام فراخ برداشت چون آتش
جا پدید نیامد و همیشه نیرو تنها ورد پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین
مریدان در همین چند روز پرتو انداخت اکنون صلاح و بهروقت آن است که ازین شهر پرنفاق که وبال
خانهٔ دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان ناپایدار که
پایهٔ وفاداریشان بر باد بهار است درخت پایداری بر سیل تندرو برکناره شویم باشد که کنج خلوتی
پدید آید و بیگانه سعادت آمود بزنهار خود گیرد و در آنجا بر حال خد بور روزگار شناسائی بدست او فتد و
اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از خیره اندیشان انصاف طلب از درمیان
آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر
شود و گرنه فراخای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت
دائمی بدین مصر نگال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمد تختی نور راستی از روزنامچهٔ
احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دوراندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته خود
پناه و بر بیم باشد که تختی در آن جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران را مداری
و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه
نهاد و بدان صوب سرعت نموده او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از آنجا
که روزبازاریم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان بدگوهر گردیم
در نیم شب ناامیدی آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان که
گرداند قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت در داده روز بدان سرمنزل آرامیدگی بود و از عمدهٔ ناکی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید بما تا آن مرد را بدربار طلب
داشتند و از آن باده که دوتبین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت
ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از آنجا برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد
از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتی بی اندازه کالبود ساخت
چون مردم بجواب در شدند بمقصدگاه ناتعین قدم جسارت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت
و نائل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آمود باز بدان سرمنزل رفته شد
و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از رفتن آگهی نداشتند زمانی که این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن

پراکندگی برکناره شدند رای برادر آنکه برآمدن از اینجا بحکم و اجمه بود بفرمان خرد و هرچند گذارش رفت
که بوقلمونی احوال رهنمونی است روشن و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سودمند
نیامد هرچند علامات گرانی افزایش داشت چارهٔ دیگر بدست نمی آمد چون آن سبک سر کوتاه عقل
دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمیشوند و خیمهٔ او را خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلاگونه زدند
و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود رهبندگان خیمه باز کرده روانه شدند ما به کس در آن صحرا
که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن
و نه پرده درمیان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صدرنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهد
گذاران ناپایدار نگاپو و ما در دشت بی پناه بخاک بیچارگی نشسته با روزگاری دژم و ردی کار برگنده
بدرازنای اندوه در شدیم بهرحال برخاستن و بجائی گام برداشتن ناگزیر نمود در آن هنگامه
بدسگالان را دسپردیم خواست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی ایزدی از آن
بیم گاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه نهاده و از نکوهش بیگانگان و خیره باد
آشنایان رستگار با آنچه اتفاق افتاد و پناهی روی نمود نیروی رفته باز آمد و دل اقوتی سترگ
روی داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذارده دارند از نگاپوی بستوه آمده
زمانی آسایش گزیده آمد با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراکنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته میشد بلای
ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جای رهگرای بادیهٔ پرخطرناک میگشتیم تا آنکه در آن دو اداوه دبستانی
درود آرد کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگانی
سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و انزواء نیکوئی بخانهٔ خود برد
و بغمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر از آن نکوهیده حال بیرون شد و زمان زمان رنگ دگرگون
شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لابه گری برخواندی
پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بوده بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی تختی از
شب گذشته بود که خداوند خانه بحال درهی آمد و زبان بعباره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی در این
شورشگاه کجا بسر برده میشد دامن از من چرا برگرفته بودند و آنچه بخاطر میرسید بخاطر این برگزیده مرد
بود پاسخ گذاردم که در این طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل ذره‌ای
جسته آمد که مبادا از این رهگذر آزاری بدیشان رسد تختی بشگفتی درآمد و گفت اگر گوشه‌ای مرا خویش نمیگیند
اندیشه بکار میرود و در نهانخانه‌های امن برانشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را

پذیرفته بکنج جائی گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفونگاهی بدست افتاد و از آن سر منزل نامه های
حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای
حال شد و بچاره گری درآمد و اغراق را اطمینانی روی داده یکباره دگری در آن آرامش جا بسر
برده میشد و آن برادر گرامی از اگره بفتحپور شتافت تا در آن اردوی بزرگ چاره گرایان دلسوز را
گرمتر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا
یکی از بزرگان دولت و اوق سقا لوی بارگاه خلافت از آگهی دبستان حاسدان بدگوهر بشورش در شد
و بی آنکه آئین نیاز مندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر
دوره سپهر آخر میشود و در روز رستخیز نزدیک که در این دولت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و
مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید چه ناسپاسی است که روی میدهد آن بردبار
آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گذارش فرمود که اسکوئی و از این چه کس میخواهی خواب دیده یا مغز
هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برد حضرت بر کج گرائی او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابر
وقت بدلشکری و جان گزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه
میدانم که شیخ در فلانجاست و نشان این خلوت داده اند دیده و دانسته تغافل برده و هر کی را بپاسخی
فرو مینشانم تو نادانسته میخواهی و پا از اندازه بیرون مینهی صباح کس برود و شیخ را حاضر
گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبا شب بایلغار
خود را رسانید بی آگهی مردم باز بآئین پیش بر لباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر
از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود و اگرچه تختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهرهای
دادگر تا جا گذارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش
آورد بی آگاهی یافتن آن مردم بیگناه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهران
و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاوران پدید و باراندازنا یافت قلم چوبین را
چه یارا که قدری از آن حال گذارد و هر زبان فصیح را الکنی روی دهد این شگفته زبان را کدام
نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه روآورده شد تختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم از آنجا
که نوازش کیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رایها بران قرار یافت که اسپی چند سامان
نموده آید و از این خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بر خنگاه فلانی که راست بازی دیرین
در میان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر بآئین

بخگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از طره افسانه های بیهوده سرایان
براه درآمدیم با خام کاریهای قلاوز و کجرویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد
آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید اما چندان داستان بیم برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی
بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری آزرده اگر پیشتر از این آمدن میشد
گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد در این نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند
در آن خمول باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانه آن
صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که
با تید او فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معمور بیجا فرود شدیم داروغه را بخواندن نامه
احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار
شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است او
از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوهناکی خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و
راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی از آنجا می آمد ره نوردیم آن
روز سی گروه بیراهه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد دلیکن پیدا
شد در آنجا نیرنگی از باطل ستیزان گشت و کار دراز رو و درچند گاه بدین صوب گذارده نماید دست
از آن باز داشته در نیم شبی با دلی ترشد رهنورد گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره درآمده زاویه
دوستی بدست آورده شد و لختی در این خاکدان نامردمی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی
و تنگ بارکم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خند آزار
و کام گزاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی آشفته رائی و شوریده کاری
پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از آنجا
که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درا و چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده
بود بوالعجب دردی را فرو گرفت و گران بارغمی پیشکار دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه
برآمد و خدیو خانه نخسته به پیدائی جا گام همت برداشت دو روز بدین کشاکش درونی بسر بردیم
و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پیر نورانی
گذشت بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت
بدان صفونگاه رفته شد و از تنگدلی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روی

داد نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت بهره داشت در گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری مینمود در تنگدستی گشادگی و با پیر زالی برنائی از ناصیهٔ حال او میتابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد دو ماه در این آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خیرسگالان حق بسیج بیاوری برخاستند و کاردانان بخت بیدار بمددکاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا و آئین عاطفت فزا عرضه داشتند و اورنگ نشین اقبال آرای بمقتضای دوربینی و قدر شناسی پاسخهای مهرآمود گذارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا بر تعلق فرونیامدی همسری نگزیدم آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و گوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه در پس و خلوتگاه تقدس را آئین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد و هم در این نزدیکی پدر بزرگوار بعطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی پستفیدان محمل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافهٔ آگره رحل اقامت انداخت در آن زاویهٔ نورانی چندان بتماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن ببدایع سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برگشاد و مرا که بجز نسب طینی ابوت پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارگشای راز گشتند و تفصیل این اجمال آن است در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود و بر نطع نیایشگری نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بر طرز نیاگان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نمیپرداخت و سماعی که در نزد صوفیه بود نمی پسندید القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنهٔ لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن پر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الٰهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و

آفاق از او پذیرفته بیت و سیم خورداد الٰهی سال سی و دوم موافق شنبهٔ ششم رجب مذکور سایهٔ عاطفت بر این کثرت آرای وحدت گزین انداخت و گوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی فزودی و دست از همه باز داشته بآداره نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابوالودائع روز گذراندی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و برکنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال اخشیجی دگرگونگی پذیرفت هرچند از این قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و دلی درمن گمان برده راز دار گردانیده بودند پس خون دل فرو خورد و خویشتن را بصد بیتابی قدری نگاهداشت و نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الٰهی هفدهم ذی القعدهٔ هزار و یک هجرت بریاض قدس خرامید نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دو تائی گرفت دانائی را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست چنانکه لختی در جای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دلی خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمهٔ بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و دریچهٔ سواد گشودند در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد جواهر معانی را پاسبان امین شد و پا بر سر گنج نشست و شگفتر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم کسبی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر میفهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تألیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علوم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقاً درنیافتی و زمانی اشتباه پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی می آوردی و با تنومندی سخن گذاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادی و بنکوهش خود درشدی در این اثنا یکی از مظاهر گوئی علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل از آن

کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند بر این نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای
مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند و از بزرگی تقدیر
یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند و حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و
کتابی که بنظر در آمده بود روشنتر از خواننده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از
عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن
نقادهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش
گشت ده سال دیگر بر داگویهٔ خویش و افادهٔ مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری
نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از
شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطهٔ علمی دیگر نفهمید آشنایان طبیعت از اینکه
دو روز و سه روز سپری میشد و غذا وارد نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میل نمیشد
بحیرت در می افتادند و اعتقادی می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف
عادت برخاسته بیمار طبیعت او بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و
هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر متداولات
از بسیار گفتن سخن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل
آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی برآید سخنان
بر پیشینیان می یافت و مردم خورد سالی را در یافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی
و دل ناآزمون بر جوشیدی و یکبارگی در مبادی حال حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم بر مطول
آوردند و آنچه بر ملا و میر میگفت و برخی دوستان سوده کردی در آنجا یافته شد حیرانی
افزای نظارگیان آمد دست از آن انکار باز داشته و بنظر دیگر دیدن گرفتند و
روزن نایافت بر آوردند و در شناسائی گشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی
بنظر در آمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور
ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تأملی مبدأ و منتهای هر کدام
دریافته باندازهٔ آن مسودهٔ مربوط نگاشته بیاض برد در این اثنا آن کتاب درست پدید
آمد چون مقابله شد دو جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان
بشگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فؤادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی

در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین روآورد و
آراستگی فنون با نوبادهٔ جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و جهان نمای دانش و
بینش در دست طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش
نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول برگرفت
چنانکه در خواتیم و برخی بتقارب آورده نیایشگری نمود اینجا نقد مرا عیار برگرفتند و گران
سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر بستند و چه گفتگو باروی داد و چه نصرتها چهره
افروخت امروز که اواخر سال چهل و دویم الهی است باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو
در باطن پا افشرده نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است
گرانبار امید است که آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را
بآرامگاه جاوید رساند از آنجا که شمارهٔ نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست
نحتی از آن مینویسد و دل را نیرو میبخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود بو که
تردامنی این کس را پاکی نیاکان چاره شود و گزین مداوای علاج شورش درونی آید درد را
بداروی و آتش را باب و گرم را بسرد و عاشق را بدید آ دویم سعادت روزگار و
ایمنی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیرودی پادشاه
صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سیم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگا
از مشیمهٔ تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شرایف الطرفین
از پدر لختی گذارش نمود و از آن دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت
و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیرومندی دل یکجا کرده
بود و کردار را با گفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب
آن ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای
درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت و نوشش
داروی تندرستی هشتم منزلت شایسته نهم بی غمی از روزی و خرسندی
بحال دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت
پدر بیش از حوصلهٔ روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و با بوالآبائی دودمان والا

احتصاص دادی   دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی   سیزدهم دریوزه
زاویه‌نشینان حق‌گزین و خرده‌پژوهان درست‌عیار   چاردهم توفیق بردوام
پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی مذلت خواهش راز دان برکیش آمد و دل
از بسیاری واسوخت   شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات
پریشان نگذاشتن   هفدهم همنشینان سعادت افزا   هیجدهم عشق صوری
که شورش خانه‌انها و زمین لرز بایستها باشد مرا رهبر سنه لگاه کال آمد و از نیرنگی
بوالعجب لحظه لحظه شگفتی فو براند و زدوزمان زمان تجبر فرو شود   نوزدهم ملازمت
کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه   بیستم برآمدن از رعونت
بیامن ملازمت گیتی خداوند   بیست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات
قدسی بختی از گفت بخموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشتی نمود بدان را عذر پذیرفته طرح
مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور سازد   بیست و
دوم ارادت خدیو خدا آگاهان   بیست و سیوم برگرفتن و اعتبار بخشودن
اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی من   بیست و چهارم
برادران دانش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکو کار از همین برادر خود چگوید که
با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده حال قدمی بر نمیداشت
و خود را وقف دلجوی من کرده سپر کردگی را پای مرد بودی و نیک اندیشی را دست مرد و
در تصانیف خود چنان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه بمباهات
فرموده ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجریست
محمدت او را بکدام زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده و
آتشکده را بآب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پای مرد شده
تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان داستان زن
مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند   دیگر شیخ ابو البرکات
ولادت او در شب هفتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم
شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در
معامله‌دانی و شمشیرآزمائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویش

پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد   دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او روز ابان دهم
اسفندارمذ سال چهارم الهی معاضد دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد
و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرایف اوصاف خوی پستوده اوست مزاج
زمانه را نیک شناسد و زبان را با سایر اعضا بفرمان خود دارد   دیگر شیخ
ابو المکارم ولادت او در شب آذر روز غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق
دوشنبه بیست و سیوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد
نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی هنجار آورد و بسیاری از معقول و
منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی تعلیم یافت و لختی پیش تذکره حکمای پیشین امیر
فتح الله شیرازی تلمذ نمود بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد   دیگر
شیخ ابوتراب ولادت او روز رشن هیجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه
بیست و سیوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
دربار دارد و بکسب کمالات مشغول   دیگر شیخ ابو الحامد ولادت او روز خورداد ششم
دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه سیوم ربیع الآخر هزار و دوم   و دیگر
شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق
دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت اگرچه از فطانت
لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان
خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که باتفاق
گرامی او همنشین دولت نیک روزی گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر
نخستین رخت هستی بر بست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را
در نشاه کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
سربلندی بخشاد   بیست و پنجم پیوندگه خدائی بخاندان از رم شد و دودمان
دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را جهای
پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند   بیست و ششم
گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب رشن هیجدهم دی ماه
سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم

پدر بزرگوار او را بنام عبد الرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است اما
مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست و خدیو والا قدر او را بگوکهای خود منتسب گردانید
بیست و هفتم دیدار خیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش مطابق جمعهٔ
سیم ذی القعدهٔ نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر بدید
آمد عنایات ایزدی روی آورد گیتی خداوندان آن نونهال سرابستان سعادت را
بشوتن نام نهاد امید که بجلایل دینی و دنیاوی فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد
بیست و هشتم دوستی مطالعهٔ کتاب اخلاق   بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار
شد و دلایل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر
آرام نگرفت بیامن عقیدت این گره گشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی
سوای بدن او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری   سی ام آنکه از پارسا گوهری
شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزرا از رهزن
نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در این عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویبائی
کرد   سی و یکم بیمیلی دل با اعتبارات دنیا   سی و دوم توفیق نگاشتن این
گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزدی است که بزبان سرنگی اقبال
روز افزون میسراید و سپاس نعمت رسیدگی بر زفان قلم میگذارد لیکن هر گونه
آگهی را چشمه ساریست و گروها گروه دانش را معدن جدچیگان کارگر را رهنمون و هر
سرایان خنده فروش را از او نصیبه و خردان را پیرایهٔ نشاط و جوانان را اسباب
رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آیین مردمی از
او شناسند گوهر بینائی را رار و رنگاه حزم کیان آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را
روزن نه کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد
روشن از او آموزند و دینداران حق پژوه بدیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان
بر متاع آیین سود برگیرند و جان نثاران عرصهٔ کند آوری لوحهٔ همت آموزی از او برخوانند
تن کداران نفس آرائی آیین نکوکاری از او بر دارند اخلاص طرازان بخت آور از او

ذخایر بی منتها فراهم آورند آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت یاوری آن کامیاب خواهش
کردند از این نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار
بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد
و عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامه های مهر و کین در شورش ایزد پرستان حقیقت
پژوه ابو الوحده گویند و یگانه بندهٔ دادار بیهال شمارند و کندآوران عرصهٔ
دلاوری ابو الفته نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد هموارهٔ با ابو الفطرتی
بسر آید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسند و در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی است
برخی پرستاری دینی نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طایفهٔ
از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها پر سازند و لله الحمد که از
این مراتب از تماشای شکر فکاری روزگار بیرون نمیشود و بر نکوهندگان دیدهٔ حقیقت
سرایان از خیرسگالی بیرون نمیرود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمی آلاید
این بود ترجمهٔ شیخ ابو الفضل خود بنص عبارت وی در آیین اکبری که بعد از تصرف
یسیر بعینها منقول افتاد   و اما شرح تشریع و ایجاد دین الهی در قلمرو جلال الدین
محمد اکبر که بتدبیر و سعی شیخ ابو الفضل مذکور بمنصهٔ ظهور رسید چنانکه نواب سید غلام حسین
طباطبائی رضوان الله علیه در مقدمهٔ کتاب سیر المتأخرین آورده بدین سیاق است
که شیخ عبد الله بن شیخ شمس الدین سلطانپوری در عهد شیرشاه بصدر الاسلام و
در زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نهایت جاه طلب
متعصب دنیا دوست بود چنانکه شیخ عبد القادر بدائونی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت
تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود مینگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته
در گذشت خزاین و دفاین بسیار از او پدید آمد از آنجمله چندین صندوق خشت طلا بود که
از گورستان خانهٔ او که ببهانهٔ اموات خود دفن کرده بود بر آوردند و اینهمه با جمیع اموال
و کتب اندوختهٔ او داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشت و شیخ عبد النبی صدر که لک مردی
متعصب جاه طلب از اولاد ابو حنیفهٔ کوفی در اوائل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده
بود که یک دو بار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملا پرست و
در ظاهر اسلام نهایت بکمال تعصب میباشند و همایون مرتبهٔ ثانی بمجرد تسلط بر بلاد هند

از بام افتاده بمرد و اکبر به نهایت جوان بود و در حفظ سلطنت یافته بجهال ادعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برأی و رویهٔ همین هر دو کس و اشباه و اتباع اینها سپرده خود بعیش و طرب و لهو و لعب میگذرانید اینها بنابر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر که را اندک مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او کمر بسته نمیگذاشتند که سری برفرازد خصوص با کسانی که بظاهر هم پیشهٔ آنها بوده در باطن نسبتی با آنها نداشته اند نهایت عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنها افتاده بتأیید الهی از آن بلای ناگهانی بهزار دشواری و جگر خواری نجات یافته باوج عزت و اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجری بپیرایهٔ ایضاح یافت و کار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر از دستیاری سعی آن بی دینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقلهٔ اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای مذکور نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان اینها و اتباعش مثل عبد القادر بداونی و غیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و خود رائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبد القادر بداونی مینویسد که مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا بمقوله مرتبهٔ اجتهاد آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید و بداونی در احوال خود مینویسد که هر چند شیخ مبارک را بجهت استادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا آن محبت سابق نماند و نیز برای استشهاد و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه شیخ ابو الفضل را در اوائل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها از این مرد در دین برخیزد سببش جز این نبود که شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدین مولع در قتل بندگان خدا بلکه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند و بطفیل آن هر دو مرائی دنیا پرست مرتبهٔ تعصب عوام بحدی

رسیده بود

رسیده بود که در مبادی سال سی و سیم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار ملا احمد تتوی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از او رنجیده شبی بهانهٔ ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل به سه روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود اینهمه اهتمام مردم لاهور بعد از نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جثهٔ ملا را برآورده بآتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل بنهایت مرتبهٔ تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت و علامهٔ زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر علماء و امراء عراق و شیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابو الفضل با علامهٔ مرقوم و دیگر دانشوران همرأی و همزبان گشته در تدارک ستمکاری و خونریزی متعصبان معاندهٔ مذکور کمر همت محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود پر رکت و عالیجاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد و با این مذهبی که دارد و بنائی که از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را بستوه و فوق مرتبه که داشت وانموده از قید تعصب برآورد و بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجهٔ آن است آگهی داده از چنگال بیباکان مذکور و اتباع آنها بندگان خدا را نجات و رستگاری بخشید و بنای آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته بر خبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه از این بر خود بستگان نام ریاست اسلام بهمه وجود لایق تر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشند در میان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم میتوان مجتهد گفت یا نه و شیخ مبارک پدر معتمد الدوله ابو الفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره در این خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوی سؤال دریافتند بعد تأمل و امعان نظر در معانی آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که در این باب ورود یافته همگی حکم کردند

که مرتبهٔ

که مرتبهٔ سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رأیهم نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علماست یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافهٔ انام لازم و ایضاً اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الهی و عذاب اخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه بر آن تذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک و عبد النبی صدر را احضار نموده مأمور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلک فی شهر رجب سبع و ثمانین و تسعمأة من الهجرة المقدسة چون محضر درست شد و احکام خاطرخواه پادشاه که مطابق بصلاح خیرطلبان خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت مخدوم الملک و شیخ عبد النبی مأمور بگذراندن حج گشته اخراج یافتند و علمای تعصب پیشه دیگر نیز بتعیین قضای ولایات دور دست از حضور مهجور گشته از دار السلطنه دور افتادند و خیرطلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقاء جان و مال و عرض و ناموس ابنای آدم در افساد عقیدهٔ سلطان زمان دانسته اکبر را واضع و محدث دین الهی گردانیدند و دین الهی عبارت است از صلح کل و جای دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل اللهی و حاصلش آنکه با احدی متعصب نباشد و هر کسی در سایهٔ رأفت او برآساید بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسوده اند و فارغ البال راه زندگی پیمودند و مخدوم الملک که بمکهٔ معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در آن زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن جو فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرا موافق نهایت کبیده بود در مجالس و محافل نسبت پادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که کمتر افترا بود ذکر مینمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انفعال خاطرش میشد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلک بعد از اندک مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاهی که داشتند بیتاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند در این اثنا بعضی بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند و ببلدهٔ مذکوره رسیدند

رسیدند و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را باقتدار دیده بر خود ترسیدند بضرورت و ناچاری رجوع ببیگمات مذکور نموده در استغفار جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهای مستوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از آن نسوان مستقل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف در راه قالب تهی کرد و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانهٔ او برآمده بخزانهٔ پادشاه رسید و عبد النبی را بعد ورود بپای محاسبه درآورده حوالهٔ شیخ ابو الفضل نمودند در قید بمرد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابو الفضل متهم شد که عمداً او را کشته است و این مذهب الهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد شاه جهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ ابو الفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ
ابو الفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد
برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش مینماید

والعلم عند الله

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر	مدفن در
فتحعلیخان	سنه ۱۰۹۷	سنه ۱۱۳۳	شش سال	سنه ۱۱۳۹	چهل و دو سال	خواجه ربیع
محمد حسن شاه	ولادت سنه ۱۱۲۷	جلوس سنه ۱۱۶۴	مدت سلطنت هشت سال	رحلت سنه ۱۱۷۲	عمر چهل و پنج سال	مدفن حضرت عبد العظیم
حسینقلی شاه ملقب بجهانسوز شاه	ولادت سنه ۱۱۶۴	جلوس سنه ۱۱۸۴	مدت سلطنت هفت سال	رحلت سنه ۱۱۹۱	عمر بیست و هفت سال	مدفن استرآباد
آقا محمد شاه مرحوم	ولادت سنه ۱۱۵۵	جلوس سنه ۱۱۹۳	مدت سلطنت هجده سال	رحلت سنه ۱۳۱۱	عمر پنجاه و شش سال	مدفن نجف اشرف
فتحعلیشاه مبرور	ولادت سنه ۱۱۸۵	جلوس در طهران سنه ۱۲۱۲	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنجماه	رحلت سنه ۱۲۵۰	عمر شصت و چهار سال و چهار ماه	مدفن قم
نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳			رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و پنج سال و شش ماه	مدفن در مشهد مقدس
محمد شاه طاب ثراه	ولادت سنه ۱۲۲۲	جلوس سنه ۱۲۵۰	مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه	رحلت سنه ۱۲۶۴	عمر چهل و یک سال و یازده ماه	مدفن در قم
شاهنشاه مبرور ناصرالدین شاه	ولادت شب ششم صفر سنه ۱۲۴۷	جلوس در ذی القعده سنه ۱۲۶۴	مدت سلطنت چهل و نه سال	رحلت هفدهم ذی القعده سنه ۱۳۱۳	عمر شصت و هفت سال	مدفن حضرت عبد العظیم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان **مظفر الدین شاه** ابن صاحبقران ناصر الدین شاه ابن محمد شاه ابن ولیعهد عباس میرزا ابن خاقان فتحعلی شاه ابن حسینقلی شاه ابن سلطان محمد حسن شاه ابن فتحعلیخان ابن امیر شاه قلیخان ابن محمد قلیخان بن مهدیخان بن محمد قلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه من الهجرة المقدسة النبویة صـ

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز شنبه هیجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تخت سلطنت در دار الخلافه باهره

روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده که بفیروزی و میمنت و مبارکی ابتداء آغاز سال هشتم سلطنت جاوید آیت همایون است

ابناء سلطنت عظمی

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید عهد دولت علیه محمد علی میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان ادام الله اقباله العالی تولد بیست و چهارم ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اشجع السلطنه ملک منصور میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز هیجدهم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و نود و هفت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا سالار الدوله ابو الفتح میرزا دام اقباله العالی تولد روز هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دویست و نود و هشت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اعضد السلطان ابو الفضل میرزا دام اقباله العالی تولد در اواخر سنه هزار و سیصد هجری

نواب مستطاب اشرف والا اعتضاد خاقان تولد در اواخر سنه هزار و سیصد و یازده

نواب مستطاب اشرف والا ناصر الدین میرزا تولد شب چهارشنبه بیست و هفتم شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و سیصد و سیزده هجری

نوادهای سلطنت

نواب اشرف والا اعتضاد السلطنه حسینعلی میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد مهدی میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد حسن میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد حسین میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا افخم الملک میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا کیکاوس میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا عباس میرزا فرزند حضرت والا اعضد السلطان

نواب اشرف والا اردشیر میرزا فرزند حضرت والا اعضد السلطان

بنات سلطنت

نواب مستطابه علیه عالیه مهد علیا	تولد در سنه ۱۲۸۷
نواب مستطابه علیه عالیه احترام السلطنه	تولد در سنه ۱۲۸۸
نواب مستطابه علیه عالیه عشرة السلطنه	تولد در سنه ۱۲۸۹
نواب مستطابه علیه عالیه عزة السلطنه	تولد در سنه ۱۲۹۱
نواب مستطابه علیه عالیه قمر السلطنه	تولد در سنه ۱۲۹۲
نواب مستطابه علیه عالیه نور السلطنه	تولد در سنه ۱۲۹۵
نواب مستطابه علیه عالیه شکوه السلطنه	تولد در سنه ۱۲۹۶
نواب مستطابه علیه عالیه شکوه الدوله	تولد در سنه ۱۲۹۷
نواب مستطابه علیه عالیه فخر الدوله	تولد در سنه ۱۳۰۰
نواب مستطابه علیه عالیه اقدس السلطنه	تولد در سنه ۱۳۰۱
نواب مستطابه علیه عالیه اقدس الدوله	تولد در سنه ۱۳۰۹
نواب مستطابه علیه عالیه فروغ السلطنه	تولد در سنه ۱۳۲۰

اخوان سلطنت

نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان	سلطان مسعود میرزا
نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه	کامران میرزا
نواب مستطاب اشرف والا اسالار السلطنه	نصرة الدین میرزا
نواب مستطاب اشرف والا رکن السلطنه	محمد رضا میرزا
نواب اشرف والا حسینعلی میرزا	یمین الدوله
نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا	عضد السلطنه

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه عصمة الدوله	نواب علیه عالیه بانوی عظمی
نواب علیه عالیه ملکه ایران	نواب علیه عالیه افتخار السلطنه
نواب علیه عالیه اختر الدوله	نواب علیه عالیه تاج السلطنه
نواب علیه عالیه شرف السلطنه	نواب علیه عالیه عز السلطنه
نواب علیه عالیه قدر السلطنه	نواب علیه عالیه عزیز السلطنه

اعمام سلطنت

نواب اشرف والا عز الدوله عبد الصمد میرزا

عمات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا فرزند نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان نواب والا اکرم میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان محمود میرزا ولد ایضا نواب والا امیر تیمور میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان فریدون میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان ملک میرزا فرزند نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه نواب والا مهدیقلی میرزا ولد مرحوم جلال الدوله

سایر شاهزادگان عظام و امیرزادگان ذوی الاحترام منتسبان خاندان سلطنت عظمی سوای آنها که اکنون مأمور حکومت و یا الآن مستند بامر و مرتبه بعضی دیگر ادعیه ثبت اسمشان میشود بقدر رعایت و ترتیب

نواب والا اعتضاد الدوله امیر تومان نواب والا مؤید الدوله امیر تومان نواب والا نیر الدوله نواب والا اشجع الدوله حاجی سلیمان میرزا امیر تومان نواب والا احتشام الدوله امیر تومان نواب والا معتمد الدوله عبد العلی میرزا امیر تومان نواب والا شاهزاده عماد الدوله امیر تومان نواب والا ملک آرا محمد میرزا امیر تومان نواب والا محمد حسین میرزا یمین السلطان نواب والا اعتماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب مستطاب والا اعز الدوله نواب عین السلطنه قهرمان میرزا ولد ایضا نواب فخر الدوله فریدون میرزا ولد نواب ایضا نواب نصرة الدوله نصر الله میرزا امیر تومان ولد مرحوم رکن الدوله نواب جلال السلطان اسد الله میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب عین الملک امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب عدل الدوله رضاقلی میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب محمد رضا میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا نواب اعظم الدوله سلطان حسین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب عبد الحسین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب احتشام الملک نوه مرحوم حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله نواب ناصر الدوله ولد مرحوم ناصر الدوله فرمانفرما نواب حاجی فریدون میرزا ولد مرحوم بهاء الدوله نواب حاجی جهانشاه میرزا وثوق السلطنه خلف اکبر مرحوم جهانشاه میرزا نواب شاهزاده سلطان حسین میرزا ولد اکبر مرحوم سیف الملوک میرزا نواب محمد حسن میرزا خلف مرحوم اسد الله میرزا نایب الایاله نواب حاجی محمد حسین میرزا حشمت السلطنه امیر تومان نواب امیرزاده فتح السلطنه ولد نواب والا نیر الدوله نواب تاج الدین میرزا پسر نواب والا اعتضاد الدوله نواب شعاع الدین میرزا ولد ایضا نواب حسام السلطنه ولد مرحوم ابو النصر میرزای حسام السلطنه نواب عبد الحسین میرزا شمس الشعراء نواب یحیی میرزا ثقة السلطنه نواب حسین شاه میرزا معزز السلطنه ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب محمد علی میرزا امیر تومان پسر مرحوم بهمن میرزا نواب محمود میرزا منتظم السلطنه نواب نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر میرزا رکن الدوله نواب حسام الدین میرزا پسر مرحوم محمد رضا میرزا نواب علی محمد میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم خانلر میرزا نواب اکرم میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب غلامحسین میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب منصور السلطنه مرتضی قلی میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم عماد الدوله نواب جلال الدین میرزا محتشم الدوله سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا نواب امیر مجد الدین میرزا ولد ایضا نواب والا شکوه الدوله سلطان ابراهیم میرزا ولد نواب سلطان اسمعیل میرزا محتشم السلطان سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب رضاقلی میرزا سرتیپ اول فرزند نواب منصور السلطنه نواب اسحق میرزا اکرم الدوله سرتیپ ولد مرحوم عماد الدوله نواب ملک قاسم میرزا ولد مرحوم ایضا نواب ملک ایرج میرزا ولد مرحوم ایضا نواب امیرزاده منوچهر میرزا نواب حسینقلی میرزا عمدة السلطنه ولد مرحوم صادم الدوله نواب کمال الدوله محمد حسن میرزا سرتیپ اول نواب محمد باقر میرزا ولد مرحوم معز الدوله نواب فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضا نواب محمد کاظم میرزا ولد مرحوم ایضا نواب قربانعلی میرزا ولد مرحوم ایضا نواب عباسعلی میرزا مبشر الملک سرتیپ اول رئیس عمل و فنانه آذربایجان و فارس نواب ارسلان میرزا شجاع نظام سرتیپ اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا امیرزاده امیر اصلان میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا امیرزاده حاجی سیف الملوک میرزا معتضد حضور پیشخدمت خاصه همایونی پسر نواب حاجی جهانداد میرزا وثوق السلطنه امیرزاده جهانشاه میرزا ولد ایضا امیرزاده حاجی عبد الوهاب میرزا ولد مرحوم معتضد الدوله امیرزاده شاهزاده تیمور ظهیر السلطان ولد ایضا امیرزاده شمس الدین میرزا امر آشا الدوله ولد مرحوم سلطان حسین میرزا امیرزاده ضیاء الدین میرزا ولد مرحوم ایضا امیرزاده قوام الدین میرزا نوه مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرما شاهزاده غضنفر میرزا شاهزاده مسیح الله میرزا سرور السلطنه امیرزاده تیمور میرزا سرور الملک

امیرزاده محمد کاظم میرزا پسر مرحوم عالم شاه میرزا   امیرزاده مقبل الدوله شاپور میرزا   امیرزاده ابوتراب میرزا احتشام الممالک ولد مرحوم حاجی محمد ولی میرزا   امیرزاده سلطان حسین میرزا پسر مرحوم نایب الایاله   امیرزاده اکبر میرزا ولد معزز السلطنه حسین شاه میرزا   امیرزاده ادریس میرزا پسر یحیی میرزا   امیرزاده محمد علی میرزا ولد ایضا   امیرزاده محمد کاظم میرزا ولد ارسلان میرزا   نواب محمد علی میرزا مشکوة الملک ولد مرحوم خسرو میرزا   نواب حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا   نواب حاجی محمد حسین میرزا ولد مرحوم ایضا   حاجی فتح الله میرزا ولد مرحوم ایضا   شیخ حسن میرزا ولد ایضا   محمد علی میرزا ولد حاجی نصرالله میرزا حسینعلی میرزا ولد ایضا   امیرزاده کامران میرزا ولد مرحوم معین الدوله   امیرزاده جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا   امیرزاده ابو الفتح میرزا ولد مرحوم ایضا   امیرزاده اکبر میرزا ولد مرحوم ایضا   تیمور میرزا ولد مرحوم ایضا   نورالدین میرزا سرتیپ سیم   احمد میرزا سرتیپ دویم ولد محمد میرزا   حاجی مجد الدین میرزا سرتیپ دویم   ذبیح الله میرزا سرتیپ ولد حاجی کیکاوس میرزا   اسدالله میرزا سرهنگ توپخانه مبارکه ولد مرحوم کیکاوس میرزا   کامران میرزا سرتیپ سیم   امیرزاده جهانسوز میرزا ولد مرحوم ایضا   امیرزاده یدالله میرزا ولد ایضا   محمد حسن میرزا سرتیپ سیم   امیرزاده امجد الملک ولد نواب معتضد السلطنه   امیر اصلان میرزا سرتیپ سیم   نواب محمد تقی خان ولد مرحوم مؤید الدوله   محمد کریم میرزا ولد مرحوم ایضا   غلامحسین میرزا ولد مرحوم ایضا   احمد میرزا نایب جوداباشی پسر مرحوم کیقباد میرزا   جلال الدین میرزا نایب جوداباشی   سلطان مجید میرزا نایب جوداباشی   سلطان احمد میرزا نایب جوداباشی

ایضا امیرزادگان فخام که از نوادگان سلطنت هستند

نواب فتح میرزا صارم الدوله سرداراعظم   نواب جلال السلطنه محمد میرزا امیرتومان پسر مرحوم اعتضاد الدوله   نواب اعتضاد الدوله عباس میرزا امیرتومان ولد مرحوم ایضا   نواب فتحعلی میرزا اعتضاد الملک امیرتومان حکمران [illegible] ولد مرحوم ایضا

اسامی شاهزادگان و امرا و خوانین و اقوام ایل جلیل قاجار

ابو المعالی جناب مستطاب اجل اکرم مهدیقلیخان مجد الدوله امیرتومان جناب جلالتمآب اجل مجد الدوله ایلخانی کل ایل جلیل قاجار جناب جلالتمآب اجل مجد الاشراف مستوفی اول و مباشر کل ایل جلیل قاجار

شاهزادگان

نواب شجاع الدین میرزا ولد امان الله میرزا   حبیب الله میرزا ولد محمد هادی میرزا   محمد حسین میرزا ولد حاجی آقا   عبدالرحیم میرزا ولد عبداللطیف میرزا   حاجی سیف الملوک میرزا معتمد حضور ولد نوفتی السلطنه   علینقی میرزا ولد مرحوم طهماسب میرزا مؤید الدوله   حسینعلی میرزا ولد سلطان یوسف میرزا   ابراهیم میرزا ولد محمد حسن میرزا   محمد مهدی میرزا ولد محمد حسین میرزا   عیسی خان ولد مرحوم محمد شریف میرزا   سلطان اویس میرزا ولد محمد علی میرزا   ابوالحسن میرزا ولد ادریس میرزا   جلال الدین میرزا   محمد یوسف میرزا   عبدالصمد میرزا ولد عبداللطیف میرزا   جهانشاه میرزا ولد سیف الملوک میرزا   عزیزالله میرزا ولد محمد صادق میرزا

طایفه قوانلو خویشان نواب اعلی اسکندر قوانلو

امیرالامراء العظام خلیل الله خان رئیس ضیاء خاقان   حیدر خان میرپنجه ولد مهدیخان   عباسخان ولد ایضا   علی اکبرخان ولد ایضا   علی اصغرخان ولد ایضا   محمد حسنخان آقا سردار منتظم الدوله   محمد تقیخان سرتیپ ولد نظام العلماء   محمد اسمعیل خان میرزا محمد خان ولد حیدرخان   میرزا احمدخان ولد ایضا   علیخان ولد حسنخان نوادة معتمد الملک   محمود خان نوادة امیر قاسمخان   محمد حسنخان ولد محمد باقرخان   محمد قلیخان معروف   محمد علیخان ولد رحیم خان حاجی زین العابدین خان طبیب

طایفه حاجی مهدیقلیخانی قوانلو

امیرالامراء العظام حسینقلیخان امیر قاجار   امیرالامراء العظام نجفقلیخان مشیر قاجار رئیس   محمد کاظمخان امیر قاجار   محمد ناصرخان نصرت نظام   سلیمانخان وثوق الملک   غلامعلیخان ولد مرحوم محمد قلیخان   علی محمدخان   سلیمانخان احتشام قاجار   احمدخان   عبدالله خان   یوسفخان ولد مشیر قاجار   یوسفخان ولد محمدخان

طایفه قزل ایاغ قوانلو

امیرالامراء العظام احمدخان معظم الملک رئیس   محمد صادقخان   علی محمدخان ولد غلامحسینخان   غلامرضا خان احتشام قاجار ولد محمد حسنخان   قربانخان ولد حسینقلیخان   نور محمدخان ولد رفیع خان

غلامرضا خان ولد غلامحسنخان   محمد قاسمخان معین قاجار   غلام علیخان قوام قاجار   محمد علیخان   حسینقلی خان ذکر

طایفه دولو

امیرالامراء العظام محمد علیخان اعتماد قاجار رئیس و سرتیپ اول میرزا محمد خان ولد اسکندرخان   حاجی ابوالحسنخان   محمد خان سرتیپ   محمد مهدیخان   امان الله خان   عبدالباقی خان   عبدالعلیخان بهاء السلطنه   حسینخان   ابوالقاسمخان ولد حاجی حسینعلیخان

طایفه عزالدینلو

عمدة الامراء العظام عزیزالله خان رئیس   عمدة الامراء العظام باقرخان رئیس   محمد قاسمخان   غلامحسینخان   رحیم خان   غلام حسینخان

طایفه شامبیاتی

امیرالامراء العظام محمد حسینخان سراج السلطنه رئیس   محمود خان   خلیل الله خان   سلیمانخان میرپنجه   ابراهیمخان   محمد جعفرخان   حاجی علی محمدخان   ولی محمدخان   محمد کاظمخان سراج نظام   اسدالله خان ولد مرحوم حاجی حبیب الله خان

طایفه حاجی مشهدی سپانلو

امیرالامراء العظام محمد طاهرخان ناظم الممالک رئیس و سرتیپ اول   حسینخان معتمد قاجار   میرزا باقرخان ذکر   رضاخان معتضد الاطباء   محمد رضاخان   عباسقلیخان   حاجی علیخان   زکیخان   علینقی خان   نصرالله خان   ابوطالبخان

طایفه شامبیاتی شابوداغلو

امیرالامراء العظام محمود خان اقتدار الممالک رئیس و سرتیپ اول   حاجی محمد زمانخان   احمدخان سرهنگ   محمد اسمعیل خان   علی خان

طایفه قایخلو وغیره

عمدة الامراء العظام محمد صادقخان رئیس صدر الممالک   محمد تقی آقا   جعفرقلیخان   حاجی محمدخان داسلو   حسینخان   زمان الو

طایفه خزینه دارلو

امیرالامراء العظام محمد قلیخان رئیس عز الممالک   عبدالحسینخان   حسینعلیخان   میرزا حسنخان   محمد رضاخان

طایفه کرلو

عمدة الامراء العظام عباسخان رئیس کرلو   عبدالحسینخان   مرتضی قلی آقا   اسدالله خان

باقی خوانین قاجار

معتمد السلطان میرزا سید نقیخان مستوفی سررشته دار   رفعت معتمد السلطان میرزا اسمعیلخان منشی باشی اداره جلیله   سید نجفقلی خان نفر

یساولان

امیرخان یساول باشی   احمدخان نایب یساول باشی   نائب یساولان هفت نفر

دایرهٔ دولت

اسامی بعضی از وزراء و اکابر و امراء و وجوه چاکران دولت که اسمشان در دایرهٔ مخصوص ذکر نشده و ثبت نمیشود بدون رعایت ترتیب

وزراء و غیرهم

جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضد الملک جناب مستطاب اجل مستوفی الممالک جناب مستطاب اجل نظام السلطنه جناب مستطاب اجل اقبال الدوله جناب مستطاب اجل غلامحسینخان وزیر مخصوص جناب مستطاب اجل آصف الدوله امیر تومان جناب مستطاب اجل علاء الملک جناب مستطاب اجل محمد قاسمخان وکیل السلطنه جناب مستطاب اجل قوام الدوله جناب مستطاب اجل حاجی صدر السلطنه وزیر فواید جناب مستطاب اجل معتمد السلطنه جناب مستطاب اجل مستشار الملک جناب جلالتمآب اجل حاجی ناصر السلطنه جناب مستطاب اجل صنیع الدوله جناب جلالتمآب اجل شهاب الدوله جناب جلالتمآب اجل صدیق الدوله جناب جلالتمآب اجل صدیق السلطنه جناب جلالتمآب اجل اعتماد السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی دبیر الدوله جناب جلالتمآب اجل نصیر الدوله جناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان جناب جلالتمآب اجل مدبر السلطنه جناب جلالتمآب اجل ملک المورخین لسان الملک جناب جلالتمآب اجل مشیر خلوت جناب جلالتمآب اجل سپهر وزیر تألیفات جناب جلالتمآب اجل اعتماد حضور جناب جلالتمآب اجل میرزا علیمحمدخان سید الوزراء جزو وزرای شورای کبری جناب جلالتمآب اجل مفتاح الملک جناب جلالتمآب اجل مشار الدوله جناب جلالتمآب حاجی صدیق الملک جناب جلالتمآب میرزا محمودخان سراج الدوله جناب جلالتمآب حاجی اسمعیلخان مطیع السلطنه جناب جلالتمآب میرزا ابوسعیدخان افخم الملک پسر جناب مستطاب نظام الملک جناب جلالتمآب میرزا هاشمخان امین دربار جناب جلالتمآب امین الدوله حاجی میرزا محمد علیخان جناب جلالتمآب نجم الممالک جناب جلالتمآب میرزا مهدیخان بدایع نگار جناب علیخان ملک الشعراء جناب احمدخان مجاهد الدوله پسر مرحوم ملک الشعراء جناب ندیم باشی پسر مرحوم ندیم باشی جناب وکیل الممالک پسر مرحوم وکیل الملک جناب مهندس الممالک جناب میرزا محمدخان مفاخر السلطنه جناب میرزا آقاخان معظم السلطنه

امراء و غیرهم

جناب مستطاب اجل معیر الممالک جناب مستطاب اجل محمد صادقخان قاجار امیر تومان جناب مستطاب اجل حاجی مجد الدوله جناب مستطاب اجل ناظم السلطنه عبدالله خان امیر تومان جناب جلالتمآب اجل حسام الملک امیر تومان جناب جلالتمآب اجل آقای مصطفی خان جناب جلالتمآب اجل آقای میرزا عبدالله خان جناب جلالتمآب اجل آقای میرزا احمدخان جناب جلالتمآب اجل امین الملک جناب جلالتمآب اجل مجد السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی محمدخان فخر الامراء جناب جلالتمآب اجل معین الدوله جناب جلالتمآب اجل حاجی معین السلطان جناب جلالتمآب اجل ظهیر السلطنه جناب جلالتمآب خازن السلطنه جناب جلالتمآب اعظم الدوله ولد جناب مستطاب اجل عضد الملک جناب جلالتمآب سالار السلطان ولد ایضاً جناب جلالتمآب اعتماد الدوله جناب جلالتمآب معتمد الملک میرزا حسینخان جناب جلالتمآب مظفر الملک امیر تومان جناب جلالتمآب مخبر السلطنه جناب جلالتمآب معز الملک جناب جلالتمآب اعظم السلطنه جناب جلالتمآب حاجی صدر الدوله جناب جلالتمآب مشیر حضور جناب جلالتمآب ناظم الدوله جناب جلالتمآب خازن الدوله جناب جلالتمآب امین حضور جناب حاجی مشکوة السلطنه امیر الامراء العظام یوسفخان معز الممالک پیشخدمت حضور امیر الامراء العظام سپهبد امیر الامراء العظام سلیمانخان ادیب السلطنه جناب امیر الامراء العظام مجیر السلطنه جناب جلالتمآب بهاء الملک میرزا کوزلو جناب اعتماد حضور امیر الامراء العظام جلال الملک جناب امیر الامراء العظام عمید الملک جناب امیر الامراء العظام معظم الدوله امیر تومان جناب میرزا حسینخان ولد جناب مستطاب نظام السلطنه جناب سعد الملک ولد مرحوم سعد الملک عمدة الامراء العظام معین حضور جناب اسمعیلخان بشیر الدوله جناب حشمة الممالک جناب امیر الامراء العظام ناظم الملک امیر تومان

وزارت جلیلهٔ جنگ

نواب مستطاب اشرف والا سپهسالار اعظم شاهزاده وزیر جنگ رئیس کل قشون ظفر نمون دولت علیه و توپخانه و قورخانه و وزیر کل قزاقخانه و افواج قاهره و سواره نظام

جناب مستطاب اجل حسنخان سردار افشار وزیر نظام کل عساکر منصوره

جناب امیر الامراء العظام نایب محمدخان افشار امیر تومان اجودانباشی کل عساکر منصوره نظام و غیر نظام

مجلس محاکمات وزارت جلیلهٔ عسکریه

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله رئیس مجلس نواب والا اسعد نظام نایب رئیس جناب آقا سید ابراهیم قاضی عسکر نواب محمدعلی میرزا نواب حسینعلی میرزا منشی باشی عمدة الامراء العظام نصرالله خان سرتیپ نوهٔ آصف الدوله جناب میرزا علی اکبرخان لشکرنویس عمدة الامراء العظام میرزا معصومخان سرتیپ فوج کوهی ناظم و اجودان مجلس عمدة الامراء محمد علیخان سرتیپ ظفر السلطان یوسفخان سرتیپ حاجی خان اجودان سرتیپ میرزا علی لشکرنویس فتح الله خان منشی

سرداران عظام و امراء و صاحب منصبان فخام وزارت جلیلهٔ جنگ سوای شاهزادگان عظام و بعضی از وزراء و ولاة و حکام و صاحبان مشاغل و مناصب مختلفه که دارای منصب امیر نظامی هستند

سرداران فخام

سوای آنها که اسمشان در مواقع دیگر مذکور میشود

جناب مستطاب ساعد الدوله سردار جناب سردار مفخم بجنوردی جناب عبدالله خان سردار اکرم جناب اسفندیارخان سردار اسعد جناب مختار السلطنه سردار منصور

امراء تومان

سوای آنها که اسمشان در مواقع دیگر ذکر میشود

جناب امیر الامراء العظام حسام الملک جناب امیر الامراء العظام حمید السلطنه طالش جناب امیر الامراء العظام مشیر خلوت جناب امیر الامراء العظام نظم الدوله جناب امیر الامراء العظام امین خاقان جناب امیر الامراء العظام ضیاء الملک جناب امیر الامراء العظام منصور الدوله جناب امیر الامراء العظام عنایت الله خان سالار امجد شاهسون جناب امیر الامراء العظام میرزا زکیخان رئیس قشون عراق جناب امیر الامراء العظام حاجی ظفر الدوله شاهسون جناب امیر الامراء العظام غلامحسین جنرال جناب نصر الملک جناب امیر الامراء العظام علیخان پسر میرشکار جناب امیر الامراء العظام سالار الملک پسر مرحوم امیر نظام جناب امیر الامراء العظام محمدباقرخان اعتصام الدوله امیر الامراء العظام غلامرضاخان احتشام الدوله پسر حسام الملک امیر الامراء العظام ناصر قلیخان شهاب الملک شاهسون امیر الامراء العظام عزیزالله خان سهام الدوله بجنوردی نواب الاشجع السلطان و نواب والا محمود میرزا پسران مرحوم بهمن میرزا امیر الامراء العظام میرزا حسینخان سهام السلطنه عرب امیر الامراء العظام احمد خان سیف الممالک امیر الامراء العظام محمد تقیخان معتصم السلطنه امیر الامراء العظام حسینقلیخان منصور الملک شاهسون امیر الامراء العظام بهجة الملک امیر الامراء العظام خان باباخان مظفر السلطنه قوچانی امیر الامراء العظام میرزا محمدخان اعتصام الممالک امیر الامراء العظام علیمحمدخان امیر الامراء العظام میرزا احمدخان دریابیگی

سرتیپان اول

امیر الامراء العظام خان باباخان صاحب اختیار امیر الامراء العظام علی اکبرخان سیف السلطنه افشار پسر وزیر نظام یحیی خان رفیع السلطنه علیرضاخان صمصام الدوله سهراب خان عمید السلطان میرزا عباسخان موثق السلطنه اسکندرخان افغان یوسفخان انتظام السلطنه برادر امیر نظام رضاقلیخان امجد الملک برادرزادهٔ وزیر نظام میرزا حسنخان انتظام الملک حبیب الله خان شجاع الممالک پسر سردار مفخم محمد علیخان پسر مرحوم امیر الامراء حسنخان شهاب السلطنه پسر مرحوم صاحب اختیار جناب میرزا عباسخان میرپنجه علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار عظیم السلطنه پسر مرحوم آقاخان سردار حاجی قلیخان مجید الدوله جوانشیر محمد حسینخان جهان بیگلو علی آقاخان مجد السلطان پیشخدمت علی اکبرخان پسر مرحوم حاجی هاشمخان غلامعلی خان افتخار الملک پسر جناب حسام الملک محمد علیخان پسر مرحوم اقبال السلطنه میرزا محمدخان خوئی خان باباخان جمشیدخان نوادهٔ شجاع الدوله

افشار عزة الله خان عطاء السلطنه
کریم داد خان بجنوردی محمد علیخان نخار
لشکر میرزا حسنخان پیشخدمت میرزا
مرتضی خان مستشار الممالک ولد مرحوم
میرزا زین العابدین البرزی رحیمخان پیشخد
امیر اصلان خان نظام السلطان پیشخدمت
نواده مرحوم نظام الدوله تقی خان
منتخب الملک ذو الفقار خان سهم
السلطنه نصرت الله خان ولد سردار
مفخم

سرتیپان دویم

میر سلیمانخان صارم السلطنه محمد حسن
خان شجاع الملک حسینقلی خان عموی
وزیر نظام میرزا اسد الله خان ولد
عطاء الله خان محمد مهدیخان مظفر
الملک برادرزاده وکیل الملک علی اکبر
خان اصفهانی میرزا احمد خان ولد میرزا
سید احمد منشی باشی میرزا سید علیخان
پیشخدمت نجفقلی خان ولد ظفر الملک
سلطانعلی خان علیرضا خان پسر
مترجم الممالک محمد حسنخان سراج حضور
میرزا محمد خان ولد ایضا میرزا حسنخان
معظم السلطنه پسر معاون دیوان محمد
علیخان پسر رضاقلی خان قزوینی میرزا
جواد خان عباسقلی خان برادر بشیر الملک
هدایت الله خان مرتضی قلی آقا میرزا
محمد خان پیشخدمت میرزا علی اکبر خان
احتشام دیوان کلبعلی خان ولد مرحوم
نظام الدوله حاجی فضلعلیخان شیرازی
میرزا عبد الحمید خان سرتیپ

سرتیپان سیم

عباسقلیخان پیشکوهی میرزا نصر الله خان منشی
مصطفی قلیخان ولد مرحوم صمصام الدوله محمد باقر
خان میرزا عبد الکریمخان سرتیپ بابو فوج

مخصوص میرزا حسنخان ولد مرحوم میرزا ابراهیم
ساوجی امیر محمد خان مظفر السلطنه علیخان
ولد مرحوم نظام الدوله نصر الله خان ماکوئی
حبیب الله خان ولد ابو الفتح خان اسد الله
خان ظالش مرتضی قلیخان میرزا سید علی
اصغر خان کاشانی میرزا آقا خان وثوق
نظام حاجی حسینخان میرزا حسینخان
قاجار میرزا علی داد خان همدانی یمین نظام
میرزا مهدیخان کلانتر کرمانی عباسقلیخان جهان
بیگلو میرزا حسنخان مرتضی قلیخان ولد مرحوم
حاجی بهاء الملک قاسمخان فیروزکوهی محمد
حسینخان افشار میرزا حسینخان سرحددار
میرزا هادیخان نواده مرحوم صدیق الملک عباس
قلیخان ولد محمد علی خان خلج اکبر خان برادر
امیر نظام محمد خان پسر ظفر الملک بوداقخان
نواده عبد الله خان میرزا احمد خان ولد مرحوم
میرزا علی اکبر خان عبد الله خان علی اکبر خان

اطباء و جراحان ملتزمین رکاب مبارک سوای اشخاصیکه در ادارات دیگر اسمشان نوشته میشود

جناب جلالتمآب لقمان الدوله حکیم باشی و رئیس
کل اطباء نظام میرزا محمد ناظم الحکماء حاجی میرزا
حسین ساوجی میرزا محمد علی شمیرانی میرزا احمد
میرزا حسن آشتیانی حافظ الصحه میرزا محمد علی
خان میرزا محمد یزدی حاجی میرزا رضا میرزا
تقی طبیب قراغانه میرزا سید ابو القاسم
میرزا ابرهیم حافظ الصحه میرزا عبد العزیز
آذربایجانی سایر اطباء دوازده نفر

جراحان و دواسازان

بیست و دو نفر

مامورین ولایات (آذربایجان)

میرزا علینقی افتخار الاطباء میرزا زین العابدین

میرزا داودخان میرزا عبد الحسینخان میرزا
محمد حسین میرزا عبد الله طبیب توپخانه
سایر اطبا پنجنفر جراح و نفر دواساز دو نفر

خراسان

میرزا حسین اعتماد الحکماء میرزا سید عبد الله
میرزا مهدی میرزا محمد علی میرزا ابو القاسم
میرزا حسنخان میرزا محمد حسین مامور بجنورد
میرزا یحیی سایر اطباء هشت نفر میرزا قاسم
جراح میرزا سید باقر ایضا سایر جراحان
و دواسازان نه نفر

استراباد

حکیم قبله بهاء الاطباء صدیق الاطباء
سایر اطباء و جراحان و دواسازان هفت نفر

بسطام

میرزا حسن طبیب مرحوم شاهزاده امیر تومان میرزا
صالح طبیب

سمنان

میرزا حبیب الله حکیم باشی سایر اطباء و جراحان پنجنفر

کرمان

میرزا عبد الرضا خان شیخ الاطباء سایر
اطباء و جراحان و دواسازان شش نفر

گیلان

میرزا ابرهیم ناظم الاطباء سایر اطباء و جراحان سه نفر

مازندران

میرزا فضل الله طبیب سایر نفر

اصفهان

معین الاطباء میرزا داودخان میرزا سید
هدایت الله خان سایر اطباء و جراحان و غیره ده نفر

بروجرد

میرزا محمد صادق حافظ الصحه میرزا یوسف خان

خمسه

سراج الاطباء سایر دو نفر

ساوه

میرزا عبد الله طبیب سایر دو نفر

عربستان

میرزا سید جعفر طبیب میرزا موسی جراح سایر دو نفر

کردستان

میرزا ابرهیم طبیب سایر نفر

کزاز و فراهان

میرزا محمد طبیب ولد مرحوم سید محمد علی

کرمانشاهان

میرزا ابرهیم خان احتشام الحکماء سایر اطباء
و جراحان و دواسازان سه نفر

همدان

میرزا حسین معتمد الاطباء سایر نفر

لرستان

میرزا عبد الحسین فخر الحکماء سمنانی میرزا مهدی قلی
سایر پنج نفر

یزد

میرزا احمد طبیب

فارس

میرزا محمد علیخان مجد الحکماء رئیس الاطباء میرزا لطف الله
طبیب سایر اطباء و جراحان و دواسازان ده نفر

سرهنگان

کلبعلی خان ولد مرحوم امین نظام عبد العلی
خان ولد مرحوم ایضا سیف الله خان پسر وزیر
نظام الله یارخان ولد ایضا امیر قاسمخان
پسر ایضا جان محمد خان پسر ایضا خانبابا خان
ولد علینقیخان شقاقی اسد الله خان ماکوئی
علینقی خان علی اکبر خان برادر مشار الیه
فتح الله میرزا زین العابدین خان حسینقلی خان
حسنعلی خان مراغه ابرهیم خان آذربایجانی
رفیعخان آذربایجانی محمد حسن خان دنبلی
غلامرضا خان حسینقلی خان ولد مرحوم
ایلخانی مجید خان هاشمخان ابو القاسم
خان افشار خانبابا خان حاجی قلیخان
محمود میرزا عبد الله خان پسر علی امیر تومان
سرداد کلائی علیرضا خان پسر صمصام السلطنه

حسینخان برادر مرحوم علیخان قراق آقا
خان دشتی میرزا علی اکبر زین العابدین میرزا
فتح الله خان فیروزکوهی محمد خان درجزینی
میرزا احمد خان ولد میرزا فتح الله میرزا محمد
قلیخان ولد مرحوم میرزا اعتقاد خان کردستانی
عبد العلی خان کلانتر دشتی عبد الله خان
پسر مرحوم میرزا عیسی خان اسد الله خان
تفرشی میرزا علی اکبر خان شیرازی محمد
رضا خان ایضا فرج الله خان دامغانی میرزا
علی آقا یوسفخان شقاقی غلامرضا خان
بسطامی حاجی قوام الدین میرزا محمد ناصر
خان نواده مرحوم محمد خان امیر تومان
محمد یوسف میرزا میرزا مهدیخان ولد
مرحوم پاشا خان مظفر السلطنه میرزا
موسی خان نواده صدر اصفهانی رحمن قلیخان بجنوردی

نایب سرهنگان سوای شاهزادگان و امیرزادگان که جزو ابناء ملوک نوشته شده اند

ابو المجد خان محمد حسینخان فراهانی محمد قلی
خان ناصر علی خان میرزا فضل الله خان
غلام حسین خان علی اکبر خان نواده فضلعلی
خان محمد حسینخان جعفر قلیخان محمد
حسینخان ولد حشمت خان باقر خان نواده
حاجی محمد قلیخان حسینخان محمد خان
پسر مرحوم ادیب الملک حاجی شیر علیخان
میرزا سید مهدیخان غلامرضا خان میرزا
مهدیقلیخان رستمخان ابو الحسنخان
نوری قلیخان زرگر میرزا حسنخان میرزا
کاظمخان میرزا اسکندر خان مهکیبک
غلامرضا خان علیخان قهرمان خان
سید حسن خان فیروزکوهی سید حسن
خان ایضا میرزا علیخان بیوک خان
افشار مهدیخان افشار محمد علیخان
سیف الله خان نجفقلی خان عبد العلی خان

افشار داود خان میرزا حسنخان امیرخان
علی اکبر خان پسر مرحوم محمد علیخان اسکندر خان
حسینخان ولد شکر الله خان علی آقا
اسمعیل خان بسطامی مرتضی قلیخان کرهرودی
مصطفی قلیخان قاجار کرمانشاهانی محمد علی خان
کرندی غلام حسین خان علیخان ولد مرحوم
حاجی میرزا صادقخان محمد حسینخان علیخان
مرتضی قلیخان عراقی میرزا فضل الله خان
فیروزکوهی میرزا تقیخان صادقخان
منسوب مرحوم وکیل الملک محمد قلیخان مستشار
الدوله سلیمانخان حاجی محمد علیخان تفلیسی

یاوران خارج از فوج

مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندرخان
ولد جبرئیل خان رضا قلیخان اسمعیل
خان بادکوبه عباس آقا ولد مرحوم بهاء الدین
آقا محمد یوسفخان هراتی عزیز محمد خان ایضا
رجبخان گودادی میرزا علیخان خمسه
خان خمسه شکر الله خان ایضا مرتضی قلیخان قزوینی
مرتضی خان دنبلی لطفعلی خان شکر الله
خان جهانبیگلو حاجی علی اکبر خان عبد الله خان

(معلمین و غیرهم)

بریاست جناب امیر الامراء العظام یار
محمد خان امیر تومان آجودانباشی کل
عساکر منصوره نظام و غیر نظام

(ایرانی)

کریمخان سرتیپ معاون نظام عباسخان
افتخار نظام کریمخان اجلال نظام
حسینقلی آقا ادیب نظام مصطفی خان
عمید نظام شمس الدین میرزا اصفا الدوله
مدبر نظام جلال نظام ابو الخیر میرزا
خبیر نظام نواب یدالله میرزا یمین نظام
میرزا آقا خان مسعود نظام میرزا رضا خان
نایب اول آجودانباشی میرزا اسکندر خان
ایضا میرزا ابو سعید خان صدیق لشکر

حسنخان سرتیپ مخبر نظام وکیل باشی کل
افواج قاهره

صاحبمنصبان نظامیه [illegible]

سرتیپ هشت نفر سرهنگ هفت نفر
نایب سرهنگ دو نفر یاور دوم
یاور ده نفر سلطان چهل و دو نفر نایب
اول و دوم و غیره پنجاه و هشت نفر

(فرنگی)

میسیو لمر موزیکانچی باشی ماژور و مالتا

معلمین موزیک

شکرالله خان ضیاء نظام میرزا آقاخان
مجیر نظام باقرخان سرهنگ نظام سلیمان
خان سرتیپ مسیحی مسلم خان سرهنگ
سایر چهارده نفر

مدرسهٔ مبارکهٔ نظام موسوم بمظفریه

امیر الامراء العظام محمد باقرخان میرپنج اطریشی
رئیس مدرسه عمدة الامراء العظام مرتضی
قلیخان سرتیپ ناظم مدرسه میرزا سید علی اصغر
خان سرتیپ اجودان نواب محسن میرزا
کفیل الدوله امیر اصلانخان مستوفی
میرزا محمد حسین حکیمباشی کریمخان سرتیپ
معاون نظام معلم علوم نظامی میرزا احمد
خان سرتیپ مهندس نواب ابوالفخر میرزا
سرتیپ معلم نواب محمود میرزا سرهنگ معلم
جناب شیخ عبدالحسین معلم عربی و فارسی
میسیو لمر میرپنج معلم موزیک دکتر [illegible] معلم
زبان فرانسه حسینقلیخان سرهنگ معلم
زبان روسی میرزا رحیمخان نایب اسلحه
خانه مصطفی خان سرهنگ معلم موزیک
میرزا علی اصغرخان خلیفه درس فرانسه میرزا
علی اصغرخان یاور خلیفه موزیک سایر
معلمین و شاگردان مدرسه سرایدار و غیره
یکصد و شصت و پنج نفر

گارد نصرت

ابواجمعی جناب جلالتمآب عزیز السلطان
سردار بصاحبمنصبی محمد علیخان نصرت نظام
سایر صاحبمنصب تابین چهل و یکنفر

توپخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب اشرف امجد والا
سپهسالار اعظم و وزیر جنگ بریاست نواب والا
سیف الدین میرزا امیر تومان مدیر توپخانهٔ
مبارکه

صاحبمنصبان مخصوص

ریاست توپخانه

(اجودان ریاست توپخانه)

غلامحسین خان ضرغام الممالک احمد خان
معین الممالک سلیمانخان وقار الملک
سلیمان میرزا اسعد السلطان اسکندر
خان اجودان همایون حاجی حبیب الله خان
قاجار

اجزاء ریاست توپخانه

حاجی اسدالله میرزا احتشام خاقان میرزا
حسینخان نایب اجودان باشی منشی میرزا
سید جوادخان سرتیپ ناظم صاحبمنصبان
کشیک میدان میرزا زکیخان سرتیپ
اردلباشی توپخانه میرزا سید علیخان
سرهنگ مأمور خدمت دفتر محمد علی میرزا
معلم قراولان میدان اللهیارخان وکیل
باشی کل میدان طاهرخان نایب اجودان
باشی رئیس سرایداران نویسنده دو نفر

ارباب قلم

جناب آصف السلطان لشکرنویس توپخانه
میرزا علی سررشته‌دار کل میرزا محمود خان
سررشته‌دار میرزا عباس سررشته‌دار
میرزا حسن سررشته‌دار میرزا غلامرضا
سررشته‌دار میرزا غلامحسین سررشته‌دار
میرزا عبدالله مشرف

طبیب و جراح

جناب میرزا سید محمد افتخار الحکماء حکیمباشی
سعید الاطباء میرزا حسین طبیب میرزا
علی اصغر مهذب الحکماء میرزا حسن طبیب
میرزا حسین جراح دواساز دو نفر

موزیکانچیان

بریاست شکرالله خان ضیاء نظام میرزا
حسنخان سرهنگ میرزا مصطفی خان
سرهنگ یاور دو نفر سلطان و نایب
شش نفر سایر بیست و نه نفر

شیپورچیان

بریاست سلطان احمد میرزا یاور دو نفر
سلطان و نایب دو نفر سایر بیست و هشت نفر

رژیمان توپخانه مرکب

از شش دیویزیون

اسدالله خان امین توپخانه فرمانده رژیمان
ناصرخان نصرت نظام اجودان میرزا عبد
الله خان اقتدار نظام ایضا رضاخان معین
نظام ایضا عباسخان معظم السلطنه ایضا
علی اکبرخان سرتیپ تکالیف ایضا آقاخان معین تیپ
کرکری ایضا میرزا حبیب الله خان سرهنگ
مأمور خدمت اصطبل

دیویزیون اول مرکب از

دو باطری

آقاجان خان ضرغام السلطنه فرمانده
دیویزیون اجودان دو نفر

باطری اول

میرزا محمد علیخان سرهنگ فرمانده باطری
اجودان فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری اول

میرزا محمد علیخان مفخم نظام فرمانده تدارک
فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

باطری دویم

محمودخان سرهنگ فرمانده باطری اجودان
و فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری دویم

کریمخان سرهنگ فرمانده باطری تدارک
فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

دیویزیون دویم مرکب از

دو باطری

میرزا غلامحسینخان ناصر الممالک فرمانده
دیویزیون اجودان دو نفر

باطری سیم

میرزا سید علیقلیخان علوی فرمانده باطری
اجودان و فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری سیم

علی محمد میرزا فرمانده باطری تدارک فرماندهان
دسته و غیره هشت نفر

باطری چهارم

میرزا احمدخان منیر نظام فرمانده باطری اجودان
و فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری چهارم

اسدالله خان سرهنگ تکابنی فرمانده باطری
تدارک فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

دیویزیون سیم

توپهای کوهستانی اطریشی مرکب از دو باطری
محمد کاظم میرزا شهاب الممالک فرمانده دیویزیون
اجودان دو نفر

موزیکانچیان شهرستانکی

صفرعلیخان سرتیپ سرور نظام رمضان
علیخان سرهنگ صاحبمنصبان جزو و سایر
پنجاه و نه نفر

باطری پنجم

میرزا علی اکبرخان سرتیپ فرمانده باطری
اجودان و فرماندهان دسته سه نفر

تدارک باطری پنجم

اسدالله خان نوادهٔ عزة الدوله فرمانده
باطری تدارک فرماندهان دسته و غیره پنج نفر

باطری ششم

میرزا نقیخان سرهنگ فرمانده باطری
اجودان و فرماندهان دسته سه نفر

تدارک باطری ششم

میرزا فتح الله خان یاور فرمانده باطری تدارک
فرماندهان دسته پنجنفر

اجودان وزارت جلیله جنگ

میرزا نعمتخان سرتیپ اول حاجی میرزا محمد
خان سرتیپ اول یوسفخان سرتیپ دویم

اجزاء تیراندازی

علیخان سرتیپ اول حسنخان سرتیپ میرزا
سید ابراهیم خان سرتیپ میرزا رضاخان
سرتیپ مهندس

انبارهای توپخانهٔ مبارکه

میرزا سید علیقلیخان علوی سرتیپ تحویل
دار کل مخزن تدارکات و انبار ملبوس
و اسلحه و غیره میرزا حسنخان سرهنگ
خانمحمد خان سایر اجزا دوازده نفر

انبار توپهای اطریشی

میرزا علیخان سهام نظام تحویلدار سایر
اجزاء هشت نفر

انبار توپهای ایرانی

رضاخان سرتیپ تحویلدار سایر اجزا پنج نفر

اصناف و سرایداران

پنجاه و شش نفر

(اردناس)

مأمورین وزارت جنگ

محمد آقا امیرپنجه صمصام السلطان اردلباشی
سایر صاحبمنصبان چهل و شش نفر

مأمورین وزارت لشکر

میرزا سید حسنخان صارم نظام اردلباشی
نوادهٔ مرحوم قائم مقام سایر شانزده نفر

صاحبمنصبان مأمور کشیک

توپخانه

جعفرقلیخان ناظم نظام حاجی شکرالله خان
سرتیپ کاظمخان سراج نظام حاجی اسمعیل
خان سرتیپ محمد علیخان سرتیپ حسنخان
سرتیپ میرزا احمدخان آصف خاقان میرزا
رضاخان سرتیپ جعفرقلیخان سرتیپ
فتح الله خان سرتیپ میرزا ابراهیم خان معین
نظام سایر از سرهنگ و غیره بیست نفر

صاحبمنصبانیکه در جزو قشون یا غیره

نوشته نشده

جناب میرزا اسمعیل خان اجودانباشی توپخانه امیر تومان
حاجی امیرخان امیر تومان امین دیوان مرتضی
قلیخان امین نظام امیر تومان مصطفی خان
امیر توپخانه اسمعیلخان قوام نظام امیر تومان

میرزا ابرهیمخان امیر تومان مصطفی خان
سرتیپ اول هاشمخان بهاء نظام حسینخان
معتضم نظام حاجی عبدالله خان حسام
السلطان حسین خان سرتیپ اول براد
اجودانباشی توپخانه میرزا عبدالعلیخان موتمن
السلطنه غلامحسینخان سرتیپ اول فتح
الله خان اقبال نظام میرزا علیخان نصیر
نظام حاجی علیمحمد خان سرتیپ حسینقلی
خان مقتدر نظام جعفرقلیخان منتصر السلطان
عبدالحسین میرزا نایب اجودانباشی محمد علی
خان سرتیپ قاجار ابوالقاسمخان قاجار
سرهنگان هجده نفر یاوران هفده نفر
سلطان و نایب سی و پنجنفر شاگرد و مستمری
بگیر شصت و پنجنفر میرزا شفیع خان مدد
لشکر میرزا اصلاح الدین سررشته دار میرزا
نصرالله سررشته دار میرزا علیخان سررشته
دار سایر سررشته دار و مشرف پانزده نفر

صاحبمنصبان توپچیان طرح اطریشی سوای صاحبمنصبان که جزو رژیمان نوشته شده

میرزا آقای سررشته دار میرزا جعفرقلی خان
سرهنگ صاحبمنصبان جزو و غیره چهل نفر

افواج توپخانه آذربایجان

(فوج بهادران بهارلو)

جمعی محمد تقیخان سرتیپ اول صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و چهار نفر

فوج اول بهارلو

جمعی حاجی صمد خان سعید الملک صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و هشت نفر

فوج بهادران افشار

جمعی خسرو خان نصرالدوله امیر تومان
حبیب الله خان افشار منظم السلطنه سرتیپ
اول صاحبمنصبان جزو و سایر دویست و پنجنفر

فوج اول افشار

جمعی حاجی محمد صادقخان امیر تومان محمد
علیخان نظم السلطنه سرتیپ اول صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و چهل و هشت نفر

فوج دوم تبریزی

جمعی جناب حسینقلی خان نظام الدوله
امیر تومان صاحبمنصبان جزو و سایر سیصد و شصت و دو نفر

فوج سیم اورومی

جمعی حسینخان سیف نظام صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و شصت و یکنفر

فوج چهارم مرندی

جمعی حاجی قصلعلی خان میرپنجه صاحبمنصبان جزو و
سایر دویست و هشتاد و هفت نفر

فوج پنجم خوئی

جمعی قلیخان آصف نظام صاحبمنصبان جزو
و سایر یکصد و شصت و سه نفر

فوج ششم ملک

جمعی میرزا صالح خان سالار اکرم صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و چهل نفر

فوج هفتم شقاقی

جمعی آقاخان ضرغام السلطنه صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و چهل نفر

فوج هشتم خلجانی

جمعی میرزا فتح الله خان فتح الدوله امیر تومان
صاحبمنصبان جزو و سایر دویست و چهل و یکنفر

طایفه انزلیچی

جمعی محمدخان سرتیپ صاحبمنصبان جزو و سایر
بیست و نه نفر

فوج مخبران مقدم

جمعی جناب میرزا فتح الله خان سعید السلطنه
امیر تومان صاحبمنصبان جزو و سایر دویست
و پنجاه و پنجنفر

عراقی

(فوج خمسه)

جمعی یوسفخان هژبر الممالک صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و نود و هفت نفر

(فوج قزوینی)

جمعی علی اکبرخان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و شصت و پنجنفر

فوج همدانی

جمعی جناب ضیاء الملک امیر تومان صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و چهل نفر

فوج قراگوزلو

جمعی نعمت الله خان مقبل السلطان صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و بیست و دو نفر

فوج کرمانشاهانی

جمعی سلیمان خان پسر ظهیر الملک صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

طایفه شراهی

جمعی عبدالله خان صاحبمنصبان جزو و
سایر پنجاه نفر

طایفه عراقی

جمعی علاء محسنخان نظام لشکر صاحبمنصبان

جزو و سایر هفتاد نفر

طایفه زرندی

جمعی حاجی عبدالله خان حسام السلطان
آقاخان سرهنگ صاحبمنصبان جزو و سایر
پنجاه نفر

طایفه اشرفی

جمعی اعتماد دیوان صاحبمنصبان جزو و سایر
پنجاه و یکنفر

فوج جدید کردستانی

جمعی فرج الله خان پسر مشیر دیوان

فوج کروسی

جمعی حاجی علیرضا خان امیر تومان صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و بیست و شش نفر

فوج اصفهانی

جمعی میرزا محمدخان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و بیست و چهار نفر

فوج مهندس ملایری

جمعی سیف الله خان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

فوج تویسرکانی

جمعی محمد علی میرزا سرتیپ صاحبمنصبان جزو و
سایر یکصد و بیست و نه نفر

فوج نهاوندی

جمعی عبدالحمید خان سرتیپ یمین نظام صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و نود و یکنفر

طایفه شیرازی

جمعی فرج الله خان عطاء الدوله صاحبمنصبان
جزو و سایر پنجاه و هفت نفر

طایفه ابوالوردی

جمعی محمد علیخان شجاع الممالک صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد نفر

طایفه کرندی ممانی و مجانی و قرناشی

جمعی عدل السلطنه صاحبمنصبان جزو
و سایر یکصد و چهار نفر

طایفه بسطامی

جمعی فضل الله میرزا سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

فوج خرقانی

جمعی محسنخان سهام السلطان صاحبمنصبان
جزو و سایر پانصد و ده نفر

فوج افشار بکشلو

جمعی یحیی خان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و شصت و هفت نفر

زنبورکچیان

جمعی عبدالحسینخان سرتیپ اول زنبورکچی
باشی صاحبمنصبان جزو و سایر یکصد و هفتاد نفر

اصطبل توپخانه مبارکه

دواب خاصه نواب مستطاب اشرف
والا سپهسالار اعظم بریاست نواب
والا مقبل الدوله

(رکاب مبارک)

میرزا علی اکبرخان لشکر نویس صاحب
منصب جزو و سایر و نواب چهارده نفر

(ولایات)

(آذربایجان)

معین خاقان رئیس عطاء خان سرهنگ
میر آخور نایب نفر

(خراسان)

معاون الایاله رئیس موسی خان میر آخور
نایب نفر

(فارس)

عنایت الله خان سرهنگ میر آخور نایب و قیم نفر

(اصفهان)

محمد قاسمخان سرهنگ میر آخور نایب اول نفر

(کرمان)

عدل السلطنه رئیس نایب و قیم نفر

(عراق)

عبدالله خان سرتیپ میر آخور نایب چهار نفر

عربستان

محمد زمان خان نایب

لرستان

آقاجان خان نایب

کردستان

افخم نظام میر آخور

کرمانشاهان

مظفر نظام میر آخور نایب اول و دو نفر

استراباد

زین العابدین خان سرهنگ میر آخور

(خمسه)

فتح الله خان سرتیپ میر آخور صاحبمنصبان
جزو پانزده نفر

(ملایر)

هژبر نظام میر آخور صاحبمنصب جزو پنجنفر

(نهاوند)

آقا بابا خان میر آخور صاحبمنصب جزو چهار نفر

(بسطام)

میرزا فضل الله نایب اول

(ساوه)

هدایت الله خان میر آخور صاحبمنصبان جزو دو نفر

قورخانهٔ مبارکه

جمعی جناب مستطاب سردار اکرم وزیر قورخانهٔ مبارکه جناب جلالتمآب حاجی معتمد نظام مستوفی قورخانه و ذخیره

ارباب منصب

عمدة الامراء العظام غلامحسین خان مؤتمن نظام سرتیپ اول سید کاظم خان سرتیپ نظم نظام مباشر عمل چرخهای عبدالحسین خان سرتیپ مؤید الصنایع مباشر کارخانه تفنگ سازی خسرو خان سرتیپ دویم مقتدر نظام مباشر عمل بالان نوروز علیخان سرتیپ مباشر عمل توپ امام وردیخان سرتیپ مباشر کارخانه چاشنی سازی میرزا حسن خان سرتیپ تحویلدار انبار حاصل میرزا فضل الله خان سرتیپ حشمة نظام مأمور ناپید یا انبارهای دولتی استاد حسین خان سرهنگ مباشر کارخانه تفنگ سازی مرتضی خان سرهنگ تحویلدار انبار تفنگ غلامحسین خان مباشر کارخانه چرخ بخار علی اکبر خان مباشر کارخانه ظرف سازی حاجی عبدالله خان سرهنگ مباشر کارخانه سراجی کاظم خان سرهنگ مباشر کارخانه ریخته گری استاد میرزا محمد نجارباشی مباشر کارخانه نجاری

سرتیپان

سید یوسف خان امیر پنجه دبیر السلطنه امام وردی میرزا میرزا حسینخان مستشار نظام میرزا سید علی اصغر خان حسینخان
لشکر محمد علیخان صولت نظام میرزا حسینخان مستشار نظام میرزا سلیمان خان سرتیپ کیاز میرزا مصطفی خان سید محمد خان نصیر خان هاشم خان حسنخان میرزا علی اکبر خان محمد خان میرزا ابوالقاسم خان یوسف خان سایر دوازده نفر

ارباب قلم

جناب میرزا علی اکبر افتخار لشکر جناب میرزا اشرف لشکر نویس میرزا محمود خان مؤید دفتر میرزا سید علینقی خان حشمت لشکر میرزا ابوالحسن خان شهاب لشکر میرزا غلامحسین خان انتخاب لشکر میرزا شکرالله خان لشکر نویس میرزا حسین سررشته دار میرزا مصطفی سررشته دار میرزا حسنخان سررشته دار میرزا محمد سررشته دار میرزا علی سررشته دار میرزا علیخان سررشته دار میرزا جعفر عزیزی نفر

سرهنگان

غلامعلی خان سرهنگ امیر خان میرزا محمود خان محمد تقیخان یحیی خان میرزا احمد خان میرزا اسمعیلخان میرزا سید احمد خان میرزا کریمخان نایب آجودان باشی عباسقلیخان کاظم خان حسنخان گل محمد خان حاجی اسمعیل خان سایر سرهنگان ده نفر

یاوران و سلاطین و نایبان

دویست و چهل و هشت نفر

قورخانجیان

دویست و پنجاه و چهار نفر

ولایات

(آذربایجان)

میرزا عبدالله خان سرتیپ حشمت لشکر

(خراسان)

ابوالقاسم خان سرتیپ مؤتمن نظام

(استراباد)

رضاخان یاور

بروجرد و لرستان

غلامحسین خان سرهنگ

اصفهان

محمد حسنخان سرتیپ

عربستان

صمد خان یاور

فارس

غلامحسین خان سرهنگ

کردستان

محمد علیخان سرتیپ ضیاء دیوان

کرمان

غلامحسین خان یاور

کرمانشاهان

غلامرضا خان یاور

یزد

عبدالوهاب خان یاور

ذخیرهٔ مبارکه

جمعی نواب اشرف والا سیف الملک امیر تومان رئیس ذخیره
جناب جلالتمآب حاجی معتمد نظام مستوفی قورخانه و ذخیره
امیر الامراء العظام ملیجر نظام امیر تومان

سرتیپان

محمد باقر خان محمد جعفر خان رضاخان سید موسی رضاخان لواء السلطنه

سرهنگان

میرزا اسمعیل خان قاسمخان ابراهیم خان جبل خان عبدالمجید خان آقاخان آدی باشی ذخیره آقا حسینخان ابوالقاسم خان علینقی خان رجبعلی خان حسنخان موسی خان اسمعیل خان

ارباب قلم

میرزا هدایت سررشته دار میرزا احمد خان سررشته دار میرزا حسن سررشته دار

یاوران و سلاطین و نایبان

بیست و نه نفر

اصناف

شش نفر

ذخیره‌چی

نود و پنج نفر

ولایات

(آذربایجان)

جناب حاجی میرزا حسنخان معز لشکر امیر تومان

(خراسان)

عباسقلیخان مؤتمن نظام

(اصفهان)

یدالله خان سرهنگ

(استراباد)

حسنخان سرتیپ

بروجرد و لرستان

هدایت الله خان سرهنگ

(بسطام)

جواد سلطان

(خمسه)

جعفر قلیخان سرتیپ عاصم السلطان

(عربستان)

نعمت الله خان یاور

(فارس)

محمد آقاخان سرتیپ معاون نظام

(قزوین)

ابوالحسنخان

(کرمان)

رضاخان سرتیپ معتمد دیوان

(کرمانشاهان)

عباسقلیخان خازن نظام

(کردستان)

مرتضی قلیخان سرتیپ شجاع لشکر

(گیلان)

میرزا سید تقیخان یاور

(مازندران)

محمد باقرخان سلطان

(همدان)

حاتم خان سرهنگ

مجلس محترم کمیسیون نظامی

برحسب امر مبارک جهان مطاع اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و تصویب نواب مستطاب اشرف والا سپهسالار اعظم وزیر جنگ از ابتدای سال میمون فال اودئیل تشکیل یافته که تا یک تمام تدارکات و مصارف نظامی در این مجلس از روی دقت بتصدیق اهل خبره بازدید و ثبت بشود و بعد از امضای اجزای مجلس برات صادر شود

اجزاء مجلس

جناب اعتماد نظام امیر تومان رئیس مجلس کمیسیون نواب والا محمد حسن میرزا سرتیپ اول کمال الدوله اسدالله خان سرتیپ اول امین توپخانه محمد مهدی خان سرتیپ اول جهانبیگلو عبدالحسین خان سرتیپ مؤید الصنایع نوروز علیخان سرتیپ مقتدر لشکر میرزا ابوالحسنخان شهاب لشکر لشکر نویس

(افواج قاهره)

(آذربایجانی)

(فوج بهادران)

نمرهٔ (۱)

در ادارهٔ جناب مستطاب اجل امیر نظام ابواجمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان صمصام همایون میرزا فرج خان سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و هشت نفر

فوج اول خاصه

نمرهٔ (۲)

در ادارهٔ جناب مستطاب امیر نظام ابواجمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان اعتضاد نظام سرتیپ حاجی آقاخان سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و چهار نفر

فوج اقبال

نمرهٔ (۳)

در ادارهٔ جناب مستطاب امیر نظام ابواجمعی شجاع السلطنه امیر تومان میرزا هاشم خان اقبال لشکر میرزا علی خان سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و نه نفر

فوج دویم نصرت

نمرهٔ (۴)

در ادارهٔ جناب مستطاب امیر نظام ابواجمعی شجاع السلطنه امیر تومان قلیخان سرتیپ اول حاجی احمد خان سرتیپ حاجی آقاخان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و نه نفر

فوج دویم خاصه

نمرهٔ (۵)

در ادارهٔ جناب مستطاب امیر نظام ابواجمعی شجاع السلطنه امیر تومان فرج الله خان اجلال السلطان سرتیپ رستم خان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

فوج چهارم تبریز

نمرهٔ (۶)
جمعی احتشام الممالک صاحب‌منصبان جزو
بیست و شش نفر

فوج امیریه

نمرهٔ (۷)
جمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله امیر
تومان صاحب‌منصبان جزو سی و دو نفر

فوج مخبران شقاقی

نمرهٔ (۸)
دو اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابوالجمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان
مهذب السلطنه سرتیپ ابوالفتح خان
سرهنگ اعتضاد لشکر صاحب‌منصبان
جزو چهل و شش نفر

فوج پنجم شقاقی

نمرهٔ (۹)
دو اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی
جناب شجاع السلطنه امیر تومان عزیزالله
خان حسام السلطان سرتیپ هاشم
خان سرهنگ صاحب‌منصبان جزو چهل و هشت نفر

فوج هفتم شقاقی

نمرهٔ (۱۰)
دو اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی
شجاع السلطنه امیر تومان محمد حسنخان
مهذب الدوله سرتیپ جلیلخان سرهنگ
صاحب‌منصبان جزو سی و نه نفر

فوج ششم شقاقی

نمرهٔ (۱۱)
دو اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابوالجمعی شجاع السلطنه امیر تومان حشمة
السلطان سرتیپ ابرهیم خان سرهنگ
صاحب‌منصبان جزو سی و دو نفر

فوج قهرمانیه

نمرهٔ (۱۲)
ابوالجمعی جناب جلالتمآب امیر بهادر جنگ
سر کشیکچی باشی سردار حسنعلی خان
اقبال الممالک سرتیپ صاحب‌منصبان
جزو سی و چهار نفر

فوج پنجم ایلات

نمرهٔ (۱۳)
دو اداره نواب مستطاب اشرف والا
شاهزاده عین الدوله رحیمخان
سرتیپ صاحب‌منصبان جزو سی و چهار نفر

فوج ناصر تحتانی قاپو

نمرهٔ (۱۴)
ابوالجمعی جناب مستطاب امیر بهادر جنگ
سر کشیکچی باشی علینقیخان سرتیپ
صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج اردبیل و مشکین

نمرهٔ (۱۵)
دو اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی
شجاع السلطنه امیر تومان محمد
حسنخان سرتیپ محمد حسینخان سرهنگ
صاحب‌منصبان جزو سی و هشت نفر

فوج خلخالی

نمرهٔ (۱۶)
ابوالجمعی نواب والا اظفر السلطنه سردار
سرتیپی مسعود الممالک صاحب‌منصبان
جزو بیست و هفت نفر

فوج مظفر مراغه

نمرهٔ (۱۷)
ابوالجمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله
امیر تومان منصور السلطان سرتیپ
صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج سیم مراغه

نمرهٔ (۱۸)
ابوالجمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله
امیر تومان منصور السلطان سرتیپ
صاحب‌منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج چهارم مراغه

نمرهٔ (۱۹)
ابوالجمعی جناب حاجی سعید الملک امیر تومان
صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج هفتم افشار ارومی

نمرهٔ (۲۰)
ابوالجمعی جناب سراج السلطنه امیر تومان
سالار افخم آقاخان سرتیپ اول جمشید
خان سرتیپ سیم صاحب‌منصبان جزو
سی و سه نفر

فوج هشتم افشار ارومی

نمرهٔ (۲۱)
ابوالجمعی نواب والا اظفر السلطنه سردار
سرتیپی امیر الامراء العظام مجد السلطنه
امیر تومان صاحب‌منصبان جزو سی و سه نفر

فوج جدید افشار

نمرهٔ (۲۲)
ابوالجمعی میرزا علیخان منتظم الدوله

بیوکخان افخم الدوله سرتیپ اول صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج نهم خوئی

نمرهٔ (۲۳)
ابوالجمعی محمد خان مکرم الدوله صاحب‌منصبان
جزو بیست و هفت نفر

فوج دهم خوئی

نمرهٔ (۲۴)
ابوالجمعی جناب جلیلخان امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج مخبران ماکوئی

نمرهٔ (۲۵)
ابوالجمعی محمد پاشاخان سرتیپ اول صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

عراقی
(فوج مخصوص)

نمرهٔ (۲۶)
ابوالجمعی جناب سردار افخم مظفر نظام سرتیپ
اول صاحب‌منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج مسعود طهران

نمرهٔ (۲۷)
دو اداره خاصه نواب مستطاب والا اعظم وزیر
جنگ ابوالجمعی نواب والا سیف الملک
امیر تومان رئیس قورخانه مبارکه صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج بهادر زرند

نمرهٔ (۲۸)
محسنخان بهاء السلطان سرتیپ
صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج دماوندی

نمرهٔ (۲۹)
ابوالجمعی محمد هاشمخان انتخاب الدوله
سرتیپ اول صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج خلج قاهر

نمرهٔ (۳۰)
دو اداره جناب مستطاب وزیر نظام
ابوالجمعی جناب یار محمد خان امیر تومان
اجودانباشی کل هزار و صد و پنجاه و دو نفر
(فوج اول با موزیکانچی) (فوج دویم)
ششصد نفر پانصد و پانزده نفر

فوج درجزینی

نمرهٔ (۳۱)
ابوالجمعی جناب ضیاء الملک امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج قدیم خمسه

نمرهٔ (۳۲)
ابوالجمعی جناب مظفر الدوله امیر تومان
صاحب‌منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید خمسه

نمرهٔ (۳۳)
ابوالجمعی جناب علاء الدوله سردار امیر
الامراء العظام سهم الدوله امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج گروسی

نمرهٔ (۳۴)
ابوالجمعی جناب عبدالحسینخان امیر تومان
سالار الملک صاحب‌منصبان جزو سی و سه نفر

فوج ظفر کردستان

نمرهٔ (۳۵)
ابوالجمعی جناب ظفر الملک امیر تومان
حاجی نجفقلی خان سرتیپ صاحب‌منصبان
جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم قزوین

نمرهٔ (۳۶)
ابوالجمعی جناب جلالتمآب ساعد الدوله سردار
هدایت الله خان حسام لشکر صاحب‌منصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید قزوین

نمرهٔ (۳۷)
ابوالجمعی جناب ساعد الدوله سردار
مصطفی خان اسعد السلطنه صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج افشار بکشلو

نمرهٔ (۳۸)
ابوالجمعی جناب سردار افخم وزیر نظمیه
علیخان سرتیپ صاحب‌منصبان جزو بیست
و هفت نفر

فوج افشار خرقان

نمرهٔ (۳۹)
دو اداره جناب مستطاب وزیر نظام ابوالجمعی
امیر الامراء العظام سیف السلطنه امیر پنجه
آقاخان سرهنگ افخم نظام صاحب‌منصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج حشمت

نمرهٔ (۴۰)

درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا سپهسالار اعظم وزیر جنگ رضا قلیخان حشمت نظام سرتیپ هزار و پنجاه نفر
فوج حشمت سمنان با موزیکانچی
پانصد و پنجاه نفر
فوج حشمت دامغان پانصد نفر

فوج عرب و عجم
نمرهٔ (۴۱)

درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا سپهسالار اعظم وزیر جنگ عباسقلیخان سرتیپ جعفر قلیخان سرتیپ

فوج فیروزکوهی
نمرهٔ (۴۲) فیروز جنگ

ابوالجمعی عمدة الأمراء العظام منصر لشکر

فوج سوادکوهی
نمرهٔ (۴۳)

ابوالجمعی جناب جلالتمآب محمد قاسمخان وکیل السلطنه امیر تومان ابوالحسن خان سرتیپ صاحبمنصبان جزو هیجده نفر

فوج لاریجانی
نمرهٔ (۴۴)

ابوالجمعی میرزا محمدخان اعظام الدوله سرتیپ اول فرج الله خان عظیم الملک صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج تنکابنی
نمرهٔ (۴۵)

ابوالجمعی جناب مستطاب نصر السلطنه امیر اکرم سردار معظم علیخان منتصر السلطنه سرتیپ اول صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج بندپی
نمرهٔ (۴۶)

ابوالجمعی جناب اعظم الدوله امیر تومان میرزا علیخان سرتیپ صاحبمنصبان معروف ده نفر

فوج هزارجریبی
نمرهٔ (۴۷)

جمعی محمدباقر خان ضرغام الملک سرتیپ اول صاحبمنصبان معروف چهار نفر

فوج هزارجریبی
نمرهٔ (۴۸)

جمعی علیقلیخان سرتیپ مستوفی الملک صاحبمنصبان معروف سه نفر

فوج دودانگه
نمرهٔ (۴۹)

محمد اسمعیل خان سرتیپ صاحبمنصبان معارف سه نفر

فوج اشرف توابعی
نمرهٔ (۵۰)

میرزا عبدالوهابخان سرتیپ صاحبمنصبان معارف سه نفر

فوج کامرانفرمانفرما
نمرهٔ (۵۱)

جمعی مقبل السلطنه امیر پنجه علیخان صمصام نظام میرزا شفیعخان سرهنگ صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج برزچلوق
نمرهٔ (۵۲)

ابوالجمعی جناب نصر الملک امیر تومان ابراهیم خان سرتیپ عاصم السلطنه صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج مخبر الکرازی
نمرهٔ (۵۳)

جمعی ذوالفقارخان صمصام الملک صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سربندی
نمرهٔ (۵۴)

جمعی ابراهیم خان ظفر السلطان صاحبمنصبان جزو بیست و نه نفر

فوج خلج قم
نمرهٔ (۵۵)

درادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا نایب السلطنه ابوالجمعی جناب اعتماد نظام امیر تومان صاحبمنصبان جزو بیست و نه نفر

فوج کمرهٔ اخلاص
نمرهٔ (۵۶)

جمعی نواب الأحتشام الدوله امیر تومان نواب ابراهیم میرزا اعتضاد السلطان سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سه دهی
نمرهٔ (۵۷)

ابوالجمعی نواب الاجلال الدوله میرزا عبدالله خان سرتیپ صاحبمنصبان جزو سی و سه نفر

فوج چهار محالی
نمرهٔ (۵۸)

درادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا ظل السلطان میرزا عبدالحسینخان سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج فریدنی
نمرهٔ (۵۹)

درادارهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا ظل السلطان عباسقلیخان سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج ششم قراگوزلو
نمرهٔ (۶۰)

ابوالجمعی جناب حسام الملک امیر تومان فضل الله خان احتشام الملک سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج منصور قراگوزلو
نمرهٔ (۶۱)

ابوالجمعی جناب حسام الملک امیر تومان غلامرضا خان احتشام الدوله صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج فدوی
نمرهٔ (۶۲)

جمعی حسینقلی خان ساعد السلطنه صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج مخبر قراگوزلو
نمرهٔ (۶۳)

ابوالجمعی جناب محمد حسنخان منصور الدوله امیر تومان صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج ملایری
نمرهٔ (۶۴)

ابوالجمعی سهام الدوله امیر تومان صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج نهاوندی
نمرهٔ (۶۵)

ابوالجمعی نواب الاحاجی بهاء الدوله امیر تومان صدیق نظام سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست و نه نفر

فوج خواجه سیلاری
نمرهٔ (۶۶)

ابوالجمعی نواب الاحاجی بهاء الدوله امیر تومان نواب آقا محمدخان میرپنجه لطفعلی خان سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست و سه نفر

فوج کوزه قلعه زنجیری
نمرهٔ (۶۷)

ابوالجمعی جناب حسینخان امیر تومان صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج کرندی
نمرهٔ (۶۸)

ابوالجمعی جناب علیمراد خان احتشام الممالک امیر تومان اسمعیل خان میرپنجه صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج کلهر
نمرهٔ (۶۹)

جمعی محمد علیخان سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست و نه نفر

فوج زنگنه
نمرهٔ (۷۰)

ابوالجمعی جناب حاجی ظهیر الملک امیر تومان معاون نظام صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج پشتکوهی
نمرهٔ (۷۱)

ابوالجمعی صاد السلطنه سردار اشرف حبیب الله خان سرهنگ صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج قرائی
نمرهٔ (۷۲)

حاجی علینقی شجاع الملک نظر علیخان سرهنگ صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج ترشیزی
نمرهٔ (۷۳)

جمعی نواب الأحاجی محمد میرزا امیر پنجه صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم قائن
نمرهٔ ۷۴

ابوالجمعی شوکت الملک امیر تومان صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید قائن
نمرهٔ (۷۵)

ابوالجمعی شوکت الملک امیر تومان صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم کرمان
نمرهٔ (۷۶)

جمعی مظفرخان ناصر نظام صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج شوکت کرمان

نمره (۷۷)

جمع حاجی سلیمان خان بهجة الدوله سرتیپ اول کریمخان سرتیپ غلامحسین خان سرتیپ صاحبمنصبان جزو بیست نفر

فوج بهادر گرمسیر کرمانی

نمره (۷۸)

جمع محمد خان اسعد الدوله صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

موزیکانچیان

دسته

موزیکانچیان مخصوص

بریاست ارسلان خان ناصر همایون بیگ معادف پنجنفر

دسته

اعتضادیه

بریاست ارسلانخان ناصر همایون محمد خان سرتیپ هاشمخان سرهنگ سایر معادف هشت نفر

دسته

فوج دویم نصرت

بریاست اسمعیلخان نصرت لشکر میرپنجه علیخان معلم یاور و سایر معادف پانزده نفر

دسته

قراول فهری مختار دولت روسیه

بهرام خان سرهنگ سایر معادف سه نفر

سواره

(آذربایجانی)

دسته

افشار ارومی

جمع ضرغام الملک امیرتومان

دسته

افشار صاین قلعه

جمع حیدرخان سرتیپ اول بیوکخان سرتیپ محمد خان سرتیپ

دسته

ایلات قراچورلو و قراجه داغی

جمع فرج الله خان ولد مصطفی خان

دسته

چهاردولی

ابوالجمع نوروزخان امیرتومان حسینقلیخان میرپنجه سلیمخان میرپنجه علی اکبرخان

دسته

چلپانلو

درادارهٔ نواب مستطاب الاشاهزاده عین الدوله وزیر داخله جمع رحیمخان میرپنجه نصر السلطان اسکندرخان سرتیپ بیوکخان سرتیپ

دسته

مظفر

ابوالجمع نواب والا نصرت الدوله امیرتومان شجاع الدین میرزا شاه‌کوه صاحبمنصبان پانزده نفر

دسته

گنجه

ابوالجمع محمد علیخان سرتیپ

دسته

نصرت

ابوالجمع میرزا موسی خان اجودان وغیره

دسته

شقاقی و مقاطر انلو و لیکانلو و قراسوران

جمع علی قلیخان

دسته

شاهسون ابنانلو

ابوالجمع جناب عنایت الله خان سالار امجد عنایت الله خان اقبال دیوان

دسته

شاهسون دشت اردبیل و مشکین

ابوالجمع عبدالحسین میرزا سایر معادف سه نفر

دسته

حاجی علیلوی قراجه داغی و قراسوران

حاجی علیلوی

ابوالجمع رستمخان سرهنگ کامرانخان سرکرده قراسوران

دسته

قراپاپاق

ابوالجمع نجفقلی خان میرپنجه حسینقلی خان سرتیپ

دستهٔ قراسوران راه مرند و ارشق و استادار وغیره

طایفهٔ قراجه داغی طایفهٔ ایضاً

بسرکردگی آقابابابیک جمع سیف الله خان سرکرده

طایفهٔ ارشق و آستارا

ابوالجمع جناب حبیب الله خان مجید الملک میرزا لطفعلی خان صادم السلطنه

دسته

قراسوران قلعه مرندی

جمع شکرالله خان شجاع نظام سرتیپ

دسته

جدید شقاقی

جمع رضاقلی خان سرکرده بریاست عنایت الله خان امیرتومان

دسته کلبری

درادارهٔ نواب مستطاب الاشاهزاده عین الدوله وزیر داخله ابوالجمع لطف الله خان سرهنگ

دسته مقدم

ابوالجمع

ابوالجمع محمد خان سعید الملک امیرتومان

دسته مکری

درادارهٔ جناب امیر بهادر جنگ سرکشیکچی باشی و بهاء دار عزت الله خان سرتیپ اول

دسته نظمیه

جمع لطفعلی خان سرهنگ

مهاجرین

سوای اشخاصیکه جزو سواره گروس مظفر برقرار شده اند

دسته ایرانلو

جمع محمد حسن خان و خدادادخان و صمدخان

دسته بادکوبه

جمع شیخ کاظم خان

دسته شکی

جمع محمد حسنخان شجاع الملک سرتیپ احمدخان سرهنگ

دسته طالش

جمع میرسلیمان خان صادم السلطنه علیخان ولد میراسدالله خان

دسته قبه ع

جمع آصف بیک و عبدالله بیک وغیره

دسته قراجه داغی

جمع آقا بابا بیک

دسته قراباغی

جمع عباسقلی خان جوانشیر ابراهیمخان محمد تقیخان اولاد نجفقلی خان سرتیپ وغیرهم

خراسانی

دسته قوچانی

ابوالجمع جناب شجاع الدوله امیرتومان

دسته بجنوردی

ابوالجمع جناب عزیزالله خان سهام الدوله امیرتومان

دسته قاینی و سیستانی

ابوالجمع جناب حشمة الملک امیرتومان

دسته طبسی

ابوالجمع جناب عماد الملک امیرتومان

دسته درجزی

ابوالجمع محمد علیخان بیگلربیگی

دسته کلاتی

سرکرده نفر

دسته جامی و خولی

جمع محمد نظرخان و عنایتخان و کلادخان

دسته باخرزی

سرکرده نفر

دسته خوافی

سرکرده نفر

دستهٔ تیموری کاربوزا

جمع میرشکرالله خان

دسته سفید سنگ فریمان

جمع محمد رضاخان و ولیخان وغیره

دسته مهاجرین هراتی

جمع میرزا مسعودخان وغیره

دستجات

جمع محمد میرزا و ابوالسیفخان

دستجات جمشیدی

جمع ذوالفقارخان ولد اللهیارخان و محمد امین خان وغیره

دسته زوری

جمع افراسیابخان منصور لشکر

دسته اردلان زاری

دره بندی

جمع آقا خان سرکرده و میرعبدالحمید خان

دسته چولائی

جمع محمد حسینخان سرکرده

دسته کوکلان و یموت

ابوالجمع نواب اشرف والا حاجی سیف الدوله حکمران استراباد

دستجات هزاره

بریاست شجاع الملک محمد عظیم خان سرکرده

دسته تیموری

ابوالجمع امیرحسینخان نصرة الملک میرمرتضی خان وغیره

دسته تیموری

جمع میراسدالله خان شوکت الدوله

دسته

قراسوران نیشابوری

جمع نصرالله خان سرکرده

دسته پلیس ارض اقدس

جمع علی آقا نایب اجودانباشی

دسته قزاق خراسانی

جمع علی آقا نایب اجودانباشی

استرابادی و یموتی

دسته فندرسکی

جمع میرسعدالله خان سرتیپ اکرم الملک

دسته کتولی

جمع علی محمد خان مفاخر الملک

دسته مقصودلو

جمع حاجی عبدالصمد خان امیرپنجه موقر الملک

دسته سدن رستاقی

جمع محمد قلیخان ... ات

دسته

جدید و قدیم الوکائی

جمع محمد علیخان سرکرده

دسته جمع عباسقلیخان سرکرده

دسته قاجار

جمع نظرعلیخان صمصام لشکر

دسته ملک

جمع محمد حسینخان ساعد لشکر

دستهٔ عشکی
جمعی نظرعلیخان صمصام لشکر
دستهٔ
جمعی محسنخان یوزباشی
دستهٔ فوجردی
جمعی کربلائی محمدخان یاور غلامعلیخان یوزباشی
دستهٔ جعفربای
جمعی ملا قلیچ خان یوزباشی
دستهٔ جعفربای
جمعی آدینه خان سرهنگ
دستهٔ یلیقی
جمعی ملا قربانخان یوزباشی
دستهٔ آقابای
جمعی خواجه علیخان و بهرامخان
دستهٔ آق‌آتابای
جمعی سالارخان یوزباشی
دستجات جدید جعفربای
دستهٔ
جمعی حاجی محمدخان سرتیپ
دستهٔ
جمعی بختی قلیخان یاور
دستهٔ
جمعی حاجی وکیل
دستهٔ
جمعی حاجی مرادخان
دستهٔ
جمعی حاجی اناضخان
دستهٔ
جمعی عمرخان
دستهٔ قراقچی
جمعی حاتم ملاخان و موسی خان سرتیپ
دستجات
داودوچی و غیره

دستهٔ
جمعی حمزه خان یوزباشی
دستهٔ
غلامان کارگذاری سوارهٔ علی اکبرخان کلانتر
دستهٔ جدید فندرسکی
جمعی میر محمدخان
دستهٔ کوداری و بسطامی
جمعی حسینقلی خان شوکت نظام

گیلانی

دستهٔ طالش و کرکارودی و اسالمی
ابواب جمعی جناب عمیدالسلطنه امیر تومان محمد حسینخان امیر پنجه سالار اسعد یحیی خان مجیر نظام سرتیپ

مازندرانی

دستهٔ کرد و ترک عبدالملکی
ابواب جمعی منتهی السلطنه عبدالله خان سرتیپ صفی خان سرتیپ علی اکبرخان سرهنگ اسدالله خان سرتیپ اسمعیلخان سرهنگ محمدخان سرهنگ سایر سرهنگان و معارف لشکر پنجنفر
دستهٔ تمسکنی
جمعی علی اکبرخان
دستهٔ خواجوند
جمعی جناب جلالتمآب مصطفی خان محمد علیخان سرتیپ فتح الله خان سرتیپ دوم نعمت الله خان سرتیپ سرهنگ و غیره
دستهٔ سورتیجی
جمعی حبیب الله خان
دستهٔ کلباد و عمرانلو
جمعی لطفعلیخان محتشم نظام امیر پنجه جعفرقلیخان سرهنگ عسکرخان سرهنگ سوارهٔ عمرانلو

عرب

دستهٔ غلامان ذوترکمن
ابواب جمعی جناب سالار اصلان میرزا نعمت الله خان سرهنگ میرزا هادیخان صاحب منصبان جزو چهار نفر
دستهٔ عرب ایلدستانی اصفهان
دوادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان میرزا حسنخان انتظام الملک
دستهٔ فتحیهٔ اصفهان
دوادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان امیرزاده محمد میرزا سرتیپ حبیب آقا سرتیپ جیلخان سرهنگ
دستهٔ افشار اسدآبادی
جمعی خان باباخان صاحب اختیار سرتیپ اول علی اکبرخان سرهنگ
دستهٔ چهاردولی
جمعی عبدالباقی خان سرتیپ
دستهٔ باجلان یاراحمدی
ابواب جمعی جناب ساعدالدوله سردار حاجی احمدخان منصور السلطنه سرتیپ
دستهٔ بیرانوند و کرده بو
جمعی ابدال خان سرتیپ
دستهٔ جدید یاراحمدی
ابواب جمعی جناب ساعدالدوله سردار محمد حسینخان ضرغام السلطنه
دستهٔ جدید بختیاری لرستان
جمعی عبدالله خان سرتیپ
دستهٔ قراچورلوی خوار
دوادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا رکن الدوله حکمران دارالخلافه حاجی خان سرکردهٔ ایل و سواره
دستهٔ اصانلوی خوار
دوادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا اعز الدوله علیخان سرکرده نورالله خان ایل بیگی

دسته خمسه

دستهٔ خمسه
ابواب جمعی جناب ذوالفقارخان اسعد الدوله امیر تومان حسینقلی خان سرتیپ علیقلیخان سرهنگ
دستهٔ
قراسوران خمسه
ابواب جمعی جناب مظفرالدوله فرج الله خان سرتیپ محمد جهانگیرخان سرتیپ
دستهٔ
شاهسون افشار
ابواب جمعی جناب جهانشاه خان امیر تومان محمد علیخان صارم السلطان سرتیپ علی اصغرخان مجد السلطان سرتیپ
دستهٔ
شاهسون دوپرن
ابواب جمعی جناب فخرالملک امیر تومان وزیر تجارت غلامرضاخان سرتیپ محمد حسینخان سرتیپ
دستهٔ
شاهسون اینانلو
ابواب جمعی جناب عنایت الله خان سالار امجد امیر تومان نصرالله خان ناصر نظام سرتیپ اول ایلخانی فتحعلیخان اقبال السلطان حاجی میرزا فضل الله خان منصور لشکر
دستهٔ
شوکت اینانلو
ابواب جمعی جناب مستطاب حاجی آصف الدوله جناب محمد ناصرخان شهاب الملک امیر تومان امیر حسین خان شوکت السلطنه
دستهٔ
قورت بیگلو

ابواب جمعی جناب منصور الملک امیر تومان رحمت الله خان سرتیپ
دستهٔ
شاهسواری و کردبچه که مشغول خدمت قراسورانی دارالخلافه هستند
ابواب جمعی جناب عنایت الله خان سالار امجد امیر تومان خانباباخان اقبال لشکر امیر اصلانخان سرهنگ سید احمدخان سرهنگ میرزا سید عزیزالله خان مجد الممالک مرتضی خان سرهنگ سوارهٔ شاهسواری
دستهٔ
مهاجرین هراتی
ابواب جمعی میر عبدالله خان متوفی میر اسمعیل خان نوادهٔ میر اشرف خان
دستهٔ
مهاجرین قدما
جمعی حسنخان سرتیپ و غیره
دستهٔ
افشار و ساوجبلاغ
جمعی حسنخان شهاب السلطان سرتیپ اول علیخان سرتیپ و غیره

عربستان

دستهٔ فیلی
جمعی کریمخان سرکرده و غیره
دستهٔ
بختیاری
جمعی سلطان محمدخان معین همایون خداکرمخان سرکرده

قزوین

دستهٔ افشار خرقانی
ابواب جمعی جناب نادر محمدخان اجودانباشی کل نظام محمد حسن خان سرهنگ
دستهٔ
چگنی و قراسوران
ابواب جمعی جناب ناصرالسلطان صادقخان سرتیپ سرکرده
دستهٔ
ایلات
ابواب جمعی جناب ناصرالسلطان جیلدخان سرکرده

کرمانشاهان

دستهٔ سنجابی
جمعی علی اکبرخان سرتیپ اول
دستهٔ
کرندی
جمعی اسمعیلخان سرکرده پیرعلی مرادخان
دستهٔ
شرف تابینی
جمعی عزیز محمدخان سرکرده سلیمانخان نایب پنجاه باشی
دستهٔ نانکلی
ابواب جمعی جناب ظهیرالملک امیر تومان
دستهٔ باجلان
جمعی عزیز محمدخان سرکرده
دستهٔ قراسوران
جمعی کلبعلی خان و غیره

کردستان

دستهٔ شرف
جمعی علی اصغرخان سرهنگ

دستهٔ قراسوران کنکاور

سرکرده نفر

دستهٔ قراسوران کمره

سرکرده نفر

دستهٔ قراسوران کلیائی

سرکرده نفر

دستهٔ قراسوران کرازوکمره

سرکرده نفر

لرستان

دستهٔ کوره بر

جمعی ابدال خان و حسنخان و سلیمان خان

دستهٔ زرزائی

جمعی رضاخان سرتیپ

دستهٔ تفنگچیان

مستحفظ خاک ملایر و تویسرکان

دستهٔ قراسوران

مستحفظ راه نهاوند و خزل جمعی رضاخان سرتیپ

دستهٔ قراسوران همدان

سرکرده نفر

فارس

دستهٔ عرب و باصری

جمعی محمد حسنخان فتح الملک سرتیپ

پیادهٔ خراسانی

دستهٔ قائنی و خوافی

سرکرده نفر

دستهٔ سیستانی

سرکرده نفر

استرابادی

دستهٔ انزانی

سرکرده نفر

دستهٔ بلوچ حاجی لو

سرکرده نفر

کرمانی

دستهٔ عرب بسطام

جمعی اسمعیلخان

دستهٔ راوری

جمعی حسین بیک

دستهٔ اناری

جمعی حسینقلی خان

دستهٔ رودباری

سرکرده نفر

دستهٔ بلوچ عربستانی

ابوالجمعی شیخ خزعل خان معز السلطنه امیرتومان برادر مرحوم شیخ مزعل خان

گیلانی

دستهٔ انزانی

ابوالجمعی محمود خان و میرزا غلامعلیخان سرهنگ

دستهٔ سالیانی

جمعی یوسفخان سرکرده

دستهٔ شفتی

جمعی علیخان سرهنگ سرکرده

ادارهٔ قراسوران کل ممالک محروسهٔ ایران

در ادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب اشرف والا سپهسالار اعظم بریاست جناب جلالتمآب اجل امجد مدبر لشکر لشکرنویس فتح الله خان سرتیپ سعد نظام ناظم شوارع رشید نظام سرهنگ و نفر اجزا

نفر نویسنده دو نفر

ادارهٔ بریگاد قزاقیه

صاحبمنصبان روسی

امیر الامراء العظام کلنل چرنازوبف رئیس بریگاد کاپیتن جانابف معلم سواره سرکار کاپیتان بادیوف کاپیتن ابوسیف معلم سواره سوزنفیسر پاتماریف سوزونفیسر باندارینکو سوزونفیسر بارنوغی سوزونفیسر سپیان

صاحبمنصبان ایرانی

جناب میرزا مادروس خان امیرتومان رئیس اتاماژور بریگاد

سرتیپان اول

قاسم آقا محمد باقرخان امان الله میرزا کاظم خان علیخان محمد باقرخان امامقلیخان صفرعلی آقا غلامحسینخان رئیس ایل شاهسون بغدادی نصرالله خان رحیمخان آقاخان حسام نظام هاشمخان محمد خان عباسقلیخان

سرتیپان دوم

علی آقا صادقخان بهادر لشکر اسکندرخان اسمعیلخان غلامرضاخان زین العابدین خان ابوالقاسمخان خلیلخان نورعلی آقا محمد صادقخان غلامرضاخان موزیک

سرتیپان سیم

موسیخان حبیب الله میرزا امیر اصلان آقا محمد باقرخان عبدالله آقا اسدالله خان موسی خان عباسقلی آقا محمد صادقخان علی پاشاخان عبدالعلی خان تیمورخان جمشید آقا محمد طاهرخان عباسقلیخان یحیی خان فضلعلیخان محمود آقا

سرهنگان

حسینخان محمد حسینخان رستم خان کاظم آقا حسنخان خلجی خاچی خان

حسنخان علیقلیخان میرزا علیخان محمد خان عباس آقا کریم آقا میرزا محمد حسنخان لطفعلی آقا فضلعلیخان محمد آقا خلایا خان حسینقلیخان حسنخان موزیک

نایب سرهنگان

جعفرقلیخان علی اکبرخان لطفعلی آقا احمدخان عباسخان رضاخان محمود آقا حسنخان تقی آقا میرزا بزرگ

یاوران

بیست و پنج نفر

سلطان

بیست و یک نفر

نایبان اول و دوم

شصت و پنج نفر

وکیل و قزاق و موزیکانچیان

و دوباطری از سواره و پیاده

یکهزار و ششصد و سه نفر

مستمری بگیر و غیره

مستمری بگیر یکصد و پنجاه و یک نفر

سایر هفت نفر

[illegible] صاحبمنصبان سرویداران ابنیهٔ نظامی

ابوالجمعی احمد خان سرتیپ اجودان وزارت جلیله جنگ میرزا آقا لطیف نظام سرایدار باشی محمد علیخان سرهنگ تقی خان یاور جعفرخان یاور حبیب الله خان یاور سلطان و نایب و سرایداران

سی و شش نفر

قشون حاضر رکاب

از پیادهٔ نظام و سواره و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر

ذخیره

پنجاه هزار نفر

ادارهٔ مخزن تدارکات عسکریهٔ دولت علیه

بریاست جناب جلالتمآب اجل اعتضاد السلطنه

عمدة الامراء العظام عبدالحسین خان سرتیپ اول مدیر ادارهٔ مخزن جناب صفیر لشکر لشکرنویس و محاسب جناب حاجی بهاء لشکر منصور لشکر

سایر اجزاء از قرار سنوات ماضیه است

وزارت خزانهٔ مبارکهٔ نظام

جناب جلالتمآب اجل لطف الله خان صدق السلطنه پیشخدمت خاصهٔ همایونی وزیر خزانهٔ مبارکهٔ نظام و دبیر ایل و سواره قورت بیگلو

اجزاء

محمد ولی خان هاشمخان خازن نظام سررشته دار میرزا سید احمد خان ظهیر لشکر ضابط استاد میرزا عزت الله خان اعزاز دفتر ثبات میرزا تقی خان منشی دو نفر سایر اجزاء ده نفر

وزارت جلیلهٔ لشکر

جناب مستطاب اجل میرزا محمود خان مدبر الدوله وزیر لشکر
جناب جلالتمآب میرزا ابو القاسم خان بدیع الدوله نایب وزارت لشکر

لشکر نویسان و سررشته داران و غیره ملتزمین رکاب مبارک

لشکر نویسان

جناب حاجی میرزا حسینعلی یمین الملک
جناب میرزا عباس خان معاون السلطان
سررشته دار کل نظام جناب حاجی
میرزا حسنخان رفیع الدوله جناب میرزا
علی قوام السلطان ولد مرحوم وزیر لشکر
جناب حاجی میرزا سید باقر اقتدار السلطنه
جناب میرزا هاشمخان آصف السلطان
جناب حاجی میرزا ابو القاسم معتمد نظام جناب
میرزا محمود خان موقر الدوله جناب میرزا
فضل الله خان نبیل الدوله جناب میرزا
مصطفی خان وکیل لشکر جناب میرزا
سلیمانخان منشی اول و سررشته دار کل دفتر لشکر
جناب میرزا محمد حسین معین لشکر جناب
میرزا جعفر خان موثق الدوله جناب میرزا محمد
علیخان آشتیانی جناب میرزا حسینعلی
ولد مرحوم میرزا نصر الله لاهیجانی جناب
میرزا نصر الله خان مطیع الدوله جناب
میرزا غلامحسین خان مؤتمن لشکر جناب میرزا
علیرضا خان عماد لشکر جناب میرزا حسنخان
لشکر نویس سابق کرمان جناب میرزا
شفیع خان مدبر لشکر جناب میرزا
محمدخان اشرف الممالک جناب میرزا مهدی
خان بدیع السلطنه جناب میرزا زمان
کردستانی جناب میرزا حسنخان برادر زاده
جناب قوام الدوله جناب اعتضاد لشکر
ولد جناب عین الممالک جناب میرزا سعید
خان معاون الممالک جناب میرزا حسنخان تفرشی
نصیر همایون جناب حاجی بهاء لشکر میرزا
نصر الله خان جناب میرزا محمدخان مفتاح
لشکر جناب میرزا محمد حسین معتمد لشکر
ولد یمین الملک جناب میرزا سید علی
نصیر لشکر جناب میرزا عبد الحسین خان اکرم
السلطان جناب حاجی میرزا رضا تفرشی
جناب میرزا مهدی ساعد لشکر جناب میرزا ابو
الفضل خان ولد جناب حاجی مشیر لشکر
جناب میرزا سید باقر ساعد السلطان
جناب میرزا احمدخان لواسانی جناب میرزا
علی اکبر خان نصر لشکر جناب میرزا
یوسفخان احتشام لشکر جناب میرزا
محمدخان فخیم نظام نزد حضرت والا [illegible]
میرزا احمدخان برادر ایضا میرزا محمدخان
منتصر السلطنه ولد حاجی بهاء لشکر میرزا
بزرگخان مفضل لشکر میرزا هدایت الله خان
مصدق لشکر میرزا ابو الفتح خان معتضد
لشکر میرزا محمدخان ولد مرحوم میرزا عبد
الحمید میرزا اسمعیل خان ناظم السلطان
میرزا مصطفی خان معاون دیوان برادر جناب
معاون السلطان میرزا مهدی علی آبادی میرزا
سید عبد الله ولد مرحوم میرزا سید کاظم میرزا
سید علیخان منشی نظام میرزا تقی خان
فتح الممالک ولد مرحوم میرزا عبد الله خان نوری
حاجی میرزا عبد الکریم لواسانی میرزا ابو القاسم
شیرازی میرزا غلامرضا خان منشی
نظام میرزا حسنخان جلال السلطنه جناب
میرزا سید احمد منتخب الممالک میرزا محمدخان
منشی نزد جناب وزیر لشکر میرزا هدایت الله
خان ولد مشیر الملک میرزا حسین ولد مرحوم میرزا
محمد حسین منشی خزانه میرزا سید مصطفی خان
تفرشی میرزا سید علی اصغرخان ولد مرحوم
عضد الملک میرزا لطفعلیخان اعتضاد لشکر
میرزا علی ولد مرحوم میرزا محمد حسین نوری میرزا
فتحعلیخان ولد جناب مشیر الملک میرزا احمدخان
بنان السلطان میرزا علی ولد مرحوم حاجی میرزا
اشرف تفرشی میرزا نصر الله خان ولد مرحوم میرزا
تقی خان میرزا اسمعیل خان برادر ایضا
میرزا سید عزیز الله خان مجید الممالک میرزا
عبد الکریمخان تفرشی میرزا اسمعیل علی آبادی
میرزا عیسی خان خبیر السلطنه میرزا فتح الله خان
معاون لشکر میرزا سید محمود خان موقر لشکر
ولد منتخب الممالک میرزا ابو القاسمخان صفوة
الملک میرزا حسینخان مجد الممالک نزد جناب
قوام الدوله میرزا علینقیخان میرزا سید باقر
ولد مرحوم حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
غلامحسین خان احتشام دفتر میرزا علی اکبرخان
میرزا سید تقی خان ولد شریف السلطنه میرزا
ابو الحسن خان شهاب لشکر ولد قوام همایون
میرزا عبد الحسینخان میرزا سید رضا تفرشی

مأمورین ولایات

(آذربایجان)

لشکر نویسان

جناب جلالتمآب میرزا محمد علیخان مشیر نظام جناب
میرزا آقا عمید لشکر حاجی میرزا کاظمخان
مشیر لشکر میرزا احمدخان میرزا لطف
الله خان معتمد لشکر میرزا حسینخان
اعتماد نظام میرزا موسی خان معاون
نظام میرزا حسینخان مؤید نظام
میرزا هدایت الله خان میرزا سید [illegible]

حاجی میرزا ابو الحسن گرگانی میرزا احمد
خان قوام لشکر میرزا رضا قلیخان میرزا
هادیخان میرزا عبد الحسینخان

سررشته داران

میرزا اسمعیل عماد لشکر میرزا زین العابدین
میرزا ولی سررشته دار میرزا علیخان
میرزا ابراهیم

خراسان

جناب میرزا محمدخان لشکر نویس باشی
میرزا یوسف خان سررشته دار میرزا
محمد علیخان سررشته دار میرزا سید حسن
خان سررشته دار

فارس

جناب میرزا لطفعلیخان قوام لشکر میرزا
صادقخان جلال لشکر میرزا مرتضی نصرت
لشکر حاجی میرزا محمد علی سررشته دار

کرمان

میرزا صادقخان ناصر لشکر میرزا عبد
الرحیم خان آصف لشکر میرزا غلامرضا
خان نصرت لشکر میرزا عبد الله سررشته دار

اصفهان

جناب میرزا یوسف خان لشکر نویس باشی
میرزا محمد لشکر نویس میرزا ابو تراب
سررشته دار میرزا فتح الله سررشته دار

گیلان

میرزا یوسفخان معاون دیوان

مازندران

میرزا مهدیخان ولد مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر

بروجرد

موثق لشکر میرزا سید علی

عربستان و لرستان

میرزا یوسف خان گرگانی

عراق

میرزا سید باقر لشکر نویس قوام همایون
خمسه میرزا علی نقی فخر السلطان برادر معین
الملک میرزا علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا محمد حسین
قزوین میرزا آقاخان منتصر الملک برادر مرحوم
میرزا موسی وزیر لشکر **کردستان**
میرزا علینقی خان آصف همایون میرزا کاظم تفرشی سررشته دار
کرمانشاهان میرزا اسمعیل خان
وثوق الممالک میرزا اسد الله خان سررشته دار

ملایر و تویسرکان

میرزا افلاطون لشکر نویس

همدان و اسدآباد و کنگاور

میرزا علی ضیاء السلطان

شاهرود و بسطام و سمنان

میرزا حسن خان
استرآباد میرزا اسمعیل خان لشکر نویس

لشکر نویسان و سررشته داران

(ملتزمین رکاب)

سررشته داران

میرزا فرج الله میرزا یوسف خان
میرزا سید احمد خان تفرشی ولد میرزا
سید محمد میرزا شفیع لواسانی
میرزا محمد علیخان میرزا غلامحسین گرگانی
میرزا محمد آشتیانی میرزا مصطفی
میرزا سید محمد خان اصفهانی ولد
میرزا سید علی میرزا محمدخان میرزا
باقرخان مازندرانی میرزا صادق
تفرشی میرزا نبی گرگانی میرزا علی
اصغرخان تفرشی میرزا باقرخان
تفرشی میرزا اسمعیل طهرانی میرزا محمد
میرزا علی رضا ولد مرحوم میرزا اسحق

میرزا احمد آشتیانی میرزا محمود ولد
مرحوم میرزا فتح الله

منشیان نظام

جناب جلالتمآب دبیر لشکر جناب میرزا علی نصیر
دفتر منشی وزارت جنگ جناب
میرزا علیخان بنان لشکر میرزا کاظمخان
بنان نظام میرزا حسن خان دبیر نظام
میرزا محمدخان ولد حاجی میرزا عبد الکریم
میرزا سید حسنخان تفرشی

منشیان اداره لشکر

جناب نعیم السلطنه میرزا عبد
الله عون السلطان

(عزبان دفتر لشکر)

معتمد السلطان میرزا مهدی خان
عزب باشی میرزا جعفر عزب دفتر
قورخانه میرزا آقا عزب دفتر [illegible]
میرزا حسن عزب دفتر مخزن نظامی

وزارت جلیلهٔ داخله

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزادهٔ معظم عین الدوله وزیر داخله

ادارهٔ وزارت رسائل خاصهٔ دولتی

جناب جلالتمآب اجل دبیر الملک وزیر رسائل خاصه

جناب جلالت نصاب میرزا سید امین نایب وزارت رسائل خاصه جناب محمد رسائل منشی اول رسائل جناب خاوند فرمنشی اول رسائل و دفتردار کل نوشتجات و اسناد رسائل خاصه علوالملک منشی اول رسائل مشیر دربار منشی اول رسائل میرزا یوسفخان منشی اول و مدیر اداره ثبت میرزا شفیعخان منشی عنوان نگار منشی میرزا محمودخان شادق الدوله منشی میرزا محمد علیخان محرر تلگراف میرزا عبدالله منشی میرزا سید جمال محرر ثبت

ادارهٔ حکومتهای ولایات ممالک محروسه

دار الخلافهٔ باهره و مضافات

در تحت حکومت خاصهٔ نواب مستطاب اشرف والا شاهزادهٔ معظم عین الدوله وزیر داخله

اجزاء و اعضاء مجلس حکومت دار الخلافه

جناب جلالتمآب اجل حاجی مشیر لشکر وزیر دار الخلافه جناب جلالتمآب ضیاء الملک میرتومان وزیر خالصجات جناب معتضد الملک مستوفی اول و مدیر عمل اربابی و محاسب اعمال الحکومه و غیره جناب میرزا محمدخان لشکرنویس و سررشته دار کل میرزا احمدخان سررشته دار ارباب و غیره

منشیان حکومت جلیله و غیره

جناب سراج الکتاب منشی مخصوص حکومت معتمد السلطان میرزا آقاخان منشی ایضا معتمد السلطان میرزا باقرخان منشی وزارت جناب مشیر الملک منشی ایضا معتمد السلطان ضیاء السلطان معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان نفرنشی مقرب الخاقان میرزا علیخان

سایر

عمدة الامراء العظام اعظام الممالک نفراشباشی حکومت نواب محمد حسین میرزا مهندس عمدة الامراء العظام محمدحسین خان معتضد الدوله معین السلطان جعفرقلیخان سرتیپ معتمد السلطان آقا محمدتقی میرالملک

حکام محال و بلوکات و غیره

نواب والا عباسقلیخان حاکم زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم ع جناب جلالتمآب میرزا مرتضی خان مستشار الممالک حاکم خوار جناب عنایت السلطنه رئیس ایلات طهران جناب احسن الملک رئیس قوافل خالصه جناب عنایت الملک خلف مرحوم میرزا فرج الله خان معتمد السلطان میرزا رضاخان نایب الحکومه ساوجبلاغ معتمد السلطان معین اصطبل تحویلدار انبار دیوانی مقرب الخاقان نایب علی اکبرخان مقرب الحضره حاجی عباسقلی خبازباشی مشهدی ابوالقاسم قصابباشی

وزارت نظمیه و غیره

جناب جلالتمآب اجل میرزا محمد علیخان سردار افخم وزیر نظمیه و اداره ژاندارم و غیره

فوج مخصوص (یکهزار نفر)

جناب امیر الامراء العظام مظفر نظام سرتیپ اول رئیس فوج فراهان نهاوند شهر مقرب الخاقان حسینخان سرهنگ فرمانده فوج مقرب الخاقان محمد حسینخان سرهنگ مقرب الخاقان حاجی پرویزخان ملایری سرهنگ میرزا علی اصغرخان سررشته دار فوج مسلم خان سرهنگ معلم موزیک فوج حبیب الله خان یاور اول میرزا خان یاور میرزا فضل الله خان یاور

فوج افشار بکشلو

امیر الامراء العظام علیخان سرتیپ منصور السلطنه رئیس فوج مقرب الخاقان حاجی نصرالله خان سرهنگ عدهٔ کلیهٔ فوج از صاحبمنصب و تابین و غیره هشتصد نفر است

اجزای داخله وزارت نظمیه

جناب جلالتمآب مجیر الملک مستوفی اول محاسب وزارت نظمیه جناب امیر الامراء العظام عباسقلیخان منتظم الملک سرتیپ اول شعبه وزارت نظمیه جناب امیر الامراء العظام رحیمعلیخان میرپنجه نایب اول و رئیس محاکمات وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا احمدخان افخم الممالک منشی باشی مخصوص و تحویلدار عمدة الامراء العظام میرزا آقاخان صفوة الملک مشاور وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا عبدالغنی خان مفتش الملک عمدة الامراء العظام میرزا محمد علیخان مجیر السلطان سرتیپ دویم مدیر روزنامجات وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا جهانخان سرتیپ محقق نظمیه رئیس مجلس استنطاق عمدة الامراء العظام میرزا سید تقیخان مستشار وزارت نظمیه مؤتمن السلطان حسینخان سرتیپ فراشخلوت همایونی صاحبمنصب مؤتمن السلطان غلامحسینخان

صفوة السلطنه سرتیپ صاحبمنصب نظمیه مؤتمن السلطان میرزا محمد آقاخان سرتیپ مدیر اسم شب مؤتمن السلطان غلامحسینخان سرتیپ صاحبمنصب مقرب الخاقان میرزا علیخان سرهنگ جوانشیر صاحبمنصب مقرب الخاقان غلامحسینخان سرهنگ صاحبمنصب مقرب الخاقان محمود آقا سرهنگ صاحبمنصب مقرب الخاقان میرزا نصرالله خان سرهنگ دفتردار محاکمات مقرب الخاقان میرزا ابراهیمخان منشی و دفتردار مقرب الخاقان محمد رضاخان سرهنگ نایب اول مجلس مقرب الحضرة العلیه شمس الدین خان معاون مخزن و محرر دار الایتام

اجزای سواره و پیاده و مأمورین وزارت نظمیه

معتمد السلطان سید علی اکبرخان سرتیپ معتمد نظمیه رئیس مخزن ملبوس و اسلحه سواران و مأمورین اداره مقرب الحضرة العلیه سید باقرخان یاور نایب اول مأمورین اداره مقرب الحضره محمد حسین سلطان نایب دوم سواران نظمیه مقرب الحضره باقر سلطان نایب دوم مأمورین نظمیه مقرب الحضره محمد علیخان سلطان صاحبمنصب موزیک مظفریه

عدهٔ سواره و پیاده و مأمورین داخله وزارت نظمیه ششصد نفر

صاحبمنصبان و سایر محلات و اجزای مستحفظین امنیه شهر

محلهٔ دولت (۷۵ نفر)

جناب امیر الامراء العظام عباسقلیخان میرپنجه منتظم الملک مستوفی وزارت نظمیه رئیس محلهٔ دولت معتمد السلطان عیسی خان قوام نظمیه سرتیپ نایب اول محلهٔ دولت

(محلهٔ سنگلج) (۷۷ نفر)

جناب عمدة الامراء العظام هاشمخان فخر السلطنه میرپنجه رئیس محلهٔ سنگلج معتمد السلطان میرزا محمد علیخان سرتیپ مشار نظمیه نایب اول محله

عدهٔ کلیهٔ اجزای محلهٔ سنگلج از نواب و غیره (۷۷ نفر)

(محلهٔ عودلاجان) عمدة الامراء العظام میرزا تقیخان سرتیپ رئیس محلهٔ عودلاجان مقرب الخاقان میرزا هادیخان سرهنگ نایب اول

(عدهٔ کلیهٔ اجزاء محله از نواب و تابین و غیره چهل و یکنفر)

(محلهٔ چالمیدان) جناب عمدة الامراء العظام حاجی میرزا محمد علیخان سرتیپ اول رئیس محلهٔ چالمیدان مؤتمن السلطان میرزا علینقی خان سرتیپ نایب اول

(عدهٔ کلیهٔ اجزای محله از نواب و غیره ۴۳ نفر)

(محلهٔ بازار) عمدة الامراء العظام میرزا سید محسنخان محتسب الملک رئیس محله معتمد السلطان میرزا جعفرخان سرتیپ اعتماد نظمیه نایب اول محله

(عدهٔ کلیهٔ اجزای محله از نواب و غیره چهل و یکنفر)

(چهارسوق و بازارها)

عمدة الامراء العظام حسینخان سرتیپ داروغه رئیس بازار مقرب الخاقان میرزا جعفرخان نایب اول بازار

(عدهٔ کلیهٔ مستحفظین چهارسوق و بازارها سی نفر)

محلهٔ جدید بیرون دروازهٔ قزوین موسوم بمحلهٔ مظفریه

معتمد السلطان میرزا محسن خان سرتیپ معتمد نظمیه رئیس افتخاری علی اکبر سلطان نایب اول محلهٔ مظفریه

(عدهٔ کلیهٔ اجزاء محلهٔ مظفریه دوازده نفر)

ادارهٔ ژاندارم عدهٔ کلیه سیصد نفر

جناب عمدة الامراء العظام علیخان سرتیپ لواء نظام فرمانده کل مقرب الخاقان میرزا محسن خان سرهنگ مقرب الحضرة العلیه اسدالله خان آجودان مقرب الحضرة العلیه میرزا سید محمودخان سررشته دار مقرب الحضرة العلیه عباسقلیخان فرمانده مقرب الحضرة العلیه رضاقلیخان فرمانده مقرب الحضرة العلیه محمد علیخان فرمانده اسکادران سوارهٔ ژاندارم مقرب الحضرة العلیه محمودخان فرمانده گروهان دویم

وزارت احتسابیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسخان مهندسباشی وزیر احتسابیه نایب قلیخان نایب کل خیابانها نواب خیابانها و شهر چهار نفر یساول دو نفر ده باشی هفده نفر فراش خیابانها یکصد و بیست نفر فراش تنظیفات شهر شصت و شش نفر سقاسی و یکنفر اجزاء اصطبل سی نفر

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ اعظم ولیعهد کیوان مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان دام الله اقباله العالی جناب مستطاب اجل امیر نظام وزیر کل مملکت آذربایجان

حکام جزء ولایات آذربایجان

(اردبیل و مشکین) جناب جلالتمآب سعد السلطنه امیر تومان حکمران
(خوی و ارومی) جناب جلالتمآب حاجی نظام الدوله امیر تومان حکمران
(سلماس) امیر الامراء العظام اجلال الملک حکمران
(قراجه داغ) جناب امیر الامراء العظام رشید الملک امیر تومان حکمران
(مراغه) جناب امیر الامراء العظام حاجی سعید الملک امیر تومان حکمران
(ساوجبلاغ) نواب والا شاهزاده امامقلی میرزا حکمران
(شقاقی و سراو و گرمرود) در اداره جناب امیر الامراء العظام پرویز خان سیف الممالک عمدة الامراء العظام بهاء نظام حکمران
(خلخال) امیر الامراء العظام اسعد السلطان حکمران
(صاین قلعه) در اداره جناب جلالتمآب سعد السلطنه امیر تومان عمدة الامراء العظام میرزا محمد خان حکمران
(طالش) جناب امیر الامراء العظام صمصام السلطنه امیر تومان حکمران
(ماکو) جناب جلالتمآب اقبال السلطنه سردار حکمران
(سلدوز) جناب امیر الامراء العظام حیدر خان امیر تومان
(هشترود) جناب معین خاقان حکمران
(مرند) جناب شجاع نظام میرپنجه حکمران
(گرگر) در اداره جناب امیر الامراء العظام مجلل الملک امیر تومان معتمد السلطان آصف الوزاره حکمران
(دهخوارقان و اسکو) جناب سعد السلطان حکمران
خانمرود و الکای براغوش و بدوستان و غیره
جناب امیر الامراء العظام فتح السلطان امیر تومان کشیکچی باشی
(سردشت)

کارگزاران دربار حضرت ولایت عهد دار الانشاء

جناب جلالتمآب میرزا ابو الفتح خان ثقة الدوله سرداررو جزو وزرای دار الشورای کبری منشی باشی و رئیس صندوقخانه سرکاری و واسطه ابلاغ عرایض حکام و ادارات جزو جناب میرزا موسی خان امین الممالک منشی جناب میرزا مهدیخان منشی مخصوص جناب میرزا ابو الفتح خان معین الممالک جناب میرزا آقا خان مشیر الممالک جناب میرزا علیخان دبیر همایون جناب میرزا مصطفی خان علاء السلطان جناب میرزا رضا خان امین رسائل رقم نویس میرزا هاشمخان منشی حضرت میرزا محمد خان دبیر اسرار امین الکتاب سایر منشیان و نواب پنجنفر

خلوت و اجزاء خاصه دربار حضرت والا

جناب جلالتمآب حاجی آغا سرور خان اعتماد الحرم جناب جلالتمآب میرزا زین العابدین خان لقمان الممالک حکیمباشی مخصوص جناب جلالتمآب میرزا ابو تراب خان بنان السلطنه منشی حضور و خازن صرف جیب جناب میرزا ابو القاسم خان مستوفی کل

خلوت سرکار

جناب جلالتمآب حبیب الله خان مجید الملک پیشخدمتباشی و مدیر خلوت و خازن مهر مبارک جناب میرزا ابو القاسم خان سراج الممالک ناظر خلوت سید ولیخان اعتماد خلوت پیشخدمت مخصوص میرزا احمد خان احتشام خلوت پیشخدمت مخصوص میرزا رضا خان محتشم خلوت منجم باشی

صندوقخانه سرکاری

جناب جلالتمآب اجل ثقة الدوله رئیس صندوقخانه
جناب میرزا عبد الحسین خان پیشخدمت همایونی و رختدارباشی جناب میرزا ابراهیم خان مدبر حضرت مستوفی صندوقخانه شاهزاده یحیی میرزا اعتضاد خلوت تحویلدار صندوقخانه مرتضی خان اعزاز خلوت گرک یراق صندوقخانه میرزا علی اکبر خان مقوم صندوقخانه حسن خان رختدار سایر اجزاء شش نفر

ایشیک خانه

جناب جلالتمآب حاجی اسمعیل خان ایشیک آقاسی باشی میرزا محمد علیخان رکن الوزاره نایب ایشیک آقاسی باشی

ابدارخانه

جناب اعتماد حضرت آبدارباشی عمدة الامراء العظام مفرح الملک نایب آبدارباشی

قهوه خانه

معتمد السلطان سید ابراهیمخان اعزاز السلطان قهوه چی باشی

نظارتخانه

جناب جعفر خان حمید الملک ناظر معتمد السلطان میرزا ابراهیمخان معین النظاره نایب ناظر

کشیکخانه سرکاری

بریاست جناب جلالتمآب فتح السلطان امیر تومان کشیکچی باشی و حاکم خانمرود و بدوستان و الکای براغوش
جناب امیر الامراء العظام جواد خان بهاء نظام امیر الامراء العظام بهمن خان بهاء السلطان میرپنجه امیر الامراء العظام نصرالله خان سرتیپ کشیکخانه امیر الامراء العظام شجاع نظام میرپنجه امیر الامراء العظام عمید السلطان سرتیپ عمدة الامراء العظام علیخان حشمت لشکر سرتیپ عمدة الامراء العظام سعید الممالک سرتیپ معتمد السلطان صدیق الکتاب منشی کشیکخانه معتمد السلطان میرزا نقیخان سررشته دار کشیکخانه مقرب الخاقان فرج الله خان سرهنگ محمد خان سرهنگ سوار جاندارم محمد علیخان نیساولباشی

فراشخانه سرکاری

جناب امیر الامراء العظام قهرمانخان فراشباشی امیر الامراء العظام جلیل خان اکرام السلطان رئیس سواره نظام معتمد السلطان حسنخان قاپوچی باشی حاجی حسنخان سرایدار باشی میرزا عبد الرحیمخان سررشته دار فراشخانه نایب فراشخانه شش نفر سایر صاحب منصب جزو فراشخانه سی نفر

اصطبل و غیره

امیر الامراء العظام میرزا علی اشرف خان سالار نظام امیر آخور مقرب الخاقان درداشیل بیک زنبدارباشی نایب و غیره از قرار مشروحه ماضیه است

سایر

جناب میرزا علیخان مؤید الملک پیشخدمت خاصه رئیس باغات و قنوات خالصه میرزا محمد خان مستوفی باغات و قنوات جناب انتصار السلطنه صاحب جمع جناب دفع السلطنه تفنگدار باشی عمدة الامراء العظام مجیر الممالک اسلحه دار باشی عمدة الامراء العظام مجلل الملک کالسکه چی باشی مرتضی خان شاطرباشی علی اشرف خان میرشکار

اجزاء خاصه اداره پیشکاری آذربایجان

جناب جلالت نصاب مؤید لشکر پیشکار امورات جناب منتظم امیر نظام جناب بدیع الملک منشی باشی امیر نظام

وزارت مالیه و دفتر استیفای مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب اجل مشیر نظام وزیر مالیه آذربایجان جناب اعتصام الملک ضابط اسناد خرج دیوانی جناب میرزا ابراهیمخان مؤید الوزاره منشی باشی وزارت مالیه آذربایجان جناب میرزا عبد الله خان بهاء السلطنه مستوفی همایونی جناب میرزا محمد تقیخان وثوق حضرت مستوفی سررشته دار کل مالیه آذربایجان مؤید الکتاب منشی همایونی میرزا حسنخان بهاء دفتر میرزا محمد علیخان دفتردار میرزا غلامعلیخان مشیر حضور سررشته دار میرزا مرتضی خان قوام الاستیفا میرزا ریاضی خان ضیاء دفتر میرزا قاسمخان سررشته دار

مستوفیان و سررشته داران و ممیزان دفتر

جناب جلالتمآب حاجی مشیر دفتر مستوفی اول جناب میرزا خلیل مستوفی جناب رفیع الدوله جناب محتشم الملک وزیر وظایف آذربایجان جناب میرزا رحیمخان مستوفی هشترود جناب حاجی نصیر الملک مستوفی سرکارات عظام و مشکین جناب مستشار السلطنه جناب رفیع السلطنه جناب حاجی معتمد دفتر مستوفی شهر تبریز جناب معتمد مالیه مستوفی ارومیه جناب امین مالیه جناب وکیل دفتر مستوفی مراغه جناب اعتماد دفتر جناب حاجی شعاع دفتر مستوفی شقاقی جناب میرزا جعفر خان مستوفی صاینقلعه جناب مصباح دفتر مستوفی مرند جناب مؤتمن دفتر جناب معین دفتر مستوفی اردبیل جناب احتشام دیوان جناب مشیر حضرت جناب تبیان الملک مستوفی جناب احتشام دفتر مستوفی طالش و ارونق و انزاب جناب حاجی میرزا نقیخان برادر مستوفی سرکارات جناب میرزا آقا خان مستوفی علم غلام جناب میرزا علیخان مستوفی خلخال جناب حاجی میرزا یوسف عزب باشی دفتر استیفا حاجی ناظم دفتر مدیر دفتر میرزا محمد خان عزب باشی دفتر لشکر میرزا سید طاهر خان عزب دفتر میرزا سید موسی خان بصیر لشکر

پیشکاران ولایات

جناب صدیق الممالک پیشکار ارومیه جناب حسام دفتر پیشکار خوی و سلماس و ماکو جناب میرزا محمد علیخان پیشکار اردبیل و مشکین میرزا علی اکبر خان پیشکار قراجه داغ

میرزا ابو القاسم خان پیشکار شقاقی مجدد فتر پیشکار خلخال
جناب اقبال الدفتر مستوفی پیشکار ساوجبلاغ جناب مشیر
حضرت پیشکار مراغه انتصار دفتر پیشکار دهخوارقان میرزا
هدایت الله خان پیشکار آلان براغوش وبدوستان وخانرود
عمید دفتر پیشکار طالش مرند هشترود

ادارهٔ قشون آذربایجان
امراء تومان

جناب جلالتمآب امیر تومان مجاع السلطنه امیر تومان رئیس کل قشون آذربایجان جناب جلالتمآب حاجی نظام الدوله امیر تومان جناب جلالتمآب مساعد الملک امیر تومان رئیس توپخانه جناب امیر الامراء العظام میرزا علیخان امیر تومان جناب جلالتمآب میرزا اسمعیلخان امیر تومان واجودانباشی جناب امیر الامراء العظام انتظام السلطنه سرتیپ اقلکدار رئیس قراسوران جناب جلالتمآب سالار افخم امیر تومان رئیس فوج هفتم افشار جناب جلالتمآب منتظم الدوله امیر تومان رئیس فوج جدید افشار جناب جلالتمآب حاجی سعید الملک امیر تومان رئیس فوج جدید مراغه وحاکم مراغه جناب جلالتمآب معتصم السلطنه امیر تومان رئیس مجلس دیوانخانه وتجارت جناب جلالتمآب نصر الدوله امیر تومان رئیس فوج بهادران افشار جناب جلالتمآب فتح السلطان امیر تومان کشیکچی باشی جناب جلالتمآب حاجی معز لشکر امیر تومان رئیس مخزن نظامی جناب جلالتمآب حاجی محمد صادقخان امیر تومان رئیس فوج اول طایفهٔ افشار جناب امیر الامراء العظام جعفر خان امیر تومان رئیس فوج دهم خوئی جناب امیر الامراء العظام مجلل السلطنه رئیس فوج مخبران هفتم جناب مهذب السلطنه سرتیپ اقل رئیس فوج مخبران شقاقی جناب مهذب الدوله سرتیپ اقل رئیس فوج هفتم شقاقی جناب اجلال السلطنه سرتیپ رئیس فوج دوم خاصه امیر الامراء العظام محمد حسنخان سرتیپ فوج اردبیل ومشکین امیر الامراء العظام مجید السلطنه رئیس فوج هشتم افشار امیر الامراء العظام پرویز خان سیف الممالک حاکم شقاقی وسراب وگرمرود جناب حاجی مجید الدوله امیر تومان امیر الامراء العظام حسینقلیخان بهادر الملک رئیس سوارهٔ چاردولی امیر الامراء العظام حاجی احتشام الممالک سرتیپ رئیس فوج چهارم تبریزی امیر الامراء العظام حاجی جعفر قلیخان امیر تومان رئیس سوارهٔ قراپاپاق امیر الامراء العظام مکرم الدوله

رئیس فوج لم خوئی جناب امیر الامراء العظام حاجی حسام الدوله امیر تومان عمدة الامراء العظام حاجی احمد خان میرپنجه عمدة الامراء العظام حاجی لطفعلیخان میرپنجه عمدة الامراء العظام حشمة السلطان سرتیپ فوج ششم شقاقی عمدة الامراء العظام صمصام همایون سرتیپ فوج بهادران منصور السلطان سرتیپ فوج سیم مراغه عمدة الامراء العظام نظم الممالک سرتیپ فوج دوم توپخانه مبارکه عمدة الامراء العظام صارم السلطان سرتیپ فوج پنجم شقاقی امیر الامراء العظام اسعد السلطان میرپنجه عمدة الامراء العظام ابتهاج السلطنه سرتیپ فوج ششم عمدة الامراء العظام میرزا عبد الله خان احتشام لشکر میرپنجه رئیس قورخانه مبارکه عمدة الامراء العظام میرزا عبد الرحیمخان ناصر نظام رئیس موزیکانچیان مخصوص عمدة الامراء العظام غلامحسینخان رئیس موزیکانچیان جدید حاجی میرزا محمد علیخان سرتیپ فوج خلخال میرزا محمد خان سرتیپ معلم اطریشی احمد خان سرتیپ توپچیان اطریشی حسین خان سیف نظام سرتیپ فوج سیم ارومی میرزا احمد علی خان خازن لشکر سرتیپ قورخانه میرزا عبد الله خان اعتصام لشکر ماکوئی سرتیپ عمدة الامراء العظام رضاقلی خان رشید السلطنه میرپنجه قراپاپاق عمدة الامراء العظام حسینعلیخان سرتیپ قراپاپاق

لشکرنویسان

جناب جلالتمآب میرزا امامقلی عمید لشکر لشکرنویسباشی جناب فخامت نصاب افخم السلطنه لشکرنویس جناب حاجی مشیر لشکر جناب معاون نظام جناب میرزا هادیخان لشکرنویس جناب میرزا بهاء الدین لشکرنویس جناب میرزا علیخان اعتماد نظام جناب معین نظام جناب میرزا رضاقلیخان معاون لشکر جناب میرزا مصطفی خان معتمد لشکر جناب حاجی میرزا ابو الحسن مستشار لشکر لشکرنویس ارومیه جناب میرزا حسنخان ناظم لشکر جناب میرزا احمد لشکرنویس میرزا حسنخان مؤید نظام میرزا محمد حسینخان وکیل نظام میرزا محمود خان منشی باشی نظام

سررشته داران دفتر لشکر
از قرار سنهٔ ماضیه اند

توپخانه

(فوج بهادران بهادرلو) جمعی محمد تقیخان میرپنجه وحسنخان وحبیب الله خان وهاشم خان ایضا سلطان وغیره یازده نفر سایر

دویست وچهل نفر خارج از فوج
(فوج اول بهادرلو) جمعی جناب حاجی سعد الملک میرزا علیخان سرهنگ یاور وسلطان وغیره پانزده نفر سایر دویست وده نفر
فوج بهادران افشار جمعی جناب نصر الدوله امیر تومان حبیب الله خان افشار منظم السلطنه سرتیپ اول میرزا حسنخان سرهنگ یاور وسلطان وغیره پانزده نفر سایر دویست و نه نفر خارج از فوج
فوج اول افشار جمعی محمد صادقخان امیر تومان حاجی شهباز خان اعزاز الدوله سرتیپ اول محمد علیخان نظم السلطنه سرتیپ اول سرهنگ وغیره هیجده نفر سایر دویست وسی نفر
فوج دوم تبریزی جمعی جناب حاجی نظام الدوله سرتیپ محمد تقیخان نظم الممالک سرهنگ وغیره سی وسه نفر سایر سیصد وچهل وهشت نفر
فوج سوار دوم خوئی جمعی حسنخان سیف نظام سرتیپ اول میرزا غفار خان سرتیپ جانمحمد خان سرهنگ یاور وغیره چهل ودو سایر دویست ونوزده نفر
فوج پنجم خوئی جمعی آصف نظام سرتیپ ابو الحسن خان صاحبمنصبان هیجده نفر سایر یکصد وچهل وپنج نفر محمد حسنخان سرتیپ
فوج ششم ملک جمعی جناب سالار اکرم سرتیپ ابتهاج السلطنه صاحبمنصبان بیست وهشت نفر سایر دویست وبیست ودو نفر صادقخان سرهنگ
فوج مقیم شقاقی جمعی ضرغام السلطنه غلامحسینخان ضرغام الممالک صاحبمنصبان سی ودو نفر سایر دویست ونه نفر
فوج چهارم مرند جمعی حاجی فضلعلیخان میرپنجه حسینقلی خان سرهنگ یاور وغیره سی وشش نفر سایر دویست وپنجاه نفر صاحبمنصبان خارج از فوج یازده نفر
فوج هشتم خلخالی جمعی فتح الدوله امیر تومان محمد رضا خان سرتیپ یاور سه نفر سایر دویست وچهل وچهار نفر
فوج مخبران مقدم جمعی جناب مجلل السلطنه امیر تومان یاور وغیره چهارده نفر سایر دویست وچهل وپنج نفر
توپچیان اطریشی جمعی احمد خان میرپنجه
توپچیان انبار جمعی محمود خان خازن نظام

موزیکانچیان مخصوص

دستهٔ قدیم جمعی میرزا عبد الرحیمخان ناصر نظام دستهٔ جدید جمعی غلامحسینخان میرپنجه

قورخانه

مخزن جمعی جناب حاجی معز لشکر
قورخانه جمعی میرزا عبد الله خان میرپنجه
اصطبل توپخانه در ادارهٔ جناب معین خاقان

افواج قاهره

[مایل:] دیگر بریکاد ... تبریز ... ذکر شده ... قشون ... جزو ... افواج ... فوج ... [illegible]

سواره ومهاجرین

[مایل:] دیگر ... ذکر شده ... سواره ... مهاجرین ... [illegible]

اجزاء حکومت بلدیهٔ شهر تبریز

جناب جلالتمآب علینقی خان مفاخر الملک امیر تومان بیگلربیگی جناب میرزا ابراهیمخان شرف الدوله کلانتر جناب حبیب الله خان قلعه بیگی وسرپرست ارامنه جناب محقق الملک میرزا عبد الله خان کدخدای ویجویه جناب محمد خان مجید الملک کدخدای امیرخیز معتمد السلطان میرزا اسحق خان معز الدوله کدخدای راسته کوچه وقره آغاج معتمد السلطان نکر نجخان معین دیوان کدخدای خیابان عمدة الامراء العظام میرزا عبد العلیخان نصیر نظام کدخدای نوبر ومقصودیه عمدة الامراء العظام حاجی میرزا موسی خان کدخدا باشی کدخدای اشتربان معتمد السلطان فتح الله خان امین دیوان کدخدای مهادمهین معتمد السلطان میرزا شفیع خان معین نظام کدخدای دروازه وحکم آباد معتمد السلطان میرزا حسنخان وکیل دیوان کدخدای سرخاب معتمد السلطان میرزا علی اکبر خان کدخدای چهار مناره عمدة الامراء العظام شحنة السلطنه داروغه ومباشر بازار

[حاشیه:] ... معتمد السلطان ... [illegible]

ادارهٔ کارگذاری مهام خارجهٔ کل مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب حاجی مفاخر الدوله کارگذار اول مهام خارجهٔ کل مملکت آذربایجان

[illegible]

ادارهٔ تذکرهٔ مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب مجد الملک امیر تومان رئیس کل تذکرهٔ آذربایجان

[illegible]

ایالات عربستان و لرستان و بروجرد و بختیاری

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده سالار الدوله والی و فرمانفرمای ایالات عربستان و لرستان و بروجرد و بختیاری

جناب جلالتمآب اجل حاجی نصیر الملک وزیر و پیشکار کل ایالات جلیله

دار الانشاء سرکاری

جناب جلالتمآب میرزا حبیب الله خان منشی باشی و رئیس دار الانشا

آصف دفتر دبیر الممالک میرزا عباسخان منشی

دفترخانه

معتمد السلطان مستوفی لشکر آقاخان میرزا محمود خان مستوفی میرزا کاظم خان میرزا ابراهیمخان میرزا سید رضا

سایر وجوه خدام و اعضاء دربخانه سرکاری

نواب شاهزاده شجاع نظام امیر تومان صندوقدارباشی

جناب اجودان حضور امیر آخور و تفنگدارباشی جناب حاجی میرزا محمد علیخان دکتر فخیم الحکماء حکیم باشی مخصوص جناب میرزا تقیخان دبیر دفتر ناظر عمدة الامراء العظام لطف الله خان عاصم الملک فراشباشی نواب احمد میرزا اسلحه دارباشی عمدة الامراء العظام میرزا عباسعلیخان حشمة نظام پیشخدمت باشی نواب رفیع السلطان کشیکچی باشی عمدة الامراء العظام میرزا آقاخان ناصر نظام آبدارباشی عمدة الامراء العظام انتظام السلطان معتمد السلطان سلیمانخان شاطرباشی

نظام

امیر الامراء العظام میرزا سیدکاظمخان یمین نظام اجودانباشی

نواب محمد حسین میرزا ... نظام آدلباشی

توپخانه

رحمت الله خان سرهنگ معلم توپخانه یحیی خان یاور توپچی مرتضی — دو دیت نفر

افواج

فوج سیلاخوری بریاست نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله

فوج پشتکوه مامور سرحد پشتکوه بریاست جناب امیر الامراء العظام صادم السلطنه سردار اشرف والی

فوج زنگنه بریاست امیر الامراء العظام اعظم الدوله امیر تومان

فوج ملایر بریاست امیر الامراء العظام اعتضاد نظام امیر تومان

فوج بزچلو بریاست عمدة الامراء العظام عاصم السلطنه امیر پنجه

سواره

سوارهٔ منصور ابوابجمعی نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله یکصد نفر

سوارهٔ قزاق بریاست امیر الامراء العظام کاظمخان امیر پنجه پنجاه نفر

سوارهٔ قراچورلو ابوابجمعی هفتاد نفر

سوارهٔ خزل ابوابجمعی عمدة الامراء العظام اسدخان ضرغام السلطان امیر پنجه پنجاه نفر

سوارهٔ لاسی یاراحمدی ابوابجمعی عمدة الامراء العظام حاجی احمد خان منصور السلطنه یکصد نفر

سوارهٔ سکوند ابوابجمعی عمدة الامراء العظام مهرعلیخان سرتیپ پنجاه نفر

سوارهٔ رازانی ابوابجمعی عمدة الامراء العظام رضاخان مؤید لشکر امیر پنجه پنجاه نفر

سوارهٔ باجلان جمعی معتمد السلطان نصرخان سی نفر

قراسوران بروجرد و لرستان جمعی بابی خان و عبد الخان شصت نفر

سایر مامورین عسکریه

معتمد السلطان میرزا یوسفخان لشکر نویس لرستان و رئیس قورخانه لرستان و بروجرد معتمد السلطان غلام حسینخان سرهنگ رئیس ذخیره هدایت الله خان سرهنگ رئیس اصطبل توپخانه آقاجانخان سرهنگ

حکومت عربستان

حکمران

جناب جلالتمآب معز السلطنه حاکم محمره و شط العرب آقا طاهر مستوفی عربستان

لرستان

حکمران

بروجرد

جناب جلالتمآب میرزا جواد خان مؤتمن الممالک حاکم بروجرد عمدة الامراء العظام میرزا حبیب الله خان قوام نظام نایب الحکومه حاجی میرزا حبیب الله مستوفی بروجرد و توق لشکر لشکر نویس بروجرد

پشتکوه

جناب امیر الامراء العظام غلامرضاخان صادم السلطنه سردار اشرف والی پشتکوه عمدة الامراء العظام فتح السلطنه سرتیپ فوج پشتکوه

بختیاری هفت لنک

جناب امیر الامراء العظام اسفندیار خان سردار اسعد ایلخانی

جناب محمد حسینخان سپهدار

سواره

سوارهٔ بختیاری ابوابجمعی عمدة الامراء العظام عبد الله خان ضرغام السلطنه امیر پنجه پنجاه نفر

سوارهٔ معتمد السلطان ضرغام الممالک پنجاه نفر

سوارهٔ معتمد السلطان خواجه علیشاه خان پنجاه نفر

اصفهان

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده اعظم ظل السلطان فرمانگذار اصفهان و توابع

اجزاء حکومت

جناب جلالتمآب میرزا سلیمانخان رکن الملک نایب الحکومه

جناب جلالتمآب میرزا رضا قلیخان سراج الملک مستوفی اول پیشکار و وکیل امور حکومت اصفهان جناب جلالتمآب میرزا باقر خان منشی باشی حکومت جلیله پیشکار مالیه اصفهان

خراسان و سیستان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن الدوله فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان جناب جلالتمآب اجل محمد حسینخان سالار مکرم رئیس کل قشون خراسان و سیستان جناب جلالتمآب میرزا اسد الدین خان مجد السلطنه وزیر مملکت خراسان

حکام ولایات جزو خراسان و سیستان

(بجنورد و اسفراین) بحکومت جناب جلالتمآب اجل یار محمد خان سردار مفخم

(قوچان) جناب امیر الامراء العظام مظفر السلطنه حکمران

قوچان و ایلخانی کیوانلو و زعفرانلو

(ترشیز و کوه سرخ و باخرز) نواب والا شاهزاده رفعت الدوله امیر تومان حکمران

(جام و صفی آباد و سبزوار ولایت) نواب والا شاهزاده عین الملک امیر تومان حکمران

(سبزوار و جوین) امیر الامراء العظام شهاب الممالک حکمران

(سیستان) بحکومت امیر الامراء العظام حشمت الملک

(قاینات) بحکومت امیر الامراء العظام شوکت الملک

(طبس) بحکومت امیر الامراء العظام عماد دیوان

(تربت) بحکومت

(خواف و جام و سرجام و باخرز) بحکومت

(نیشابور کاشمر و میش ولایت) بحکومت

(چناران) بحکومت

(کلات) بحکومت

(سرخس) بحکومت

(رادکان) بحکومت

ادارهٔ تولیت مقدسهٔ حضرت رضویه

نواب مستطاب والا شاهزاده حاجی بهاء الملک امیر تومان متولیباشی

[illegible]

نیشابور

جناب جلالتمآب حاجی خازن الملک حکمران

فارس

جناب مستطاب اجل علاء الدوله سردار فرمانفرمای کل مملکت فارس

اجزاء ایالت کبری

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام سهم الدوله رئیس قشون مملکت فارس

جناب جلالتمآب قوام الملک پیشکار ایالت فارس و عطرف

[illegible]

بجوع مطالب حکام و عمال جزو جناب جلالتمآب ناصر دیوان پیشکار و رئیس ادارهٔ مالیه امیرالامراء العظام سالار السلطان بیگلربیگی شهر امیرالامراء العظام نصرالدوله رئیس ایالات خمسه جناب منتصرالدوله رئیس تجارت جناب قوام لشکر رئیس دفتر لشکر و مدیر ادارهٔ امور عسکریه

رؤسای ایلات فارس

جناب امیرالامراء العظام ضرغام الدوله ایلخانی قشقائی امیرالامراء العظام امیر آقاخان ایل بیگی عرب و باصری ایل بهارلو

بنادر و جزایر فارس

جناب جلالتمآب اجل میرزا رضا قلیخان سالار معظم حکمران کل بنادر و جزایر فارس

گیلان و طوالش

نواب مستطاب اشرف اکرم اعلی والا شاهنشاهزاده عضد السلطان والی مملکت گیلان و طوالش

اجزاء ایالت

جناب جلالتمآب میرزا نور الله خان مستوفی اول دیوان اعلی وزیر و پیشکار مملکت گیلان

امراء و اعیان مملکت

از قرار سنهٔ ماضیه است

کرمانشاهان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده فرمانفرما والی ایالت کرمانشاهان و سرحددار عراقین

اجزاء ایالت

نواب والا اسعد السلطان نایب الایاله و رئیس دیوانخانه جناب جلالتمآب فتوح لشکر محاسب و پیشکار امور مالیه جناب جلالتمآب حاجی مجیرالملک رئیس ادارهٔ دار الانشاء

کرمان و بلوچستان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده ظفرالسلطنه سردار والی کرمان و بلوچستان

اجزاء ایالت

نواب والا شاهزاده اعدل الدوله رئیس دفتر و حاکم بم و نرماشیر جناب قوام الممالک نایب الحکومه نواب معز السلطنه (جناب نصر لشکر پیشکار کرمان) جناب فرید السلطنه رئیس دربخانه و مباشر سید گی بعرض و داد و انتظام امور اهل شهر جناب امیرالامراء العظام ولیخان پسر مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک اول حاکم بلوچستان نواب والا ظهیر السلطان حاکم اقطاع و افشار و اورزویه عمدة الامراء العظام سطوة الممالک سرتیپ قراخانه مبارکه حاکم رودبار و بشاکرد عمدة الامراء العظام سعد الدوله حاکم جیرفت و اسفندقه و مهنی امیرالامراء العظام رستمخان پسر مرحوم مرتضی قلیخان وکیل الملک ثانی حاکم سیرجان امیرالامراء العظام عدل السلطان پسر مرحوم وکیل الملک ثانی حاکم سارد و یه و جبال بارز عمدة الامراء العظام مستعان الملک حاکم زرند و خبیصات جناب رفعت السلطنه حاکم رفسنجان و نوق و لک و رنجان معتمد السلطان میرزا لطفعلیخان حاکم داور و کوهبنان جناب ناصر لشکر توپخانه‌باشی و مدیر امور راجعه باداره نظامی

استراباد و گرگان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده حاجی سیف الدوله سردار والی استراباد و گرگان و ترکمان

اجزاء ایالت

نواب والا امیرزاده رضا خان سرتیپ غلام خوئی و رئیس نظام جناب جلالتمآب میرزا احمد خان نظام الممالک مستوفی دیوان اعلی وزیر و پیشکار استراباد جناب عمدة الامراء العظام سطوت نظام سرتیپ فوج خانه مبارکه حکمران کوکلان

عمدة الامراء العظام محمد حسینخان آقا سردار قاجار رئیس تجارت معتمد السلطان فضل الله خان دیوان بیگی فراشباشی معتمد السلطان میرزا علی اکبرخان امین الایاله تحویلدار مالیات معتمد السلطان میرزا محمد ملک الکتاب منشی باشی معتمد السلطان صادقخان خزانه‌دار وجوه نظام معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان لشکر نویس باشی استراباد عمدة الامراء العظام محمد قلیخان معتمد الایاله سرتیپ توپخانه مبارکه امین وظایف و اوقاف معتمد السلطان میرزا محمود خان معین الایاله تفنگدارباشی معتمد السلطان ید الله خان ناظم الایاله امیر آخور و تحویلدار جنس دیوانی

مازندران

در اداره و ایالت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده موثق الدوله خوانسالار

ادارهٔ حکومت

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام حسام لشکر امیر تومان حکمران دار المرز مازندران جناب نصرة الله خان حسام حضور نایب الحکومه بارفروش جناب میرزا یحیی خان دبیر همایون مستوفی دیوان اعلی پیشکار مازندران

کردستان

جناب مستطاب اجل ناصر الملک والی کردستان جناب جلالتمآب میرزا اسلمان بیان السلطنه نایب الایاله کردستان جناب فخامت نصاب میرزا ابو یوسف مشیر دیوان وزیر کردستان

یزد

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله والی ولایت یزد جناب جلالتمآب مشیر الممالک وزیر یزد عمدة الامراء العظام میرزا نصر الله خان سرتیپ نایب الحکومه

عراق و گلپایگان و خوانسار و کمره

جناب مستطاب اجل وزیر افخم والی ایالت عراق و گلپایگان و خوانسار و غیره جناب جلالتمآب اجل عدل الدوله بشخدمت مخصوص حضور همایون نایب الایاله عراق جناب جلالتمآب اجل محمد حسنخان وزیر بقایا

گلپایگان و خوانسار

حکمران

کمره

حکمران

خمسه

جناب مستطاب اجل میرزا مهدیخان وزیر همایون والی ولایت خمسه جناب جلالتمآب میرزا حسنخان اجودان مخصوص پیشخدمت حضور همایون فرزند معززالیه

اجزاء حکومت

جناب جلالت نصاب اعتبار السلطنه نایب الایاله خمسه جناب جلالت نصاب میرزا عبد الرزاقخان اعتبار الدوله مستوفی دیوان اعلی وزیر خمسه

قزوین

جناب جلالتمآب اجل میرزا صالح خان سالار اکرم حکمران دار السلطنه قزوین

همدان

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده سالار السلطنه حکمران همدان و مضافات

کاشان

در تحت حکومت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن السلطنه
جناب جلالتمآب اجل حاجی صدق الملک حکمران

معارف تجار که در مجلس حکومت برای تصدیق و اصلاح امور حاضر میشوند

جناب حاجی علینقی جناب حاجی محمد حسین امین التجار معروف به تبریزی جناب حاجی محمد تقی تاجر عطار شهره جناب حاجی ابوالقاسم تاجر تبریزی جناب ملک التجار جناب حاجی مانده علی آقا تاجر جناب حاجی محمد تقی تاجر مسگر شهره

ملایر و نهاوند و تویسرکان

جناب جلالتمآب اجل نیر الممالک حکمران ولایات ثلث ملایر و تویسرکان و نهاوند
(تویسرکان) نایب الحکومه
(نهاوند) نایب الحکومه

شاهرود و بسطام

جناب جلالتمآب اجل اجلال السلطنه پیشخدمت مخصوص حضور همایون حکمران شاهرود و بسطام عمدة الامراء العظام شوکت نظام نایب الحکومه

سمنان و دامغان

جناب جلالتمآب اجل امین همایون حکمران سمنان و دامغان
نایب الحکومه سمنان و نایب الحکومه دامغان

قم

نواب اشرف والا امیرزاده اعتضاد الدوله امیر تومان حکمران قم و محلات
نایب الحکومه
پیشکار
مقرب الخاقان میرزا سید محمود خان محتشم دفتر امان و وظایف اوقاف
جناب میرزا حسن حافظ الصحه حکیمباشی مقرب الخاقان میر سید حسینخان ایلخانی حاجی عباسقلیخان ایلبیگی بلوکات

کروس

جناب جلالتمآب اجل مشیر السلطان پیشخدمت مخصوص حضور همایون حاکم کروس
پیشکار

مقرب الخاقان میرزا فرج الله سررشته دار مستوفی ولایه
جناب میرزا سید خلیلخان نیر الحکماء حافظ الصحه

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

در اداره جناب جلالتمآب صدیق همایون
عمدة الامراء العظام غلامحسینخان میرپنجه سواره قراپاپاق نایب الحکومه ساوه و زرند و ایل شاهسون بغدادی

خرقان

در تحت حکومت جناب جلالتمآب اجل وزیر نظام سردار

فیروزکوه

در تحت حکومت جناب نصر لشکر

دماوند

نطنز

بحکومت

در تحت حکومت نواب والا امیرزاده حسام السلطنه
عمدة الامراء العظام میرزا ابوسیفخان حکمران نطنز

خوار

در جزو حکومت دار الخلافه است
بحکومت جناب جلالتمآب میرزا مرتضی خان مستشار الممالک

جوشقان

بحکومت کاشان نواب والا شاهزاده معز الدوله

طالقان

بحکومت نواب اشرف والا شاهزاده معتمد الدوله امیر تومان

طارم علیا

در اداره جناب جلالتمآب اجل لطفعلیخان ناصر السلطان

[illegible]

وزارت مالیه و غیره

جناب مستطاب اجل اکرم مشیر السلطنه وزیر مالیه و کل بیوتات سلطنتی

جناب جلالتمآب اجل ثقة السلطنه نایب وزارت مالیه و خزانه عامره و بیوتات
جناب میرزا سید محمد مستوفی و سررشته دار کل بیوتات

اجزاء دفتر مخصوص وزارت بیوتات

معتمد السلطان میرزا خلیل مقرب الخاقان میرزا عبد العظیم
مقرب الخاقان میرزا حبیب الله

تحویلداران و غیرهم

جناب خازن الممالک تحویلدار کل اداره مالیه و خزانه عامره جناب حاجی میرزا مهدی تحویلدار ایضا
مقرب الحضرة الخاقانیه آقا هادی صراف خزانه مبارکه
مقرب الحضره آقا محمد صراف خزانه مبارکه

اجزاء محترم وزارت مالیه و خزانه مبارکه و غیره

جناب جلالتمآب میرزا ابوطالبخان مفاخر السلطنه مستوفی اول دیوان اعلی و منشی باشی وزارت مالیه و بیوتات جناب جلالتمآب میرزا محمودخان مستوفی و سررشته دار کل خزانه
جناب میرزا هادیخان دبیر گیلانی مستوفی اول جناب برهان السلطان میرزا احمدخان مستوفی و سررشته دار کل معتمد السلطان میرزا آقاخان مستوفی معتمد السلطان میرزا مصطفی خان فهرست نویس خزانه معتمد السلطان میرزا عباسخان مستوفی مقرب الخاقان میرزا عبد الکریم ثبت نویس مقرب الخاقان میرزا آقا ثبت نویس مقرب الخاقان نایب عسکرخان فراشباشی وزارت جلیله مالیه و بیوتات مقرب الخاقان میرزا محمدخان ناظر وزارت مالیه و خزانه مبارکه

وزارت گمرک و پست

جناب جلالتمآب مسیو نوز وزیر کل گمرک و پست جناب جلالتمآب معز السلطان مستوفی و معاون کل گمرک جناب مسیو لاوورس نایب اول گمرک و رئیس پست

اداره مرکزیه
اجزاء گمرک

(فرنگی) مسیو فنا دفتردار مخصوص مسیو فلیبن محاسب کل مسیو نوزبو رئیس آرشیو بارون خاس رئیس دفتر استاتیستیک
(ایرانی) جناب مجامت نصاب ترجمان الدوله رئیس دفتر و مترجم اول جناب مجامت نصاب میرزا سید رضاخان مستوفی و منشی اول جناب مجامت نصاب حاج میرزا محمودخان محاسب کل جناب مجامت نصاب مصباح السلطان رئیس آرشیو معتمد السلطان میرزا حبیب الله خان مترجم مخصوص معتمد السلطان میرزا فرج الله خان منشی معتمد السلطان میرزا حسینخان محاسب معتمد السلطان میرزا مصطفی خان مترجم مقرب الخاقان مترجم السلطنه مقرب الخاقان میرزا سید محمودخان دفتردار مقرب الخاقان حاج میرزا احمد علیخان

اجزاء پست

(فرنگی) مسیو لبش دفتردار امانات پستی مسیو بندور رئیس کل دفتر محاسبات پستی ذوالفقارخان رئیس دفتر خارجه میرزا اسکندر خان محاسب میرزا یانس رئیس پست مرکزی
(ایرانی) جناب صنیع السلطان رئیس دفتر تمبر معتمد السلطان اعتماد الوزاره منشی معتمد السلطان میرزا علی اکبرخان منشی میرزا عباسخان معاون دفتر تمبر

اجزاء ولایات ممالک محروسه

(ایالت آذربایجان) مسیو پریم رئیس کل گمرک و پست مسیو لولو مفتش کل مسیو فلیوس رئیس دفتر نواب والا محمد جعفر میرزا مترجم اول مسیو برنارد رئیس آستارا مسیو کلاوانی رئیس جلفا مسیو ... رئیس جلفا
(کرمانشاهان) مسیو ملیر رئیس گمرک و پست مسیو ... دفتردار کل مسیو بونان مفتش کل گمرک میرزا زین العابدینخان مترجم میرزا همایون خان مترجم محمد حسن میرزا محمد مهدی میرزا میرزا حبیب الله خان رئیس کردستان
(بنادر فارس) مسیو دامبرن رئیس کل گمرک و پست مسیو ملیتر مفتش کل مسیو بواشری رئیس پست اصفهان مسیو زاوه رئیس پست شیراز مسیو وافلاردن رئیس کل عربستان مسیو کاتو رئیس بندر عباس
(خراسان) مسیو کاشین رئیس کل گمرک و پست مسیو دوث رئیس گمرک سیستان مسیو ... رئیس قوچان مسیو سپیلا ممیز گمرک خراسان مسیو ... مفتش
(بنادر بحر خزر) مسیو هنس رئیس کل گمرک و پست مسیو کینه مفتش کل مسیو ملیتر مفتش مسیو کنایچی دفتردار مسیو بلژو رئیس گمرک مشهدسر مسیو هرمان رئیس بندر جز

وزارت جلیلهٔ دفتر استیفا

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمد حسین وزیر دفتر
جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه وزیر وظایف و مجلس مالیه

مستوفیانیکه در دفترخانهٔ مبارکه اند ذکر رتبت بدون ترتیب مشغول خدمتند رعایت

جناب جلالتمآب میرزا محمد حسین مستوفی
اول و سررشته دار کل جناب میرزا
محمد علیخان مستوفی اول محاسب فارس
و بنادر جناب میرزا حسنخان وثوق
الدوله مستوفی اول محاسب آذربایجان
و خالصجات سرکاری جناب معاون
السلطنه مستوفی اول محاسب گیلان و
صندوقخانه مبارکه جناب میرزا ابو
القاسم مستوفی اول محاسب کاشان
و برات نویس توپخانه مبارکه جناب
میرزا علی موثق السلطنه محاسب استراباد
جناب میرزا محمد خان مصدق السلطنه
محاسب خراسان و نیشابور جناب
میرزا علی اکبر خان دبیر السلطان محاسب
اصفهان و چهار محال جناب میرزا
احمد خان معاون الملک محاسب طهران
و تفرشجات و جبه دارخانه و باغات
دیوانی جناب میرزا محمود خان افتخار الملک
محاسب [illegible] و فراشخانه و سرایدارخانه
مبارکه جناب میرزا عزیز خان مستوفی
محاسب خوار جناب میرزا ربیع مستوفی
سرکارات عظام و خادمان حرم جلالت
و آغایان سرکاری جناب میرزا سید
مهدی وزیر دواب برات نویس شترخانه
و قاطرخانه جناب میرزا نورالله خان
مستوفی اول پیشکار و وزیر مملکت
گیلان جناب میرزا علی منشی
دفتر محاسب خزانه نظام و نظمیه و

جوشقان و اسدآباد و کنگاور جناب
میرزا رضا مستوفی محاسب کردستان و
عراق و ساوه و محلات و سایر البلوک
و غیره جناب میرزا اکبر خان بنان الدوله
محاسب کرمان جناب میرزا سید علی اعتماد
حضور مستوفی موزه مبارکه و آبدارخانه و
قهوه خانه و برات نویس متفرقه جناب
میرزا محمد امین دفتر محاسب خمسه و برات نویس
عمله خلوت جناب میرزا علی مستوفی
محاسب غلات و انبار دیوانی جناب
میرزا علی مستوفی محاسب بروجرد
جناب میرزا علی اکبر خان قوام دفتر سررشته دار
کل بنائی جناب میرزا حسینخان
مجیر الملک مستوفی اول و برات نویس
نظمیه و احتساب جناب منشی حضور
مستوفی وظایف و اوقاف جناب میرزا
حسن مستوفی کمال الدوله منشی باشی
وزارت دفتر جناب میرزا محسن خان
مستوفی پسر جناب کمال الدوله جناب میرزا
یدالله مستوفی محاسب ملایر و تویسرکان
جناب میرزا عبدالحسین خان محاسب قزوین
برادر جناب میرزا حسن جناب میرزا
سید احمد مستوفی برات نویس اصطبل
خاصه و زین خانه و ایلچی جناب میرزا
حسینخان ثقة السلطنه محاسب کرمانشاهان
و صرف جیب مبارک جناب میرزا محمود
خان مستوفی برات نویس کالسکه خانه
و فیلخانه جناب میرزا علی اکبر خان
مستوفی محاسب قم جناب میرزا علی محمد
خان پسر جناب سراج الدوله محاسب
مازندران و دارالنظاره و حمامات

جناب میرزا زکی مفاخر الدوله برات نویس
ایشیک خانه و عمله طرب جناب میرزا
محمد موثق السلطان محاسب شاهرود و بسطام
جناب میرزا جعفر خان وثوق الملک مستوفی
جناب میرزا ابوالفضل مستوفی محاسب مخزن
نظام پسر مرحوم معین لشکر جناب میرزا
عبدالرحیم محاسب عربستان جناب میرزا
علیخان معز السلطان برات نویس گمرک
جناب میرزا عبدالباقی خان محاسب لرستان
و طالقان جناب میرزا یحیی خان پسر منتخب
السلطنه برات نویس کل ارباب قلم و خواجه
و غیره جناب میرزا رفیع مستوفی محاسب کمره
و کروس جناب میرزا حبیب الله بدیع السلطان
محاسب همدان جناب میرزا رضا خان پسر
مرحوم میرزا حسنعلی محاسب نهاوند و خرم
جناب میرزا نصرالله خان ولد جناب موثق
السلطنه برات نویس مدرسه مریضخانه و
ملکوتیخانه جناب میرزا صادقخان پسر مرحوم
میرزا حسن وزیر سابق بروجرد مستوفی
گلپایگان و خوانسار جناب میرزا علی
مستوفی محاسب فیروزکوه جناب حاجی میرزا
ابوالقاسمخان معتمد نظام مستوفی قورخانه
جناب میرزا عبدالوهاب خان مستشار دفتر
دفتر وزارت جناب اجل وزیر دفتر جناب میرزا
سعیدخان منتصر الملک محاسب سمنان و
دامغان جناب مجد الاشراف برات نویس
قاجاریه جناب میرزا محمد حسین مستوفی
دماوند جناب میرزا علیرضا مستوفی
ضابط اسناد خرج جناب میرزا تقی خان
وقایع نگار مستوفی و برات نویس اطباء
جناب میرزا محمد علی خان مستوفی برات نویس

ادارهٔ وزارت انطباعات

سلسلهٔ مستوفیان عظام اعضای مجلس دربار دولت و غیرهم

جناب جلالتمآب میرزا هدایت الله لسان
الملک ملک المورخین جناب سعید
الدوله پیشکار سابق مالیه آذربایجان
جناب حاجی میرزا محمد مستوفی گرکانی
جناب میرزا محمد تقی منشی الممالک جناب
میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر دفتر
جناب میرزا سید مصطفی صدر الملک
جناب میرزا علیمحمد خان سید الوزراء نواده
مرحوم قائم مقام جناب میرزا عباسقلیخان
سپهر وزیر مالیات جناب میرزا طاهر
بصیر الملک جناب میرزا علیمحمد خان مجیر الدوله
مدیر کل انطباعات و روزنامجات ایران
جناب میرزا رضا قلیخان مستوفی جناب
میرزا احسن مستوفی پسر مرحوم میرزا موسی
وزیر لشکر جناب میرزا زین العابدین خان
مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر جناب میرزا
غلامحسین خان برادر جناب آقا میرزا محمد حسین
مستوفی جناب میرزا رضا قلیخان سراج الملک
جناب میرزا [illegible] گیلانی پسر مرحوم میرزا
موسی نائب جناب میرزا اسمعیل خان مستوفی
گرکانی جناب میرزا ابوالقاسم خان نوری
جناب حاجی میرزا علیخان نصیر السلطنه
جناب میرزا عبدالکریم خان احتشام السلطان
جناب میرزا سید عبدالله مستوفی دردانو
جناب مستطاب امین السلطان جناب
میرزا علی اکبر خان فاخر السلطنه پسر مرحوم
میرزا حسن وزیر جناب میرزا رضا تنکابنیان
الدوله جناب میرزا محمد باقر منتخب السلطنه
وزیر خالصجات جناب اعتبار الملک

جناب امین الدوله پیشکار امور جناب مستطاب
اجل اقبال الدوله جناب میرزا عبد
الجواد مستوفی آشتیانی جناب میرزا
سید مصطفی گرکانی از اجزاء مجلس عالی
دفتری جناب خازن
الممالک تحویلدار وجوه خزانه عامره جناب
میرزا غلامحسین خان ادیب فضل الملک
جناب میرزا محمود خان عماد السلطان
ولد جناب صدر الملک جناب میرزا
احمد منشی باشی جناب بنان السلطنه
جناب میرزا اسمعیل خان محاسب السلطنه
مستوفی اول نزد جناب اجل مستوفی
الممالک جناب حاجی میرزا ابوالقاسم
مستوفی سررشته دار سابق عمله خلوت
جناب میرزا محمود خان قائم مقامی جناب
میرزا محمد حسینخان ذکاء الملک مدیر
دارالترجمه مبارکه جناب میرزا رضا
البرز جناب میرزا محمد خان مستوفی
جناب میرزا مصطفی خان پسر جناب قوام
الدوله جناب موتمن السلطنه خراسانی
جناب میرزا نصرالله خان معاون دفتر
جناب حاجی میرزا عبدالغفار آشتیانی
جناب میرزا احمد خان ولد مرحوم میرزا
بزرگ خان جناب میرزا ابوطالب خان
نوری ولد مرحوم میرزا ربیع جناب
میرزا حسینخان معین السلطنه جناب
میرزا باقرخان شریف السلطنه جناب
میرزا حسنخان مستوفی کاشانی پیشکار
امور جناب مستطاب اجل وزیر مخصوص
جناب مشار دفتر پسر مرحوم
میرزا جعفر جناب میرزا اسمعیل خان
ولد جناب میرزا رضا قلیخان جناب
میرزا محسن خان دیوان جناب حاجی
میرزا سلیمان ولد مرحوم وقایع نگار
جناب آقا میرزا اشرف مستوفی

جناب میرزا ربیع سراج الممالک جناب حاجی
میرزا رضا خان صدیق السلطان جناب
میرزا محمود مستوفی تفرشی سررشته دار
خزانه مبارکه جناب میرزا سید حسینخان
شریف السلطنه جناب میرزا محمد حسین
اصفهانی جناب میرزا رضا خان جناب
میرزا سید علیخان جناب میرزا علی همدانی
متصدی محاسبات ولایات جناب میرزا کاظم
خان بنان نظام جناب میرزا رفیع خان
مستوفی تبریزی ولد مرحوم حاجی ملا باشی
جناب میرزا نصرالله خان مشغول خدمت
ذخیره جناب میرزا اسدالله سررشته دار
سرکارات جناب میرزا سلیمان خان جناب
میرزا رضا قلی تفرشی جناب میرزا سید علی
ولد مرحوم میرزا سید کاظم مستوفی صندوقخانه
جناب مجیر الوزاره پسر مرحوم میرزا عبد
الحسین خلخالی جناب حاجی میرزا ابراهیم
خان صدیق الممالک جناب میرزا سید
کاظم اعتماد دیوان جناب میرزا اسد
الله خان جناب میرزا غلامرضا خان
مفاخر الملک جناب میرزا حسینخان مترجم وزارت خارجه

سایر مستوفیان

میرزا ابوالقاسم خان مستوفی نزد جناب اجل
نظام السلطنه میرزا اشرف مستوفی معروف
بمعجزه میرزا ابوالقاسم خان مستوفی
که سابقاً نزد مرحوم امین الدوله بوده
میرزا عبدالله خان اعظام السلطنه میرزا
صادق مستوفی نزد جناب جلالتمآب میرزا
علیرضا مستوفی میرزا احمد خان مستوفی
نزد جناب مستطاب اجل وزیر افخم میرزا
عبدالعلیخان پسر میرزا علیمحمد خان سید
الوزراء جناب میرزا آقا سعید لشکر
وزیر سابق کرمان میرزا غفور عماد دفتر
نزد جناب مستطاب اجل وزیر افخم

میرزا کاظمخان اشراق السلطنه که در
دیوانخانه عدلیه مشغول خدمت است
میرزا احمدخان ابروانی میرزا آقا مستوفی
قزوینی میرزا کاظمخان اعتماد دفتر میرزا
محمودخان مستوفی گرکانی نزد جناب امین دفتر
میرزا کاظمخان بنان دفتر میرزا علی اصغر
بصیر دفتر نزد جناب وثوق الدوله میرزا
صادق مستوفی نزد جناب جلالتمآب
میرزا محمد حسین میرزا اسمعیلخان
مستوفی میرزا حسنخان امین العداله
ولد مرحوم میرزا کاظمخان میرزا سید
علیخان منصور السلطان مستجاب الدعوه
میرزا اسدالله مستوفی که سابقاً نزد جناب
مستوفی الممالک بوده میرزا احمد مستوفی
وزیر سابق اردبیل میرزا محمدعلی مستوفی
سررشته دار عراق میرزا باقرخان وثوق
دفتر نزد جناب معاون الملک میرزا بزرگ
تفرشی میرزا عبدالله خان نصیر دیوان
میرزا علیرضا سررشته دار خراسان
عماد الممالک که در کشیکخانه مشغول خدمت
است میرزا احمدخان بنان السلطان
میرزا عبدالله خان بصیر دیوان میرزا محمد
خان مستوفی پسر منصور السلطان میرزا
سید محمد مستوفی سررشته دار کرمانشاهان
میرزا محمودخان نزد جناب معاون الملک
میرزا رضاخان مؤتمن دیوان میرزا
ابوالقاسم نویسنده دربار اندرون
میرزا سید علی دبیر دفتر نزد جناب
معاون السلطنه میرزا موسی خان
برادرزاده قوام دفتر میرزا علی اصغر
خان میرزا محمدخان پسر مرحوم میرزا
نصرالله خان فراهانی میرزا فتح الله
خان گیلانی میرزا اسمعیلخان منشی
الملک میرزا احسن گرکانی ولد مرحوم میرزا
احمد میرزا محمد قلی فراهانی ولد مرحوم
میرزا نصرالله میرزا سید حسین نزد
جناب اعتماد حضور میرزا حسنخان
صدیق الممالک میرزا علیخان منشی باشی
نزد نواب مستطاب سالار السلطنه میرزا
سید محسن تفرشی جناب میرزا محمدتقی
وثوق الممالک حکاکباشی میرزا اکبر
انتخاب السلطنه پسر مرحوم منشی الممالک
میرزا محمدخان ولد مرحوم صدر الممالک
میرزا محمد حسنخان ولد مرحوم ایضاً
میرزا محمدباقر برادرزاده مرحوم میرزا احمد
میرزا آقای گیلانی ولد مرحوم میرزا موسی
میرزا اسمعیلخان معتصم الملک میرزا
اسدالله خان ولد مرحوم میرزا سید رضا عراقی
میرزا داودخان مستوفی نزد جناب سلطان
آصف الدوله میرزا محمدعلی خان نزد جناب
امین همایون میرزا سید محمد ولد جناب
میرزا آقای سعید لشکر میرزا علیخان
نویسنده سابق خزانه میرزا علیخان
پسر مرحوم ناظم الملک میرزا ابراهیم خان امیر
الوزاره میرزا علیرضا مستوفی تفرشی میرزا
ضیاء الدین ولد مرحوم استاد غلامرضای
عارف میرزا کاظمخان ولد مرحوم میرزا
رضاقلی تفرشی میرزا شکرالله نوه
مرحوم نصیر الملک میرزا منصورخان
ولد جناب بصیر الملک میرزا علی اکبرخان
مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا نعمت الله
نویسنده دربار اندرون حاجی میرزا
محمدخان نزد جناب حاجی امین السلطنه
میرزا طاهر برادرزاده مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابوالقاسمخان میرزا احمدخان
ولد جناب میرزا هاشمخان امین دیوان
میرزا آقاخان منشی مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابوالحسن ولد مرحوم میرزا اسد
الله خان میرزا ابراهیمخان میرزا سعید
نقی خان ولد حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه
میرزا حسن نزد جناب علاء الدوله میرزا
قاسمخان شیرازی میرزا عبدالرزاق
خان اعتبار الدوله میرزا رضاخان مکرم
السلطنه ولد مرحوم میرزا امین منشی
توپخانه حاجی میرزا حسین ولد مرحوم
حاجی میرزا یوسف لشکرنویس میرزا
عبدالله نزد جناب سراج الدوله میرزا
علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا علی تبریزی
معتمد دفتر نزد جناب معاون الملک
میرزا هادیخان نزد جناب دبیر الملک
میرزا پاشاخان مستوفی میرزا سید
احمدخان نواده میرزا سید بهاء الدین
میرزا شفیع خان میرزا محمدعلیخان
بنان دفتر میرزا تقیخان آشتیانی نزد
جناب میرزا ابوالقاسم میرزا عبد
الوهابخان پسر جناب میرزا علی محمدخان
سید الوزراء میرزا تقی مستوفی
نزد جناب میرزا محمدعلیخان میرزا حسینقلی

مستوفیانی که مأمور خدمت ولایات هستند

جناب جلالتمآب مشیر نظام پیشکار مالیه آذربایجان
جناب میرزا سلمان بنان السلطنه نایب
الایاله کردستان جناب میرزا نورالله
خان وزیر مملکت گیلان جناب
میرزا عبدالوهابخان اعتبار الدوله
پیشکار خمسه جناب میرزا اسد
الله خان پیشکار اصفهان جناب
میرزا عبدالعلیخان ناصر دیوان پیشکار
فارس جناب میرزا اسدالله
خان وثوق الملک پسر مرحوم مشیر الملک
مأمور بازرسات اصفهان جناب میرزا
فضل الله خان مأمور اصفهان

وزارت دربار اعظم

خلوت همایونی

در تحت ریاست خاصه نواب مستطاب اشرف والا آقای اعتضاد السلطنه
فرزند حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد
جناب جلالتمآب اجل معین السلطنه ناظم خلوت همایونی
و نایب الریاسه نواب مستطاب اشرف معظم

پیشخدمتان حضور همایونی

(سوای اشخاصی که بالفعل مأموریت خارجه دارند یا مناصب
مشاغل و ادارات مخصوصه هستند)
نواب والا شاهزاده دارا جناب جلالتمآب میرحسنخان
مقتدر السلطنه جناب جلالتمآب عزیز السلطان امیر تومان
جناب جلالتمآب احتساب الملک امیر تومان جناب جلالتمآب
سیف السلطان جناب جلالتمآب ناصر خاقان نواب
والا اجلال الدوله جناب اعتماد الممالک نواب والا
ناصر الممالک جناب امین لشکر جناب غلامحسینخان
جلال جناب معتمد خاقان جناب مؤتمن حضور جناب جلالتمآب
مصدق الدوله جناب بشیر همایون جناب موثق حضور جناب
بصیر السلطنه پسر جناب مستطاب آقای بحرینی جناب نصیر حضور
جناب امین دیوان جناب صدیق خلوت جناب اعتماد خلوت
امیر الامراء العظام اجودان حضور عمدة الامراء العظام احتشام
خلوت عمدة الامراء العظام میرزا محمدعلیخان نایب ناظم خلوت
امیر الامراء العظام نظام السلطان عمدة الامراء العظام میرزا
محمدخان جناب مؤید الملک نواب عباسقلیخان پسر مرحوم
صاحبقرانمیرزا نواب والا اعز السلطنه نواب والا اشبل الدوله
جناب میرزا ابوالحسنخان سعید حضور امیر الامراء العظام میرزا
فتحعلیخان مصدق السلطان عمدة الامراء العظام حسنعلیخان
جناب علیمحمدخان یمین خلوت جناب مجلل السلطنه جناب
اجلال الممالک عمدة الامراء العظام ماشاءالله خان منتصر الممالک
عمدة الامراء العظام میرزا علی اصغرخان پسر مرحوم صدیق الملک
عمدة الامراء العظام امیرخان عمدة الامراء العظام مظفر
الممالک عمدة الامراء العظام اجلال الممالک عمدة الامراء العظام
ظهیر دیوان پسر جناب حاجی صدر الدوله عمدة الامراء العظام
اعتماد همایون عمدة الامراء العظام نصرالله خان مازندرانی
عمدة الامراء العظام حسینعلیخان جناب حکیم الممالک جناب
لسان السلطنه جناب مورخ السلطنه جناب کمال السلطنه
عمدة الامراء العظام رحمت الله خان پسر جناب مصدق الدوله وغیره

فراشخلوتان

محمدخان پسر مرحوم خاصه خان خاصه تراش باشی علیخان
مرادخان صادقخان رختخواب دار حسنخان اسمعیلخان
ابراهیم خان محمودخان پسر مرحوم رضاخان محمد حسنخان
ابوطالبخان غلامعلیخان ذبیح الله بیک شریفعلی بیک
اسدآقا محمود بیک سید محمدخان حبیب الله خان
باشماقچی علیخان ایضاً محمودخان ایضاً محمد بیک یساول
حکومت غلامرضا بیک ایضاً

دایرهٔ مهر مهرآثار همایونی

با اداره و خزانت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده
اعتضاد السلطنه فرزند حضرت مستطاب اشرف والا ولیعهد
جناب جلالتمآب میرزا مهدیخان معزز الملک مستوفی اول دیوان
اعلی مدیر مهر مهرآثار مبارک

دارالنظارهٔ مبارکه

در اداره نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده مؤثق الدوله والی
دارالمرز مازندران نواب اشرف والا امیرزاده عین السلطان
خوانسالار

اجزاء دارالنظاره

جناب جلالتمآب امین النظاره جناب میرزا حسین منشی باشی
جناب میرزا احمدخان پسر جناب امین النظاره جناب آقا سید
زین العابدین خان مستعان الملک

آبدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب نصرالله خان مصدق الملک آبدارباشی
پسر جناب جلالتمآب اجل امین حضرت جناب میرزا [illegible] مستوفی
میرزا قاسمخان سررشته دار کربلائی ابراهیم نایب محمد [illegible]
نایب آبداران و سایر عملجات هفتاد و پنج نفر

قهوه خانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل ابوالقاسمخان اعتماد السلطان جناب حاجی [illegible]

پسر مجدالدوله نایب قهوه‌خانه میرزا عبدالله خان تحویلدار میرزا مرتضی خان نایب
علی آقا خان نایب اجزاء قهوه‌خانه مبارکه ده نفر

صندوقخانه و رختدارخانه مبارکه

جناب جلالتمآب اجل موثق الملک مستوفی اول و پیشخدمت خاصه حضور همایون رئیس صندوقخانه و رختدارخانه مبارکه
جناب خازن السلطان نایب کل رختدارخانه و لدجناب اجل موثق الملک عمدة الامراء العظام وثوق خلوت ولد ایضا

اجزاء صندوقخانه

جناب فخیم الملک پیشکار کل صندوقخانه مبارکه معتمد السلطان میرزا حسینخان تحویلدار صندوقخانه معتمد السلطان اسدالله خان معتمد السلطان عباسقلیخان آقا سید علیخان نواب شاهزاده امیرخان میرزا آقا حسینعلی و غیره و غیره

اجزاء رختدارخانه

جناب میرزا احمدخان رجاء الملک مستوفی رختدارخانه جناب مشکوة دفتر مستوفی ایضا جناب میرزا عبدالله خان مشیر الحضرة سررشته‌دار دوم مستوفی معتمد السلطان میرزا حاجی آقای مجد دفتر سررشته‌دار میرزا عباسخان منشی ولدجناب نعیم السلطنه میرزا فتح الله غلام پیشخدمت مستخدم رختدارخانه میرزا علی اکبر خان فراشخلوت مستخدم رختدارخانه غلامرضا خان نایب و آبدار سایر عمله‌جات ده نفر

اجزاء زرگرخانه و خیاطخانه مبارکه مخصوص

(زرگرخانه) معتمد السلطان صنیع الممالک و ولدان مشارالیه دو نفر عمله‌جات چهار نفر
(خیاطخانه) رحیمخان خیاط باشی ملبوس تن پوش مبارک استاد ولیمحمد خیاط باشی میرزا ابراهیم خیاط استاد حاجی کلاه دوز عمله‌جات بیست نفر

نقاشخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب میرزا محمدخان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک نقاشان نقاشخانه چهار نفر

کتابخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب لسان الدوله کتابدارباشی

عکاسخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب صنیع السلطنه جناب میرزا ابراهیم خان عکاسباشی ولد معزی الیه

اطباء خاصه

جناب جلالتمآب اجل حکیم الملک رئیس کل اطباء خاصه و پیشخدمت مباشر

ایرانی

جناب جلالتمآب فیلسوف الدوله ... میرزا ابوالقاسم ...
جناب جلالتمآب سلطان الحکماء ... میرزا ابوالقاسم ...

جناب جلالتمآب لقمان الدوله حکیمباشی نظام جناب میرزا علی اکبرخان ناظم الاطباء جناب میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء جناب لقمان الملک جناب حاجی میرزا مرتضی قلی سلطان الاطباء جناب میرزا علی محمد الحکماء جناب میرزا سید علی شمس المعالی جناب میرزا حسینعلی شیخ الاطباء جناب علاء الاطباء ولدجناب فیلسوف الدوله جناب دکتر شیخ محمدخان لسان الملک جناب میرزا ابوالقاسم نصرة الحکماء حکیمباشی اندرون معتمد السلطان میرزا هاشمخان امین الحکماء معتمد السلطان میرزا علی اکبرخان

فرنگی

جناب دکتر ادیکاک مسیو هیبن خان محسن السلطنه دندانساز مخصوص دکتر ریاکیان طبیب اندرون دکتر کاستالدی مامور خدمت حضرت ولایتعهد

خواجه‌سرایان حرم جلالت

جناب جلالتمآب معتمد الحرم جناب امین الحرم علیخان وثوق الحرم میرزا احمدخان معین الحرم آغا معروف‌خان آغا نورمحمدخان و غیرهم

کشیکخانه مبارکه

جناب مستطاب اجل امیر بهادر جنگ سردار و کشیکچی باشی
جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام محمد پاشاخان قوللر آقاسی باشی
جناب جلالتمآب میرزا مصطفی خان وکیل لشکر جناب جلالتمآب محمدحسین آقا سالار اسعد جناب جلالت نصاب میرزا اسمعیل خان عماد الممالک مستوفی اول جناب میرزا حسنعلیخان برهان الملک

غلام پیشخدمتان

از شاهزادگان و غیرهم

نواب والا حسین شاه میرزا معز السلطنه نواب محسن میرزا نواب ابوالفتح میرزا نواب ضیاء الدین میرزا نواب علیخان میرزا نواب ابوالقاسم میرزا نواب محمد میرزا نواب محمدعلی میرزا نواب

محمدباقر میرزا نواب احمد میرزا نواب محمدحسن میرزا اکبر میرزا فرامرز میرزا جناب حاجی رضاقلیخان قاجار زین العابدین خان قاجار محمدحسنخان قاجار حاجی میرزا محمد معاون الحکماء میرزا محمودخان حیدرعلی آقا ثقة الممالک علی اکبرخان میرشب علیمحمدخان جعفرقلیخان هدایت الله خان معزز خاقان سایر خوانین یکصد و هفتاد نفر

امراء و صاحبمنصبان سرتیپان و سرهنگان عراقی

امیرالامراء العظام موسیخان مطیع الملک امیرالامراء العظام علی اصغرخان حشمة الممالک امیرالامراء العظام کلبعلی خان مطیع السلطنه امیرالامراء العظام خانلرخان معین الممالک عمدة الامراء العظام محمد ابراهیم خان مؤتمن الممالک میرپنجه عمدة الامراء العظام نصرة الله خان سطوت الملک میرپنجه نواب محمدرضا میرزا مطمئن الملک میرپنجه نواب علاء السلطان میرپنجه عمدة الامراء العظام علیخان ارشد الدوله معتمد السلطان اعزاز الممالک سرتیپ دوم معتمد السلطان منصور السلطنه سرتیپ دوم معتمد السلطان یوسفخان سرتیپ دوم معتمد السلطان عباسقلیخان سرتیپ معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ دوم معتمد السلطان عبدالله خان ساعد السلطان سرتیپ معتمد السلطان غلامحسینخان سرتیپ معتمد السلطان شهبازخان سرتیپ نوروزخان سرهنگ عبدالله خان سرهنگ درویشعلی آقا سرهنگ نعمت الله خان سرهنگ شکرالله خان سرهنگ غلامرضاخان سرهنگ تقیخان سرهنگ قاسمخان سرهنگ مرتضی خان سرهنگ غلام توپیان چهارده نفر

آذربایجانی

جناب امیرالامراء العظام علی اکبرخان صولت الدوله امیرالامراء العظام محمد اسمعیلخان ایلخان ایلبیک الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام سعدالله خان سطوت الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام محمدقلیخان معزز الدوله عمدة الامراء العظام زین العابدین خان ظهیر السلطنه عمدة الامراء العظام محمدخان عمید الممالک

امراء و صاحبمنصبان تبریزه و سرهنگان بهادر جنگ

جناب امیرالامراء العظام حسینقلیخان صولت الملک امیرالامراء العظام حاجی کریم خان سطوت السلطنه امیرالامراء العظام

علیقلیخان اعظام السلطنه میرپنجه جناب عبدالحسینخان ارفع الممالک عمدة الامراء العظام حیدرخان صولت السلطنه عمدة الامراء العظام عزت الله خان میرپنجه سواره مکری عمدة الامراء العظام سلیمان خان منصور الممالک میرپنجه عمدة الامراء العظام کریمخان رشید الدوله میرپنجه معتمد السلطان حاجی محمدباقرخان سرتیپ معتمد السلطان بیوکخان ظهیر السلطان پاشاخان صمصام الممالک معتمد السلطان محمدتقیخان سطوت الممالک سرتیپ معتمد السلطان حمزه خان اشجع الدوله سرتیپ معتمد السلطان رستمخان رشید السلطان سرتیپ سوم معتمد السلطان حیدرقلیخان ضیغم الممالک سرتیپ سوم حاجی صفی قلیخان سرتیپ بابا بوداق سرتیپ سوم قهرمانخان حلیپانلو لطیفخان زرزا کلبعلیخان سرتیپ حاجی فرامرز خان سرهنگ علی اکبرخان سرهنگ زالخان سرهنگ آقاخان بیاولباشی کل خداکرم خان ناظم تیپ سایر غلامان و صاحبمنصبان پنجاه نفر

سایر غلامان

عراقی چهارصد و ده نفر آذربایجانی قدیم سیصد نفر
غلامان بهادر جنگ چهارصد و نود نفر سواره مکری یکصد نفر

صاحبمنصبان سواره گارد

عمدة الامراء العظام مرتضی قلیخان فارس السلطنه سرتیپ دوم و رئیس سواره گارد معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ سوم مقرب الخاقان اسکندرخان سرتیپ سوم آقا داداش خان سرهنگ اول محمدحسنخان سرهنگ محمودخان سرهنگ هدایت الله خان سایر سواره گارد شصت نفر

افواج و غیره

فوج قهرمانیه

میرزا حسنعلیخان اقبال الممالک میرپنجه میرزا ابوترابخان عمید لشکر میرزا مهدیخان منصر لشکر فتح الله خان سرهنگ

فوج ناصر

علینقی خان میرپنجه میرزا محمودخان اعتماد لشکر مرتضی قلی سرهنگ

اجودانهای حضور همایون و غیرهم

امیرالامراء العظام حمزه خان میرپنجه رئیس اجودانهای حضور و رئیس نظام قزوین خانباباخان سرتیپ محمدجعفرخان سرتیپ میرزا سلیمانخان محمداسمعیل خان سرهنگ احمدخان سرهنگ حاجی احمدخان ایضا

ابتیاعخانهٔ مبارکه و جارچی خانه

جناب مستطاب اجل ظهیر الدوله وزیر تشریفات دولت علیه
جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام ظهیر السلطان ایشیک آقاسی باشی

نایبان اول

جناب بهاء السلطنه قوریساولباشی عمدة الامراء العظام
جارچی باشی عمدة الامراء العظام تشریف السلطنه نایب اول
ایشیک آقاسی باشی مدیر السفراء ایضا ناظم السفراء معین السفراء
پرویز پاشاخان مترجم احمدخان اجودان محمودخان مرتب
ناظم تشریفات نواب دوم و سوم چهل نفر

سایر اجزاء وزارت تشریفات

میرزا اسمعیل منشی باشی سایر منشیان سه نفر ابوالقاسم
خان پیشخدمت باشی ادارهٔ تشریفات سایر پیشخدمتان ده نفر
محمودخان یساولباشی سایر یساولان سی نفر

جارچی خانهٔ مبارکه

جارچی و نایب جارچی بیست و پنج نفر

فراشخانهٔ مبارکه

جناب مستطاب اجل مصطفی قلیخان قاجار حاجب الدوله و سردار
جناب حسینقلیخان نایب ولد جناب مستطاب وزیر افخم

ارباب قلم

جناب افتخار الملک مستوفی ولد جناب مستطاب قوام الدوله
جناب میرزا آقای معتمد الممالک مستوفی جناب افتخار الممالک
مستوفی صدیر و پیشکار فراشخانهٔ مبارکه میرزا رضای
معتمد دفتر برات نویس میرزا علی اکبر سررشته دار ولد معتمد الممالک
میرزا سید حسین مشرف انبار میرزا حسن روزنامه نویس

نایبان درجهٔ اول

محمدخان ولد مرحوم محمدخان امیر آخور اللهوردیخان پسر
مرحوم کاظمخان فراشباشی موسیخان نوادهٔ مرحوم معتمد الدوله استاد
ابراهیمخان علی اکبرخان هرسینی علی اکبرخان تبریزی میرزا
محمد منظم دربار احمد بیک منظم دفتر محمد اسمعیل بیک
ناظم دفتر محمد تقی بیک شمیرانی حاجی محمد تقی بیک بری
میرزا عباسقلی قمی آقا رضاقلی قزوینی میرزا عباس قمی
حسینخان ولد مرحوم مهر علیخان رضاخان ولد محمد حسینخان
احمد آقای تبریزی محمدخان ولد مرحوم حاجی محمدیخان

نایبان درجهٔ دوم بیست و چهار نفر
نایبان درجهٔ سوم بیست و پنج نفر

یساولان ۴ نفر

مشهدی حسین یساولباشی مشهدی عبدالله یساولباشی
سایر یساولان دو نفر

یوزباشی چهل نفر پنجاه باشی سی نفر

ده باشی شصت نفر فراش سیصد و پنجاه نفر

قاپوچیان

ناظم دربار محمد حسینخان قاپوچی باشی نایب و نایبین هیجده نفر

چراغخانه

چراغچی باشی نفر چراغچی ده نفر

فراشان سوار

نواب والا ولیعهد میرزا معین دربار محمد بیک یوزباشی
پنجاه باشی دو نفر فراش سی و هشت نفر

خیامخانه

استاد حاجی محمد خیام باشی چادردوز ده نفر جره دوز چهار نفر

فراشان حضور

باشی نفر شکر علی بیک ایضا نایبین دوازده نفر

ایضا ضمیمهٔ فراشخانه

بریاست جناب مستطاب اجل حاجب الدوله
ادارهٔ باغ گلستان و باغ میدان ارک همایون و باغ قصر
و عمارت خورشید و صاحبقرانیه و اقدسیه
نایب محمود میرزا مخصوص تماشاهای سلطنتی شهر عبدالحمید بیک
نایب صاحبقرانیه و اقدسیه سرایدار و باغبان صاحبقرانیه
و اقدسیه چهل نفر باغبانان عمارت مبارکه گلستان و گرمخانه
پنجاه و پنج نفر ده باشی و فراشان خیابان بیست و چهار نفر

نسقچیخانهٔ مبارکه

امیر الامراء العظام محمدحسینخان نسقچی باشی امیر تومان

سرایدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل محمد حسینخان محقق السلطنه پیشخدمت
مخصوص و سرایدارباشی کل عمارات سلطنتی جناب جلالتمآب
اعتماد حضور مستوفی و برات نویس و محاسب حبسی جناب
افتخار الملک مستوفی و برات نویس نقدی معتمد السلطان
میرزا رضا مستوفی و سررشته دار نقدی معتمد السلطان

میرزا مهدیخان مستوفی معتمد السلطان میرزا علیرضا مستوفی
و سررشته دار جنسی

نایبهای سرایدارخانهٔ مبارکه

معتمد السلطان حسینعلیخان پسر مرحوم سرایدارباشی معتمد السلطان
آقا نجف نایب معتمد السلطان محمدخان نایب موزهٔ مبارکه
معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان نایب قصر ابیض مقرب الخاقان
میرزا آقا نایب دربار اعظم مقرب الخاقان نایب آقا نایب عمارت
شمس العماره و بادگیر مقرب الخاقان حاجی علی مددخان نایب

نویسندگان

میرزا احمدخان میرزا حسین مشرف سایر اجزاء از یوزباشی
و پنجاه باشی و نایبین نود نفر

سلطنت آباد

معتمد السلطان حاجی میرزا عبدالمجیدخان رضوان الممالک
سایر اجزاء از سرایدار و باغبان و غیره پنجاه نفر

باغ مبارک دوشان تپه

مقرب الخاقان نایب سلیمانخان باغبان باشی فرنگی اطریشی مسیو
چلبک سایر اجزاء از باغبان و سرایدار پنجاه نفر

باغ مبارک قصر قاجار

مقرب الخاقان نایب علی اکبرخان اجزاء از باغبان و غیره پانزده نفر

باغ مبارک طغرل

مقرب الخاقان نایب سلیمانخان اجزاء از باغبان و غیره پنج نفر

قصر فیروزه

مقرب الخاقان زین العابدینخان باغبان و سرایدار ده نفر

نقاره خانهٔ مبارکه

معتمد السلطان غلامحسینخان معزز همایون پیشخدمت حضور مبارک
رئیس کل علی اکبرخان باشی سایر از نایب و نایبین یکصد و پنج نفر

اصطبل خاصهٔ همایونی

نواب اشرف والا شاهزاده شمس الملک میرآخور اصطبل
مبارک جناب میرزا سید احمد مستوفی

نایبان و اجزاء اصطبل مبارک

[illegible]

زنبورکخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب اشرف والا شاهزاده شمس الملک میرآخور

تفنگداران خاصهٔ سرکاری

بریاست و تفنگدار باشیگری نواب اشرف والا شاهزاده
سیف الملک امیر تومان

کالسکه خانهٔ مبارکه

امیر الامراء العظام اعزاز الدوله رئیس کالسکه خانهٔ مبارکه

[illegible]

فیلخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب اشرف والا شمس الملک میرآخور اصطبل خاصه

عملجات ایلخی دولتی

در ادارهٔ نواب والا شمس الملک میرآخور

اسلحه خانهٔ خاصهٔ مبارکه

بریاست عمدة الامراء العظام صدیق خاقان

اطاق موزهٔ مبارکه

در ادارهٔ جناب جلالتمآب اجل محقق السلطنه سرایدارباشی جناب
جلالتمآب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی آقا محمد مهدی کتابدار
ساز میرزا علیرضا مستوفی سررشته دار سوغات خاصه

ادارهٔ ضرابخانهٔ مبارک

بوزارت جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه جناب
ثقة السلطنه مستوفی جناب خازن خلوت

وزارت بنائی دولت علیه

در ادارهٔ خاصهٔ جناب جلالتمآب اجل امین حضرت

اجزاء معمارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب قوام دفتر مستوفی اول و مدیر کل میرزا آقا
سررشته دار کل میرزا جعفرخان معمارباشی حاجی استاد
حسن صنیع دیوان معمار خاصه میرزا حبیب الله سررشته دار
میرزا محمدخان مشرف بازدید و برآورد میرزا عباس منشی و نفر
مشرف پنج نفر روزنامه نویس ده نفر نایب نفر فراش ده نفر
سایر معماران و مباشرین هشت نفر

مأمورین ولایات فکوره توپخانه

قنوات دولتی و باغ شاه

در اداره خاصه و اجزاء از قرار سنه ماضیه

اداره غلامان مهد علیه و منصور

ابو الجمعی نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله والی یزد

غلامان مخصوص بختیاری

ابو الجمعی جناب جلالتمآب حاجی علیقلیخان امیر تومان

اداره شترخانه و قاطرخانه و شتران گاری و غیره

در اداره جناب جلالتمآب اجل آصف السلطنه امیر تومان جناب میرزا سید مهدی وزیر و نواب محاسب شترخانه و قاطرخانه و غیره

اداره باغات دولتی

(باغ حضرت عبدالعظیم و باغات حضرت عبدالعظیم و عشرت آباد و لشکرک)

در اداره نواب مستطاب والا شاهزاده موثق الدوله ناظر است

عمارات شهرستانک و دوشان تپه و قصر فیروزه و سلطنت آباد

در اداره جناب جلالتمآب اجل محقق السلطنه سرایدار باشی است

عمارات جاجرود و قصر یاقوت سرخه حصار

سپرده به نواب والا شاهزاده ناصر الممالک پیشخدمت مخصوص حضور همایون است

شاطرخانه مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب اجل بشیر الملک فضل الله خان امیر تومان جزو وزرای دربار

عمدة الامراء العظام محمد قلیخان شاطرباشی عمدة الامراء العظام عباسقلیخان میرپنج عمدة الامراء العظام علیخان پیشخدمت غلام حسینخان سایر نواب شاطرخانه بیست نفر

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام میرشکار اجزاء و شکارچیان بیست نفر

اداره انشاء و تحریرات خاصه حضور همایون

بوزارت و اداره جناب مستطاب اجل میرزا محمد خان وکیل الدوله

جناب جلالتمآب دبیر السلطان مستوفی اول دیوان اعلی و منشی مخصوص حضور همایون سایر منشیان و اجزاء تقریباً از قرار سنه ماضیه است

وزارت جلیله امور خارجه

جناب مستطاب اجل اکرم میرزا نصرالله خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه

جناب جلالتمآب حاجی محتشم السلطنه رئیس کل وزارت جلیله امور خارجه

اعضاء محترم وزارت خارجه بدون رعایت ترتیب

نواب اشرف والا حاجی محمد حسین میرزا حشمة السلطنه امیر تومان جناب اجل میرزا مصطفی خان موتمن الدوله جزء وزرای دار الشوری جناب اجل میرزا رضا خان موید السلطنه امیر تومان جناب اجل نریمانخان قوام السلطنه امیر تومان جناب اجل میرزا احمد خان صدیق الملک امیر تومان جناب اجل نصیر الدوله جناب اجل معتمد الملک نواب مستطاب کاشف السلطنه رئیس زراعت چای جناب جلالتمآب میرزا ابو القاسم خان مشاور الدوله جناب جلالتمآب حاجی میرزا محمد حسین ملک الکتاب جناب جلالتمآب میرزا کاظم خان ممتحن السلطنه جناب میرزا علی اکبر خان نایب الوزاره پسر مرحوم قائم مقام جناب میرزا علی اکبر خان میرپنج جناب میرزا رضا خان معین العداله

صاحب منصبان محترم وزارت خارجه که در موقع مأموریت منتخب میشوند بدون رعایت ترتیب

جناب جلالتمآب میرزا اسمعیل خان معتصم الملک جناب میرزا سید حسین خان سناء الدوله جناب علی اشرف خان احتشام الوزاره جناب میرزا حسنخان منتحن السلطنه جناب حاجی میرزا علی خان مکرم السلطنه جناب میرزا عبد الرحیم خان مفخم الملک جناب میرزا مصطفی خان منشور السلطنه جناب میرزا موسی خان سناء الدوله جناب اکرم الملک جناب میرزا جعفر خان جلاء الدوله جناب لسان السلطنه پیشخدمت حضور همایون جناب میرزا باقر خان مستشار سابق سفارت اسلامبول جناب حاجی میرزا امان الله خان محتشم الوزاره جناب میرزا محمد علی خان موقر الدوله جناب حاجی میرزا رضا خان مفخم الملک جناب حاجی میرزا موسی خان کارپرداز سابق بصره جناب میرزا علی محمد خان مصباح السلطنه جناب حاجی میرزا علی خان واثق الملک جناب حاجی میرزا علی اکبر خان بصیر الممالک جناب حسینقلیخان نایب اول سابق سفارت لندن میرزا آقا خان اکرام الملک

میرزا حسنخان معاون الوزاره مهدیخان نجم الملک مأمور سابق بادکوبه میرزا ابو القاسم خان موثق الملک میرزا محمود خان پسر مرحوم معاون الوزاره میرزا سید حسینخان صدر المعالی میرزا حمزه خان شهاب الملک میرزا آقا خان ناجوذان همایون میرزا علی اکبر خان محمد ابراهیم خان مأمور منع اسلحه سابق بوشهر میرزا عباسخان ناصر الوزاره ملتزم بردن پیشکشهای کره حاجی میرزا علیخان مأمور سابق جده حسین پاشا خان مأمور سابق وان میرزا محمد علیخان سرحد دار سابق نهاوند میرزا ابراهیمخان میرزا رضا خان منیف السلطنه مرتضی قلیخان سرتیپ مأمور مدرسه زراعت و فلاحت رحمة الله خان عمید الوزاره کارگذار سابق محمره بلکنابجی خان میرزا احمدخان معتضد الوزاره میرزا ابو الحسنخان مجیر همایون میرزا محمد خان کارگذار سابق سبزوار محمد صادق خان سرتیپ میرزا احمد خان قونسول سابق باطوم

اداره ریاست وزارت خارجه

میرزا عبد الحسین خان ارفع الممالک منشی میرزا رضا خان منشی میرزا عبد الله خان منشی

کابینه وزارت خارجه

جناب میرزا حسنخان مترجم حضور همایون و رئیس کابینه وزارت خارجه جناب حاجی میرزا اسمعیل خان نبیل الملک معاون کابینه و مدیر تحریرات مخصوص میرزا غلام حسین خان ضابط دفتر کابینه و منشی مخصوص

اداره کل امور وزارت خارجه

با جناب میرزا مسعود خان مفتاح الدوله نایب اول وزارت خارجه میرزا مصطفی خان معاون

دایره پرسنل

با جناب میرزا نصرالله خان اعتلاء الملک حاجی حسینخان معاون

دایره ترجمه

باجناب میرزا محمد خان صدیق حضرت میرزا
خلیل خان فهیم الملک مترجم فرانسه و معاون
میرزا حسنخان مترجم فرانسه میرزا سید مصطفی
خان مترجم روسی نونو خان مترجم انگلیسی
مهدیخان مترجم ترکی

دایره نوشتجات شخصی
جناب مستطاب وزیر امور خارجه

با میرزا باباخان منشی دیوان

دایره ارسال و مراسلات

با میرزا صادقخان منتصر السلطان منشی
وزارت خارجه محمد خان فراشباشی وزارت
خارجه نایب نفر فراش دوازده نفر

اداره تحریرات وزارت خارجه
بترتیب حروف تهجی
اداره آلمان و اطریش و بلژیک

باجناب میرزا علی محمد خان معدل السلطنه نایب
اول وزارت خارجه میرزا محمد خان مفاخر السلطنه
معاون میرزا آقاخان منشی

اداره انگلیس

باجناب میرزا داود خان مفتاح السلطنه
نایب اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان
موفق السلطان معاون مخصوص میرزا
سید عبدالله خان معاون پلتیکی میرزا
حسنخان بدیع نگار معاون تجارتی میرزا
علینقی خان منشی اول وزارت خارجه میرزا ابراهیم
خان اعظام السلطنه منشی پلتیکی محمد
یوسف میرزا ناصر الوزاره منشی تجارتی

اداره تشریفات

باجناب میرزا شفیعخان مقتدر الملک رئیس معین
تشریفات تیمور پاشاخان مفخم السلطنه
معاون عبد[illegible] خان مخبر علوم منشی میرزا
حبیب الله خان منشی

اداره روس

باجناب میرزا اسدالله خان مشار السلطنه
نایب اول وزارت خارجه میرزا
حسنخان دبیر مخصوص معاون پلتیکی
میرزا محسنخان مجد الوزاره معاون
تجارتی میرزا افتخار الشعرا منتخب
الدوله میرزا سید رضا خان
منشی پلتیکی میرزا احمد خان
محتشم السلطان منشی تجارتی
میرزا علی اکبر خان منشی

اداره رسید کی با امتیازات

ژنرال شندلر مدیر و رسید کی با امتیازاتی
که مرحمت میشود مسیو دکونیک میرزا
عبدالرزاق خان منشی

اداره عثمانی

باجناب میرزا اسمعیل خان ثقة الملک نایب
اول وزارت خارجه میرزا ابوالقاسم خان
مقرب السلطنه معاون پلتیکی میرزا
حسنخان ادیب السلطنه معاون تجارتی
اسدالله میرزا احتشام همایون منشی
اول وزارت خارجه مرتضی قلی
خان منشی تجارتی

اداره فرامین با مجاهدین همایونی

باجناب اجل میرزا شکرالله خان نامه نگار
نایب اول وزارت خارجه میرزا نصرالله
خان علاء الملک مستوفی امور حاجی
حسینخان منشی وزارت خارجه میرزا محمد
خان صلاح السلطنه آجودان امتیازات در
صندوقخانه مبارکه حاجی خان امین خانه
بمهر مهر آثار همایون

اداره فرانسه و اتازونی و ایطالیا و هلاند

باجناب میرزا مرتضی خان ممتاز الملک نایب
اول وزارت خارجه میرزا مسعود خان
مشیر الوزاره معاون میرزا
شفیع خان محقق السلطان منشی

اداره محاکمات وزارت خارجه

جناب اجل میرزا زین العابدین خان
شریف الدوله رئیس مجلس محاکمات
مسیو هنبنک مشاور حقوق وزارت
خارجه میرزا ابوالقاسم خان
ممتحن الممالک معاون محاکمات
میرزا عبدالوهاب خان جلال الممالک
میرزا حبیب الله خان عطاء الوزاره
منشی میرزا ولی دفتردار
غلامعلیخان آجودان

اداره محاسبات

جناب میرزا محمد حسین مستوفی وزارت
خارجه میرزا محمد خان صلاح السلطنه
واسطه فیما بین وزارت خارجه و خزانه
مبارکه میرزا محمد عرب دفتر

اداره مشاوره

جناب اجل میرزا علینقی خان مشار السلطان
رئیس مجلس مشاوره جناب ممتاز الملک
مسیو هنبنک مشاور حقوق میرزا
عباسقلیخان منشی غلامعلیخان
آجودان
سایر مشاورین در وقت لزوم منوط
بتعیین جناب مستطاب وزیر امور خارجه است

اداره ملل متنوعه

باجناب میرزا غلامحسینخان مصباح الملک
نایب اول وزارت خارجه میرزا شفیع خان
مدیر الممالک معاون میرزا مصطفی خان
مأمور اجزاء

اداره انجام امور متفرقه

باجناب میرزا اسمعیل خان ممتاز الدوله

دفتر ثبت و ضبط وزارت خارجه
دفتر ثبت و ضبط اسناد قدیمه

باجناب میرزا رضی خان ممتحن الملک نایب اول
وزارت خارجه میرزا محمد حسینخان ناظم
دفتر میرزا اسدالله خان صفوة الملک
معاون دفتر میرزا سید عبدالله خان
صدیق الوزاره منشی میرزا عباسخان
صفاء السلطنه منشی

دفتر جدید

باجناب میرزا احمد خان اعتلاء السلطنه
نایب وزارت خارجه میرزا سید احمد خان
معاون میرزا محمد علیخان حشمة الوزاره
دفتردار نوشتجات حضور

دوایر دفتر
دایره تفتیش

باجناب میرزا اسمعیلخان ممتاز الدوله
میرزا علی محمد خان منشی

دایره ثبت دفتر و ضبط اداره انگلیس

با میرزا مهدیخان منشی وزارت خارجه
میرزا رضا خان منشی

دایره ثبت دفتر و ضبط اداره روس

با میرزا سید احمد خان معاون دفتر جدید
جمشید پاشا خان نظام الوزاره منشی
میرزا ابوتراب خان منشی میرزا ابوالحسن
خان منشی غلام رضا خان منشی

دایره ثبت دفتر و ضبط اداره عثمانی

با میرزا حسنخان ساعد الوزاره منشی اول
وزارت خارجه میرزا نصرالله خان
منشی میرزا علینقی خان حشمة لشکر میرزا
عباسخان نقباء الملک منشی

دایره ثبت و ضبط ادارات دول و غیره

با میرزا سید محمد خان منشی وزارت خارجه
میرزا زین العابدین خان منشی

دایره ثبت و ضبط سایر ادارات وزارت خارجه

با میرزا رفیع خان رفیع السلطنه منشی
وزارت خارجه میرزا رضا خان منشی

مدرسه وزارت خارجه

جناب اجل میرزا حسینخان مترجم حضور همایون
و رئیس مدرسه سیاسی
ژنرال شندلر دفتردار جناب محقق الدوله
مدیر و ناظم مدرسه معلم حقوق
کلاس دویم جناب اعتماد الاسلام
معلم فقه جناب ذکاء الملک
معلم ادبیات میرزا عبدالحسینخان
میر پنجه معلم تاریخ ایران
مسیو هنبنک معلم حقوق
کلاس اول میرزا عبدالرزاق خان
مهندس معلم ریاضی و جغرافی
دکتر مرل معلم زبان فرانسه
میرزا اسدالله خان موفق السلطان
منشی مدرسه
صندوق مدرسه با جناب
حاجی حسین آقا امین دار الضرب

اداره تذکره دولت علیه ایران

جناب اجل میرزا جعفر خان یمین الممالک
رئیس کل تذکره دولت علیه ایران
عمدة الامراء العظام ژنرال شندلر
مفتش کل
جناب میرزا رفیع خان مشاور السلطنه
ناظم تذکره و مدیر انطباعات
وزارت خارجه میرزا علیخان دبیر
همایون میرزا عبدالحسینخان
مستوفی میرزا محمد خان سررشته دار
میرزا مهدیخان منشی میرزا حسین منشی
سیف الله خان مترجم میرزا ربیع آجودان
حسنخان میرزا یوسف آجودان

تذکره طهران

میرزا هدایت الله امین تذکره میرزا
اسمعیل آجودان مهر کننده تذکره شهر

اداره تذکره آذربایجان

جناب میرزا حبیب الله مجد الملک امیر تومان
رئیس اداره تذکره آذربایجان فتح السلطنه
نایب الریاسه حسینقلیخان رئیس سوار
میرزا اسمعیلخان منیع السلطنه مدیر احکام
و رسائل میرزا ابو سعید خان مجد الکتاب
میرزا شفیعخان محاسب الملک محاسب وجوه
میرزا جوادخان میرزا قنبر خان ثبات
میرزا حسنخان محرر میرزا رضا خان وزیر
لشکر مفتش سرکرده سوار میرزا عبدالله
خان سررشته دار میرزا عظیم دبیر کشور
تحویلدار تذکره میرزا عبدالله خان
مباشر امضای قونسولگری

تذکره تبریز

میرزا ستارخان نصیر دیوان امین تذکره
میرزا محمد علیخان فرانسه نویس تذکره میرزا
حسینخان ثبات میرزا محمود خان معاون
تحویلدار تذکره فراشباشی و نایب سه نفر
فراش دوازده نفر

تذکره جلفا

با حاجی میرزا علیخان مقتدر الایاله
حسین آقا تحویلدار

تذکره پل خدا آفرین

با میرزا آقاخان ناظم دیوان میرزا صادق
خان تحویلدار

تذکرهٔ سیه رود
با حسینقلیخان امین تذکره
تذکرهٔ اردبیل

تذکرهٔ آستارا
با میرزا علیخان ناصر الایاله
تذکرهٔ بیله سوار
با میرزا عبد المحمد خان مجد الوزاره
تذکرهٔ لاهیجان
با میرزا عبد الله خان مؤتمن الوزاره
تذکرهٔ سراب
با میرزا لطفعلی خان امین تذکره
تذکرهٔ میانج
با میرزا موسی خان
تذکرهٔ خوی
با میرزا موسی خان وثوق الممالک
تذکرهٔ ساوجبلاغ
با اعتماد دیوان امین تذکره
شاه تختی
با میرزا حمید خان وثوق دیوان میرزا
محمد حسین خان تحویلدار
تذکرهٔ زنگنه
حاجی میرزا محمد علی خان امین تذکره میرزا شریف
تذکرهٔ قنبر کندی
حسنخان امین تذکره
تذکرهٔ سلماس
میرزا محمد خان امین تذکره
تذکرهٔ ارومیه
حسینعلیخان امین العداله امین تذکره
تذکرهٔ خراسان و سیستان
با جناب میرزا یوسفخان مکرم الملک رئیس
امنای تذکرهٔ خراسان و سیستان
تذکرهٔ مشهد

حاجی میرزا طاهر محاسب حاجی میرزا
علیخان منشی میرزا مهدیخان تحویلدار
میرزا محمد حسین ثبات
تذکرهٔ سیستان
در ادارهٔ جناب میرزا موسی خان کارگذار
تذکرهٔ قاین
ذلفعلی بیک امین تذکره
تذکرهٔ بیرجند
میرزا جعفر خان امین تذکره
تذکرهٔ قوچان
در ادارهٔ جناب نبیل السلطنه کارگذار
تذکرهٔ سرخس
با میرزا حسینخان اعتصام الملک کارگذار
تذکرهٔ تربت حیدریه
با میرزا خلیل خان موثق الممالک
تذکرهٔ کاریز نباد و تربت جام
بتوسط کارگذاری با رحمن بابری
تذکرهٔ گیلان
حاجی میرزا خیر الله خان معتمد الممالک
رئیس امنای تذکرهٔ گیلان میرزا
فضل الله خان معتضد الوزاره
تذکرهٔ رشت
میرزا نعمت الله خان اعتضاد الوزاره
عبد الحسین خان میرزا باقر خان
میرزا یوسفخان علی رضا خان
عباسقلیخان بالاخان
محمد خان حسنخان
تذکرهٔ انزلی
میرزا علی اکبر خان
تذکرهٔ بندر جز
میرزا علی اکبر خان
تذکرهٔ مازندران
با میرزا شفیع خان
تذکرهٔ مشهد سر

بنان الملک
تذکرهٔ اصفهان
در ادارهٔ جناب فاتح الملک کارگذار خارجه
تذکرهٔ کردستان
با میرزا علیخان اعتضاد دیوان
تذکرهٔ کرمانشاهان
تذکرهٔ کرمان و بلوچستان
با میرزا صادق خان [illegible] کارگذار
تذکرهٔ بنادر فارس
با میرزا محمد علیخان نصرة السلطان رئیس امنای
تذکرهٔ بنادر
تذکرهٔ بوشهر
حاجی میرزا سید حسین حسام السادات امین تذکره
میرزا محمود خان تحویلدار میرزا مراد منشی
تذکرهٔ بندر عباس
محمد رضا خان امین تذکره آقا حسین تحویلدار
تذکرهٔ قشم
امین الوزاره امین تذکره
تذکرهٔ چاه بهار
آقا سید محمد امین تذکره
تذکرهٔ میناب
با میرزا عبد الرسول خان مجاهد السلطان
محمره
در ادارهٔ جناب اعتلاء الدوله کارگذار
میرزا علی اکبر خان امین تذکره

کارگذاریهای دولت علیه در ممالک محروسه

کارگذاری مهام خارجهٔ آذربایجان
جناب جلالتمآب حاجی مفاخر الدوله کارگذار
اول مهام خارجهٔ کل مملکت آذربایجان
جناب نصرة الملک مدیر کارگذاری مهام الملک
رئیس محاکمات ناصر الوزاره مدیر تحریرات
روس و عثمانی ساطور خان مترجم رئیس
شعبهٔ مترجم کارگذاری

دفتر کارگذاری
جناب ظهیر همایون رئیس دفتر کارگذاری
امین الوزاره معاون دفتر ثبات و
سایر منشیان در دفتر ده نفر
صاحبان مناصب که در کارگذاری کل مشغول کار و مرصد خدمت هستند
جناب مشکاة الدوله جناب رکن الوزاره
ناظم فخر معز السلطان آصف الوزاره
حمید الوزاره مستشار الوزاره خبیر
خاقان انتصار همایون نصیر الوزاره

کارگذاریهای نقاط آذربایجان
حشمة الوزاره کارگذار خارجهٔ ارومی
مجلل الملک کارگذار سلماس رفعت الوزاره
کارگذار ساوجبلاغ اعتماد الایاله کار
گذار اردبیل و آستارا وثوق الممالک
کارگذار خوی و ماکو
کنسولگری سرحد ایران و عثمانی
در آذربایجان

کارگذاری ارومیه
حشمة الوزاره کارگذار
کارگذاری خوی
مجلل الملک کارگذار
کارگذاری سلماس
میرزا اسمعیلخان وثوق الممالک کارگذار
کارگذاری ساوجبلاغ مکری
میرزا محمد خان کارگذار
کارگذاری اردبیل و آستارا
میرزا عبد الاحد خان اعتماد الایاله کارگذار

کارگذاری باش قلعه
میرزا عبد الله خان معتمد الوزاره
کارگذاری خارجهٔ خراسان
جناب منتخب الملک کارگذار اول خارجهٔ خراسان
میرزا نقیخان معتضد الممالک الدعات کارگذار
مؤتمن الممالک نایب اول کارگذار میرزا
حسینقلیخان نایب میرزا سید یوسف خان
منشی مخصوص میرزا محمد حسین طبیب مخصوص
کارگذاری خارجهٔ سیستان
جناب میرزا موسی خان کارگذار اول خارجهٔ
سیستان میرزا احمد خان منشی الممالک
معاون کارگذاری
کارگذاری خارجهٔ بجنورد
میرزا حسنخان کارگذار میرزا مرتضی
قلی خان نایب
کارگذاری خارجهٔ قوچان
جناب میرزا ابراهیم خان نبیل السلطنه کارگذار
کارگذاری خارجهٔ درگز و کلات
جناب حاجی میرزا سید رضی خان معظم الملک
کارگذار
کارگذاری سرخس ناصری
میرزا حسینخان اعتصام الملک کارگذار
کارگذاری خاف
میرزا خلیل خان موثق الممالک کارگذار
کارگذاری سبزوار
میرزا ابراهیم خان معتمد حضور کارگذار
کنسولگری گنبد قابوس
جناب جلالتمآب میرزا سید محمد خان عون الملک
رئیس کمیسیون
کارگذاری استرآباد
میرزا حسینخان اعتصام الممالک کارگذار
کارگذاری مازندران
جناب میرزا هادیخان وثوق السلطنه کارگذار
کارگذاری گیلان

جناب میرزا اسحق خان کارگذار میرزا نجم منشی
کارگذاری لنگرود و لاهیجان

کارگذاری فارس
نواب منوچهر میرزا کارگذار
کارگذاری بنادر فارس
میرزا محمد علیخان نصرة السلطان کارگذار
میرزا علی محمد خان سهیل السلطنه معاون
کارگذاری بندر لنگه
میرزا عبد الله خان مدحت الوزاره کارگذار
میرزا عباسخان امین الوزاره منشی
کارگذاری عربستان و محمره
جناب میرزا حسینخان اعتلاء الدوله کارگذار
اهواز
میرزا علی اکبر خان نایب
کارگذاری کرمانشاهان
میرزا محمد علیخان فرید الملک کارگذار
کارگذاری کردستان
میرزا عبد الله خان مجرب الدوله کارگذار
میرزا علیخان اعتضاد دیوان نایب
کارگذاری اصفهان
میرزا احمد خان فاتح الملک کارگذار
کارگذاری کرمان
میرزا صادقخان سرتیپ کارگذار
سرحدداری بزمان
مسعود نظام سرحددار
سرحدداری سیستان و بلوچستان
عبد الحمید خان سرحددار سیستان و بلوچستان

سفرا و قنسولهای دولت علیهٔ ایران در ممالک خارجه

سفارت کبرای دولت علیهٔ ایران مقیم اسلامبول
جناب اشرف پرنس ارفع الدوله سفیر کبیر دولت
علیهٔ ایران جناب میرزا مصطفی خان صفاء الممالک
مستشار سفارت کبری میرزا علی اصغر خان

بقاء السلطنه نایب دویم سفارت کبری
اوهانس خان مفید السلطنه ترجمان اول
میرزا افضل الله خان ترجمان حاجی مجید خان
ترجمان مسیو ناروتسی مشاور حقوقی مسیو
دان کاتب مترجم زبان فرانسه میرزا علیخان
مترجم ژنرال قونسولگری سفارت میرزا
ابو القاسم خان منشی جواد بیک ترجمان
محمد ابراهیم بیک ترجمان ژنرال قونسولگری
سفارت میرزا موسی خان منشی اول محمد علی بیک
ترجمان شمعدانجی کریفو خان مشاور
امور تجارتی سفارت میرزا موسی خان

مصر

جناب میرزا فرج الله خان مستنصر السلطنه
آژان دیپلوماتیک دولت علیه شمس الحکما
نایب اول میرزا حسین خان نایب اول
میرزا مصطفی خان نایب دوم

ارضروم

اسد الله خان مکرم السلطان کارپرداز

وان

میرزا غلام علیخان سعد السلطان کارپرداز

شام

میرزا هاشم خان مفخم الملک کارپرداز
میرزا موسی خان نایب

طرابزون

حاجی ذو الفقار خان کارپرداز

بصره

میرزا تقی خان کارپرداز

بایزید

میرزا ابو القاسم خان کارپرداز

ازمیر

میرزا علی اکبر خان مفخم السلطنه کارپرداز

سلیمانیه

میرزا اسمعیل خان دبیر حضرت کارپرداز

عراق عرب

جناب میرزا محمود خان مشاور الملک ژنرال
قونسول عراق عرب مقیم بغداد میرزا
حسین خان منشی اول محمد ناصر خان ترجمان
میرزا حسین خان مترجم دویم محمد افندی
کاتب میرزا ابراهیم خان ترجمان

کربلای معلی

حاجی میرزا یحیی خان مشاور الوزاره کارپرداز

کاظمین نایب
نجف اشرف نایب
خانقین نایب
مندلیج نایب
کوت العماره نایب
مسیب نایب
شهروان نایب
قزل رباط نایب
یعقوبیه نایب

سفارتخانهای دولت علیه در دربار دول متحابه بترتیب حروف هجی

سفارت دولت علیه در اطریش

ارتل خان شارژ دافر

سفارت دولت علیه در آلمان

جناب جلالتمآب اجل حاجی محمد خان
احتشام السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص
دولت علیه در برلن اوانس خان مساعد الوزاره
نایب اول سفارت حسن خان آتاشه

فرانکفورت

بارون لشتاین ژنرال قونسول

سفارت دولت علیه در امریک

جناب جلالتمآب میرزا اسحق خان مفخم الدوله
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه ایران
در واشینگتن میرزا محمود خان نایب

فیلادلفی

مسیو انفو نیوتو ژنرال قونسول
مسیو پاکاردوئی ویس قونسول

شیکاگو

مسیو کوان ژنرال قونسول

نیویورک

تکران خان کلیسیان ویس قونسول

سفارت دولت علیه در انگلستان

جناب جلالتمآب اجل میرزا محمد علیخان علاء السلطنه
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در
لندن میرزا مهدیخان معین الوزاره
مستشار سفارت میرزا عبد الغفار خان
نایب سفارت میرزا حسین خان نایب

مانچستر

هاناپوکیبن قونسول

هندوستان

جناب میرزا محمود خان مفخم السلطان
ژنرال قونسول هندوستان مقیم کلکته
مانکجی متیا قونسول نواب کامار نشاه
کامارنا کوردو ویس قونسول دائانچای

بندر رنگون

حاجی سید رضا خان ویس قونسول

کراچی

الله بخش خان ویس قونسول

مدراس

محمد محمود بهادر قونسول

سفارت دولت علیه در ایطالیا

جناب جلالتمآب اشرف پرنس نظام الدوله میرزا
ملکم خان وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت
علیه در رم فریدون خان نایب اول

میلان

دکتر کالینشالاتی قونسول

سفارت دولت علیه در جزیره بالکان کره داغ و رومانی و صربی و یونان و بلغارستان و منتنگرو

جناب جلالتمآب اجل معاون الدوله وزیر مختار
و آژان دیپلوماتیک کنستانتوان

دفتر خرج نایب
میرزا علی محمد خان منشی

سفارت دولت علیه در بلژیک

جناب اجل میرزا جواد خان سعد الدوله
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در بروکسل
میرزا حسن خان نایب سفارت
مصطفی قلیخان آتاشه سفارت

سفارت دولت علیه در روسیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا حسن خان مشیر الملک
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در
پطرزبورغ
میرزا علی قلیخان مشاور الممالک نایب اول
سفارت اسد الله خان یمین خاقان نایب
دویم میرزا ابو الحسن خان اعتضاد الممالک
نایب سیم میرزا مهدیخان حصن السلطنه
نایب

تفلیس و قفقاز

جناب میرزا جهانگیر خان ناظم الملک ژنرال
قونسول دولت علیه در قفقاز
میرزا جواد خان مدیر مجلس محاکمات
مسیو آدنولد مدیر تذکره میرزا ابو الحسن
خان معاضد السلطنه مدیر تحریرات فارسی
و دفتر ثبت و ضبط میرزا تقی خان مدیر
تحریرات روسی هر یک از این
چهار مجلس یک نفر معاون دارند
میرزا عبد الغفار خان میرزا محمد خان
پسر جناب ناظم الملک میرزا [illegible] خان
مترجم میرزا کریم خان میرزا فرج الله
خان حسن خان

حاجی ترخان

جناب میرزا عبد الحسین خان مؤید السلطان
ژنرال قونسول مسیو یوکینا الکساندر
ویچ بنادر مشاور حقوقی ژنرال قونسولگری

میرزا ابراهیم خان مترجم

مسکو

مسیو لازار پلیاکف ژنرال قونسول
میرزا نعمت الله ویس قونسول

عشق آباد

میرزا احمد خان منشور الملک کارپرداز

باطوم

میرزا آقا خان کارپرداز

بادکوبه

میرزا اسمعیل خان دبیر الممالک کارپرداز

ولادی قفقاز

داود خان

گنجه

میرزا محمد علیخان اقبال الوزاره

ایروان

سفارت دولت علیه در پاریس

جناب اجل نظر آقای یمین السلطنه وزیر
مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه
اردشیر خان نایب اول یوسف خان
نایب دویم حسینقلیخان آتاشه سفارت

سفارت دولت علیه در هولاند

جناب جلالتمآب میرزا احمد خان ممتاز السلطنه
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه
در لاهه حاجی میرزا
مهدیخان امین الوزاره نایب سفارت

سفرا و مأمورین دول متحابه مقیم دربار دولت علیه ولایات ایران

سفارت کبرای دولت علیه عثمانی

جناب جلالتمآب اجل شمس الدین بیک افندی
سفیر کبیر
بهاء بیک مستشار سفارت انور بیک نایب اول
ضیاء الدین بیک نایب دویم جمیل بیک آتاشه
ملیز دکتر رؤف دم طبیب سفارت
عباسعلیخان منشی میرزا مجید خان منشی
راغب افندی ترجمان شهبندری طهران
بکر افندی تاجر باشی عثمانی

تبریز

مظهر بیک باش شهبندر

ساوجبلاغ

محمود افندی وکیل شهبندر

خوی و سلماس

ممدوح بیک

مراغه

ملکن آقا جلفیانس

کردستان

عبد الکریم بیک باش شهبندر

کرمانشاهان

احمد بیک باش شهبندر

سیرجان

حاجی امین التجار مخبر عثمانی

بانه

محیی الدین افندی مخبر عثمانی

سقز

حاجی محمد یوسف

همدان

حاجی محمد سعید شعله مخبر عثمانی

رشت

مسیو خادری لس

سفارتخانهای متحابه بترتیب حروف هجی

سفارت اتازونی

جناب جلالتمآب مسیو پرسان صاحب وزیر
مختار و ایلچی مخصوص
مسیو جان طیلو ویس قونسول ژنرال میرزا
محمد علی خان قاجار منشی اول سفارت

سفارت دولت اطریش و مجارستان

جناب جلالتمآب بارون دهارشتن وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو ونسل و بن قونسول
میرزا لطفعلیخان منشی

تبریز

مسیو کلوزیانفسکی مدیر قونسولگری

سفارت دولت آلمان

جناب جلالتمآب کنت دکس وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو فون کولیان نایب اول مسیو موتیوس مترجم اول دکتر [illegible] طبیب مسیو لیباده [illegible] مسیو [illegible] الودکان [illegible] میرزا رضا خان منشی

بوشهر

دکتر [illegible] قونسول بنادر مقیم بوشهر

سفارت دولت انگلیس

جناب جلالتمآب سر آرتور هاردینک وزیر مختار و ایلچی مخصوص مستر دکرانا نایب اول ماژور دوگلاس اتاشه ملتر مستر [illegible] نایب [illegible] دکتر [illegible] نایب طبیب مخصوص مستر [illegible] نایب مستر [illegible] قونسول [illegible] عباسقلیخان نایب سیم مستر [illegible] نایب سیم مستر [illegible] اتاشه [illegible] میرزا [illegible] منشی میرزا یحیی خان منشی

استرآباد

حسینعلی آقا وکیل السفاره

بوشهر

کلنل کمبال قونسول جنرال کپتان [illegible] کپتان [illegible] طبیب مخصوص [illegible] مستر [illegible] قونسول

مشهد

کلنل [illegible] قونسول جنرال [illegible] مستر [illegible] طبیب مخصوص قونسولگری [illegible] احمد الدین اتاشه غلام مرتضی خان [illegible] شیخ خدابخش دفتردار [illegible] میرزا ابراهیم حافظ [illegible]

سیستان و قائن

[illegible] قونسول

رشت

مستر چرچیل [illegible] قونسول

تربت حیدریه

میرزا محمد علیخان وکیل السفاره

تبریز

مستر ود قونسول جنرال مستر [illegible] قونسول جنرال [illegible] مستر ود

شیراز

حیدر علیخان وکیل السفاره

سفارت دولت ایطالیا

جناب جلالتمآب مسیو ماینا وزیر مختار و ایلچی مخصوص طاطاوس خان منشی و مترجم

سفارت دولت بلژیک

جناب جلالتمآب مسیو کرت وزیر مختار و ایلچی مخصوص کنت دو [illegible] قونسول میرزا اسمعیل خان مترجم

سفارت دولت روس

جناب جلالتمآب مسیو [illegible] وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو [illegible] نایب اول مسیو [illegible] مترجم اول مسیو [illegible] نایب دویم مسیو [illegible] مترجم دویم مسیو [illegible] اتاشه [illegible] دکتر [illegible] طبیب میرزا [illegible] منشی اول میرزا ابوالقاسم خان منشی دویم

تبریز

مسیو [illegible] جنرال قونسول مسیو [illegible] نایب مسیو [illegible] مترجم

خراسان

مسیو [illegible] جنرال قونسول مسیو [illegible] نایب مسیو [illegible] مترجم

بوشهر

مسیو [illegible] جنرال قونسول مسیو [illegible] نایب

گیلان

مسیو [illegible] قونسول مسیو [illegible] نایب

استرآباد

مسیو [illegible] قونسول
مسیو [illegible] نایب

اصفهان

نواب [illegible] قونسول
[illegible] نایب

سیستان

مسیو میلر قونسول
مسیو میلر حکیمباشی

سفارت فرانسه

جناب جلالتمآب مسیو [illegible] وزیر مختار و ایلچی مخصوص
مسیو [illegible]
مسیو [illegible] مترجم اول
مسیو [illegible] دفتردار و مترجم دویم مسیو [illegible] مترجم سیم
میرزا ابراهیم خان منشی

تبریز

مسیو [illegible] قونسول
مسیو [illegible] نایب و مترجم

بوشهر

مسیو [illegible] قونسول
حاجی میرزا حسین نایب و مترجم

رشت

مسیو [illegible] قونسول

سفارت دولت هلاند

جناب مسیو [illegible] وزیر مقیم
میرزا [illegible] خان مترجم

دولت سوئد و نروژ

مسیو [illegible] جنرال قونسول

وزارت عدلیهٔ اعظم

جناب مستطاب اجل اکرم نظام الملک وزیر عدلیهٔ اعظم
جناب جلالتمآب اجل صدر الممالک وزیر دار الشورای کبری و رئیس کل [illegible]

وزارت تجارت دولت علیه

جناب مستطاب اجل فخر الملک وزیر تجارت دولت علیه

جناب جلالتمآب حاجی امین الملک رئیس محاکمات جناب جلالتمآب عز الممالک رئیس اجزاء جناب افضل السلطنه معاون وزارت جناب برهان الممالک دفتردار کل نواب حسینعلی میرزا منشی وزارت بصیر الوزاره معاون دفاتر مصباح لشکر منشی محاکمات میرزا نصرالله منشی ابواب منشی مجلس وزارت چهار نفر میرزا عبدالحمید خان فراشباشی وزارت

اعضای مجلس تجارت

امین التجار آقا محمد صادق ارباب حاجی عبدالرزاق ناظم التجار حاجی میرزا حبیب الله نظام التجار حاجی [illegible] معاون [illegible] حاجی عبدالغفار
(رؤسای تجار سایر ولایات) آنچه تا بحال معین شده و صورت داده اند
(مشهد مقدس) جناب رکن العلما (همدان) جناب ذو الریاستین (کرمانشاهان) نواب والا معتمد الدوله (اصفهان) جناب ملک التجار

سوارهٔ دوین

در اداره جناب مستطاب اجل فخر الملک وزیر تجارت بسرکردگی جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام فخر الممالک پانصد نفر

وزارت معادن و طرق و شوارع

جناب جلالتمآب اجل میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک وزیر معادن و طرق و شوارع و جنگلها و کارخانجات صنعتی و غیره
جناب جلالتمآب میرزا سعید خان منتصر الملک مستوفی و معاون وزارت معادن و غیره

اجزاء وزارت معادن

جناب امیر الامراء العظام امیر جلال الدین خان نایب اول جناب عمدة الامراء العظام میرزا حسینخان سهام السلطنه ناظم کل عمدة الامراء عزیز الله خان مهین السلطنه منشی باشی معتمد السلطان میرزا خلیل خان دفتردار مقرب الخاقان میرزا علیرضا خان سررشته دار دفتر استیفاء مقرب الخاقان علی اکبر خان نایب الجود [illegible] تحویلدار
مقرب الخاقان مسیو دوبرت بلژیکی مهندس مخصوص طرق و شوارع

اجزاء وزارت طرق و شوارع

مقرب الخاقان میرزا حسینقلیخان مباشر معادن زاج طارم و قزوین مقرب الخاقان میرزا عبدالحسینخان امین معادن مقرب الحضره میرزا علیخان بصیر معادن مقرب الحضره حسنخان نایب فراشخانه مبارکه مأمور وزارت معادن

وزارت فواید عامه

جناب جلالتمآب اجل حاجی صدر السلطنه وزیر فواید عامه

غلامان مهندس [illegible] فراش [illegible]

اسامی بعضی از علما و آقایان و سادات و ائمه و ذاکرین مخصوص و خدام شریعت مطهره

چون در جای دیگر نگاشته نشده است در اینجا ثبت و نگارش میشود

دار النقابه شریفه

بریاست جناب مستطاب آقا سید محسن نقیب السادات والاشراف

محرر نایب سوار فراش محرر دار النقابه اجزا

بعضی از آقایان ائمه و وعاظ و ذاکرین مخصوص

جناب آقا میرزا ابو الفتح سلطان الواعظین جناب آقا میر عبد الحسین رئیس الذاکرین جناب آقا سید حسین پسر جناب مستطاب آقا و غیره

بعضی از اعاظم خدام شریعت مطهره

جناب مستطاب حاجی میرزا محمد حسین نظام الاسلام جناب میرزا محمد باقر خطیب السلطان جناب معتمد الشریعه پسر جناب حاجی نظام الاسلام

اداره سادات و طایفه بنگشی ایران

بریاست جناب عوالی منقبت آقا میرزا ابو القاسم ناظم السادات

ریش سفید طایفه آقا سید قاسم ملا و آخوند طایفه شیخ ابراهیم و شیخ حیدر نویسنده دو نفر
نایب و فراش ده نفر یساول دو نفر

توضیح

طایفه بنگشی که در ممالک محروسه ایران اقامت دارند از اهل کرمان افغانستان هستند که در ده فرسنگی کابل سکنی دارند و همه از شیعیان اثنی عشری خالص و مخلص میباشند قریب به پنجهزار نفس بشمار میآیند در عهد خاقان خلد آشیان مرحوم سید امام شاه که بزرگ طایفه این طایفه بوده است بر اثر شورش از افغانستان در یکی طایفه قرار داده و خودش با پنجهزار نفر مرد سید و غیره به ایران میآید از طرف دولت علیه ایران هم ریاست و صاحب اختیاری آنجماعت بمشار الیه تفویض میشود بعد از فوت آن مرحوم آقا سید حسن کابلی پسر او که سید عفیف مواظب متدین و دارای علوم غریبه و از اهل سلوک بود بریاست طایفه برقرار شد و او معاصر خاقان مغفور و همواره در دار الخلافه متوقف بود پس از فوت آن مرحوم ریاست بجناب مستطاب آقا میرزا سید ابو القاسم ناظم السادات تفویض شد و از طرف دولت علیه هم جناب معزی الیه را دائم بریاست طایفه مزبوره مستقل داشته اند

وزارت علوم و معارف

جناب مستطاب اجل نیر الملک وزیر علوم و معارف

مدرسه مبارکه دار الفنون

رؤسا

جناب جلالتمآب رضا قلیخان رئیس مدرسه مبارکه دار الفنون جناب عمدة الامراء العظام ادیب الدوله ناظم عمدة الامراء العظام سلیمان خان سرتیپ اجودان مأمور راه سازی آستارا

ارباب قلم

جناب فخامت نصاب مختار السلطنه مستوفی معتمد السلطان میرزا سید موسیخان سررشته دار میرزا مهدی منشی میرزا عبد الصمد ایضا میرزا سید احمد مشرف کتابخانه و روزنامه نگار

معلمین ایرانی

جناب جلالتمآب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضی و ممتحن کل جناب جلالتمآب سلطان الحکما معلم طب ایرانی جناب جلالتمآب رضا مؤدب الملک معلم زبان فرانسه جناب جلالت نصاب ناظم العلوم معلم ریاضی و طبیعی مقرب الخاقان علیخان معلم ریاضی مقرب الخاقان اسد الله خان معلم ریاضی معتمد السلطان میرزا محمود خان طبیب و معلم طبیعی مقرب الخاقان حاجی محمد خان معلم زبان فرانسه نواب عبد الله میرزا معلم عکاسی مصور الممالک معلم نقاشی

معلمین فرنگی

امیر الامراء العظام میرزا ماد دوسیجان امیر تومان معلم زبان روسی عمدة الامراء العظام مسیو موزیکانچی باشی کل و معلم موزیک مدرسه عمدة الامراء العظام ژنرال ... معلم علوم توپخانه عمدة الامراء العظام ژنرال ... معلم علوم پیاده نظام جناب فخامت نصاب دکتر ... معلم طب فرنگی و زبان انگلیسی عالیجاه مسیو ... معلم زبان فرانسه عالیجاه مسیو ... معلم علوم طبیعی مقرب الخاقان اسکندر خان معاون و خلیفه زبان روسی

صاحب منصبان و مأمورین خدمت

جناب جلالتمآب علیخان ملک الشعراء رئیس مدرسه افتتاحیه عمدة الامراء العظام هدایت قلیخان نایب اول وزارت خانه عمدة الامراء العظام مجاهد الدوله مهندس جناب جلالتمآب منصور الدوله مأمور خدمت حکومت دار الخلافه عمدة الامراء العظام عباسقلیخان مهندس مأمور خدمت وزارت بنائی جناب جلالتمآب میرزا محمد خان کمال الملک نقاشباشی و پیشخدمت حضور همایون عمدة الامراء العظام محمد صفی خان مدیر مدرسه علمیه جناب نظام الممالک مدیر مدرسه شرافت دوروشت نواب اسد الله میرزا مأمور آنجا نواب محمد حسن میرزا مأمور خدمت احتساب مقرب الخاقان میرزا حسینخان مهندس مأمور ساختن راه خراسان مقرب الحضرة الخاقانیه میرزا حسین نقاش عالیجاه میرزا علی اکبر حجار

معلمین خلفا و مترجمین و غیره

مقرب الخاقان میرزا رضا خان مترجم توپخانه مقرب الخاقان میرزا علی محمد خان مترجم پیاده نظام مقرب الخاقان غلامحسینخان مترجم زبان آلمانی مقرب الحضرة الخاقانیه میرزا علی اکبر معلم فارسی میرزا عبد الله خلیفه زبان فرانسه میرزا لقمان خلیفه ایضا میرزا رضا خان خلیفه ایضا میرزا جم خلیفه ایضا میرزا عبد العزیز خلیفه ایضا میرزا سید مصطفی خلیفه ایضا میرزا محسن خلیفه ایضا میرزا عباسقلیخان خلیفه ایضا میرزا محمد خان خلیفه ایضا سوویان اطاق قراول نفر غلامحسینخان خلیفه زبان روسی خلیفه زبان انگلیسی نفر سوویان اطاق دویست نفر سوویان اطاق انگلیسی نفر میرزا اسمعیل خان خلیفه نقاشی میرزا رضا خان خلیفه ریاضی میرزا اسد الله خان خلیفه ریاضی میرزا سید مصطفی خان خلیفه ریاضی

طبقات متعلمین

سیصد و شانزده نفر

طبقه مخصوص مهندسی سی نفر طبقه مخصوص توپخانه چهل نفر طبقه مخصوص پیاده نظام هفتاد نفر طبقه مخصوص اطبا چهل نفر طبقه متعلمات ریاضی چهل نفر طبقه مخصوص فارسی سی و پنج نفر طبقه موزیک مخصوص مدرسه پانزده نفر موزیک سرکاری سی و شش نفر طبقه مخصوص نقاشی ده نفر

اجزاء و عمله جات عکاسخانه و دار النظاره و غیره و غیره

پنجاه و پنج نفر

عمله جات عکاسخانه پنج نفر میرزا احمد ناظر و اجزاء دار النظاره پانزده نفر فراشخانه و غیره هیجده نفر قهوه خانه و غیره و غیره هفت نفر

مریضخانه مبارکه

جناب جلالت نصاب دکتر لوفند رئیس مریضخانه جناب آقا سید ابو تراب طبیب آقا میرزا

علینقی مسیح السلطان طبیب میرزا نصرالله
خان طبیب میرزا عنایت‌الله دواساز
ناظر نفر پرستار چهار نفر آشپز نفر
رخت‌شوی دو نفر حمامی نفر قراولان
چهار نفر

مدرسهٔ مبارکهٔ علمیه و ابتدائیهٔ مظفریه

(رؤسا)

جناب جلالتمآب اجل فخر السلطنه رئیس مدرسه
جناب عمدة الامراء العظام محمد صفی خان مدیر
مدرسه

معلمین عربی و فارسی و غیره

جناب فضایل مآب شمس العلماء معلم ادبیات
عربی و تاریخ جناب فضایل مآب حاجی شیخ
حمزه معلم عربی و شرعیات جناب آقا میرزا
عبدالجواد معلم فارسی و تاریخ جناب
شمس الکتاب معلم حسن خط میرزا عبدالعظیم
خان معلم سیاق میرزا غلامرضا محاسب
دفتردار مدرسه

معلمین علوم ریاضی و طبیعی

نواب والا شاهزاده علیخان معلم علوم
ریاضیه جناب میرزا محمد علیخان معلم
علوم طبیعی میرزا غلامحسینخان معلم
علوم ریاضیه شاهزاده اکبر میرزا معلم
مقدمات ریاضی محمد اشرفخان معاون
مقدمات علوم ریاضی

معلمین و معاونین فرانسه

جناب میرزا محمد علیخان معلم فرانسه جناب نصرالله
خان دکتر معلم فرانسه محمودخان معاون فرانسه
محمدخان معاون فرانسه میرزا عبدالله معاون
فرانسه

معلمین و معاونین طبقات ابتدائیه

میرزا عبدالعظیم خان معلم طبقهٔ سوم ابتدائیه
شیخ عباس معلم طبقهٔ دویم ابتدائیه شیخ اسمعیل
معلم طبقهٔ دویم ابتدائیه میرزا یوسفخان
معلم طبقهٔ اول ابتدائیه میرزا علیرضا معاون
طبقهٔ ابتدائیه شیخ محمد معاون طبقهٔ اول
ابتدائیه صلاح لشکر معاون [?] طبقهٔ سوم ابتدائیه

متعلمین مدرسه دویست و ده نفر

طبقات علمیه نود و دو نفر طبقات ابتدائیه یکصد
چهار نفر خدام مدرسه شش نفر

مدرسهٔ مبارکهٔ افتتاحیهٔ مظفریه

رؤسا و معلمین و غیرهم

جناب جلالتمآب ملک الشعراء رئیس معتمد السلطان
میرزا حسنخان ناظم مقرب الخاقان میرزا زین العابدین
دفتردار میرزا حسنخان مشاق نستعلیق میرزا
غلامرضا مشاق ابتدائی میرزا حاجی آقا نقاش
جناب آقا شیخ مصطفی معلم عربی جناب شیخ [?]
معلم تاریخ جناب آقا شیخ علی معلم ابتدائی آقا
سید باقر معلم دبستان میرزا غلامحسینخان معلم ریاضی
مسیو [?] معلم فرانسه شاهزاده حسینقلی میرزا معلم روسی

مستخدمین پنج نفر

فراش و اطاقدار چهار نفر قاپوچی نفر

شاگرد

یکصد و بیست و پنج نفر

(شهریه بده هشتاد نفر) (مجانی [?] نفر) (شاگردهای
دبستان چهل نفر)

[illegible]

وزارت تألیفات خاصه و تواریخ دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسقلیخان سپهر مستوفی اول دیوان اعلی وزیر تألیفات خاصه و جزو وزرای دارالشورای کبری
جناب میرزا محمد تقی خان کمال السلطنه مستوفی خاصه دیوان اعلی و پیشخدمت حضور مبارک نایب وزارت جناب آقا شیخ محمد کاظم دشتی مدیر مجلس
مقابله جناب آقا میرزا عبدالوهاب کربلائی جناب آقا شیخ محمد طاهر مقابله معتمد السلطان حاجی میرزا رضای سلطان الکتاب لشکرنویس کاتب
خط نستعلیق میرزا محمود نویسنده کاتب نستعلیق میرزا محمد دیزجی ناصر الکتاب کاتب نسخ آقا شیخ عبدالکریم شیرازی کاتب ایضاً سایر اجزاء
هشت نفر

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل مخبر الدوله وزیر تلگراف ممالک محروسه

دار الخلافه طهران

صاحبمنصبان و عمله‌جات

جناب مخبر الممالک نایب وزارت تلگراف نواب
والا نصرالله خان امیر تومان تلگرافچی مخصوص
عمدة الامراء العظام رضاخان سرتیپ عمدة الامراء
العظام نصرالله خان سرتیپ نواب محمد مهدی
میرزا سرتیپ ناظم نواب شاهزاده میرزا سرتیپ
مسیو شاتل سرتیپ و فرنگی خارجه نواب جلیل
میرزا سرتیپ معتمد السلطان حسنعلیخان
سرتیپ و تحویلدار نواب ابوالقاسم میرزا مشیر السلطان
معتمد السلطان میرزا علیخان خبیر السلطنه
معتمد السلطان غلامرضاخان ندیم باشی
معتمد السلطان میرزا حبیب‌الله خان سرتیپ
میرزا علی‌اصغرخان بشیر خاقان رحمت‌الله خان
خبیر الممالک معتمد السلطان نویسنده خان
سرتیپ چاپار مخابرات خارجه تلگرافچیان دستگاه
و غیره بیست و دو نفر تلگرافچی خارجه شش نفر

ارباب قلم

جناب خبیر الممالک مستوفی اول و منشی باشی وزارت
تلگراف جناب محاسب الممالک مستوفی کل اداره
معتمد السلطان میرزا نصرالله خان منشی باشی اداره
میرزا باقرخان مؤتمن دفتر میرزا ابوتراب خان
میرزا حسنخان سررشته‌دار دو نفر میرزا
هادیخان منشی ناظم استاد میرزا هاشمخان
منشی تحویلخانه میرزا و شاگرد بیست نفر

سایر ارباب عمله‌جات و غیره

غلامان اداره و سوار دوازده نفر فراش خلوت شش نفر

فراشخانه هیجده نفر

مهدی بیک فراشباشی نایب فراشان
هفده نفر طباخ و غیره سه نفر

سایر ولایات

خط خانقین و همدان

رباط کریم

تلگرافچی نفر غلام نفر

خان آباد

میرزا نصرالله تلگرافچی غلامان سه نفر

نوبران

میرزا جوادخان سرهنگ غلام دو نفر

زرق

میرزا علیخان تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

همدان

معتمد السلطان میرزا سید جوادخان
بشارت السلطان رئیس حاجی میرزا محمود
خان سرتیپ تلگرافچی چهار نفر منشی
دو نفر غلام چهار نفر فراش پنج نفر

اسدآباد

میرزا سید نعمت‌الله تلگرافچی غلامان دو
نفر فراش نفر

کنگاور

اسمعیل خان تلگرافچی غلام دو نفر

فروه

میرزا عباسخان تلگرافچی غلامان دو نفر

کرمانشاهان

نواب عبدالجواد میرزا بشیر الدوله رئیس
محسن میرزا تحویلدار تلگرافچی پنج نفر
منشی نفر غلامان سه نفر فراشان سه نفر

خانقین

میرزا سید حسنخان تلگرافچی فراش نفر

قصر

حاجی علیخان تلگرافچی غلامان دو نفر

سرپل

داودخان تلگرافچی غلام نفر

کرند

رضاقلیخان تلگرافچی غلام دو نفر

گروس

میرزا علیخان سرهنگ غلام نفر فراش نفر

کردستان

میرزا ناصرخان سرتیپ و رئیس تلگرافچی
نفر غلام نفر فراش نفر

ملایر

میرزا آقاخان رئیس تلگرافچی دو نفر
منشی نفر غلامان سه نفر فراش نفر

نهاوند

میرزا محمودخان سرهنگ رئیس غلام نفر فراش نفر

بروجرد

اصغر میرزا رئیس باقرخان سرتیپ بشیر الممالک
تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

عراق

نواب محمدحسین میرزا سرتیپ و رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش دو نفر

راهجرد

میرزا محمود تلگرافچی غلام دو نفر

خط فارس و عربستان

قم

نواب محمدحسن میرزا سرهنگ و رئیس تلگرافچی
دو نفر منشی نفر غلام نفر فراش دو نفر

کاشان

مهدیخان سرهنگ و رئیس میرزا هدایت‌الله خان
سرتیپ تلگرافچی سه نفر منشی نفر فراش دو نفر

اصفهان

نواب فتح‌الله میرزا مؤید السلطنه میرزا آقاخان سرتیپ
و رئیس میرزا آقاخان تحویلدار تلگرافچیان
نه نفر منشی سه نفر غلام نفر فراش پنج نفر

نائین

میرزا جوادخان تلگرافچی غلام دو نفر

یزد

میرزا ابوالقاسمخان سرتیپ و رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام و فراش شش نفر

اردکان

میرزا حسنخان تلگرافچی غلامان چهار نفر

کرمان

میرزا احمدخان سرتیپ و رئیس تلگرافچی

سه نفر غلام و فراش پنج نفر

رفسنجان
حیدر علیخان تلگرافچی غلام دو نفر

انار
تلگرافچی نفر غلامان دو نفر

شیراز
نواب عباسقلی میرزا امین الملک رئیس میرزا حسنخان سرتیپ تحویلدار تلگرافچی نه نفر منشی سه نفر فراشان پنج نفر

آباده
میرزا محمود خان تلگرافچی فراش نفر

کازرون
میرزا محمد علیخان تلگرافچی فراش نفر

بوشهر
نواب عبد العلی میرزا رئیس تلگرافچی نفر فراش نفر

برازجان
میرزا اسمعیل تلگرافچی غلام نفر فراش دو نفر

بندر ریک
میرزا حسنخان غلام دو نفر فراش نفر

بندر دیلم
میرزا سید محمود غلامان دو نفر فراش نفر

بهبهان
میرزا نقیخان رئیس غلامان دو نفر فراش دو نفر

رامهرمز
میرزا محمد علی غلام دو نفر فراش نفر

ناصری
میرزا هادی غلامان سه نفر فراش نفر

شوشتر
میرزا حسینخان سرتیپ غلامان دو نفر فراش نفر

دزفول
میرزا علی اکبرخان رئیس غلام نفر فراش دو نفر

محمره
میرزا علی اکبرخان رئیس غلام نفر فراش دو نفر

خط آذربایجان و گیلان

قزوین
نواب اکبر میرزا بشارت السلطنه رئیس تلگرافچی سه نفر منشی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

زنجان
میرزا فتح الله خان خبیر السلطان رئیس تلگرافچی دو نفر فراش سه نفر

منجیل
میرزا محسن خان غلام چهار نفر فراش نفر

رشت
اسمعیل خان اخبار الدوله رئیس تلگرافچی شش نفر منشی دو نفر غلامان سواره چهار نفر غلامان پیاده چهار نفر فراشان چهار نفر

انزلی
میرزا غلام محسنخان رئیس فراش نفر

آستارا
میرزا تقیخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

شفارود
حسینقا غلام سه نفر

لاهیجان
میرزا سید حسینخان رئیس غلام چهار نفر فراش نفر

میانج
محسنخان رئیس غلام نفر فراش نفر

تبریز
نواب عباس میرزا سرتیپ رئیس میرزا مهدیخان ناظم سلیمانخان سرهنگ میرزا حسینخان سررشته دار تلگرافچیان سیزده نفر منشیان شش نفر غلامان سه نفر فراشان شش نفر

سراب
حشمة الله میرزا رئیس غلام دو نفر فراش نفر

اردبیل
عباسقلیخان رئیس تلگرافچی دو نفر منشی نفر غلام و فراش سه نفر

میاندوآب
محمد مهدی میرزا رئیس غلام دو نفر فراش نفر

گوگان
میرزا علیخان رئیس غلامان دو نفر

مراغه
ابوالحسنخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

ساوجبلاغ
خبیر السلطان رئیس غلام نفر فراش نفر

سلماس
حسینعلی میرزا رئیس غلامان چهار نفر فراش نفر

ارومی
میرزا اسمعیل خان رئیس تلگرافچی نفر غلام نفر فراش نفر

خوی
عباسقلیخان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام و فراش سه نفر

مرند
محمد حسین میرزا غلام نفر فراش نفر

جلفا
عزیز خان فراش نفر

اهر
سلطان محمود میرزا رئیس تلگرافچی دو نفر فراش سه نفر

کلیبر
اسد الله میرزا غلام سه نفر

پل خدا آفرین
میرزا تقی خان غلامان دو نفر

لنکران
میرزا آقاخان رئیس غلام سه نفر

پیله سوار
عبد العلیخان غلام سه نفر

حسنخانلو
رحمة الله خان غلام دو نفر

خط خراسان و مازندران

ایوانکیف
محمد حسن میرزا تلگرافچی غلام دو نفر

خوار
تلگرافچی نفر غلام نفر

فیروزکوه
میرزا اسمعیل تلگرافچی غلام نفر

سمنان
میرزا محمد علیخان رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش شش نفر

دامغان
علی میرزا رئیس غلام دو نفر فراش نفر

شاهرود
میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ دوم رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر

میاندشت
تلگرافچی نفر غلام دو نفر

تاش
تلگرافچی نفر غلام دو نفر

استرآباد
میرزا حسینخان رئیس تلگرافچی دو نفر غلام سه نفر فراش دو نفر

بندر جز
محمد مهدیخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

رامیان
میرزا اسد الله تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

کتول
حیدر قلیخان غلام دو نفر فراش نفر

گنبد قابوس
حسنعلیخان غلام نفر

چاتلی
محمد علیخان فراش نفر

ساری
نواب عبد الجواد میرزا مقبل السلطان تلگرافچی سه نفر غلام سه نفر فراش دو نفر

اشرف
میرزا اسمعیل غلام دو نفر فراش دو نفر

بارفروش
عبد العلیخان رئیس حاجی حبیب الله میرزا غلامان دو نفر فراش دو نفر

مشهدسر
میرزا اسمعیل غلام نفر فراش نفر

مزینان
میرزا علینقی خان تلگرافچی غلام دو نفر

سبزوار
میرزا کوچکخان رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

نیشابور
میرزا اسمعیل خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش نفر

مشهد
جناب خبیر الدوله رئیس نواب جلیل میرزا سرتیپ محمد حسینخان سرتیپ تلگرافچیان دوازده نفر منشی چهار نفر غلامان هفت نفر فراش هفت نفر

قوچان
علی اکبرخان رئیس غلام و فراش سه نفر

بجنورد
حسینقلیخان رئیس غلام و فراش دو نفر

شیروان
عباس میرزا تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

دره جز
میرزا جبار خان رئیس غلام و فراش دو نفر

سرخس
غلام حسینخان رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

کلات
نبی خان غلام دو نفر فراش نفر

چناران
غلامعلیخان غلام دو نفر فراش نفر

تربت
ابراهیم خلیل میرزا رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

رشخوار
هاشمخان رئیس غلامان دو نفر فراش دو نفر

مابرجور
میرزا آقا تلگرافچی غلامان دو نفر فراش نفر

خاف
میرزا محمد خان غلامان دو نفر فراش نفر

بوبی آباد
محمد خان غلامان دو نفر فراش نفر

قاین
میرزا حبیب الله خان رئیس غلامان دو نفر فراش نفر

سه ده
غلام حسین خان غلام نفر فراش نفر

بیرجند
تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل مجد الملک وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل منشی حضور نایب وزارت وظایف و اوقاف و محاسب کل مستمریات جناب شریف السلطنه مستوفی اول و رئیس اداره محاسبات وظایف معتمد السلطان میرزا عباسخان مستوفی و سررشته دار کل معتمد السلطان میرزا حسینخان منشی دفتر فرمان نویس مستمریات و موقوفات معتمد السلطان میرزا سید یوسف منشی مقرب الخاقان میرزا حسن آقا محرر و ثبات

وزارت انطباعات و کل روزنامجات ایران و دار الترجمه خاصه همایونی و دار التألیف دولتی

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات و دار الترجمه مبارکه و دار التألیف دولتی و غیره
جناب جلالتمآب اجل میرزا علی محمد خان مجیر الدوله مستوفی اول دیوان اعلی نایب کل وزارت انطباعات و دار الترجمه دولتی و مدیر و دبیر روزنامجات ایران

اجزاء وزارت انطباعات

جناب فخامت نصاب آقا سید محمد تقی ناظم انطباعات و رئیس باسمه خانه‌های دار الخلافه معتمد السلطان میرزا اسدالله مستوفی روزنامجات و دار الطباعه دولتی پسر مرحوم میرزا اسد حسن جناب حاجی میرزا محمد صادق شمس الکتاب خوشنویس کاتب مخصوص روزنامه و سالنامه جناب میرزا زین العابدین خان ملک الخطاطین نویسنده روزنامه شرف و کتاب سالنامه دولتی معتمد السلطان میرزا رفیع آقا منشی وزارت انطباعات معتمد السلطان میرزا مهدیخان منشی وزارت انطباعات و دار الترجمه معتمد السلطان میرزا محمد آقا منشی و محرر دفتر دایره وزارت انطباعات مقرب الخاقان میرزا علیرضا خوشنویس معاون حاجی شمس الکتاب مقرب الخاقان میرزا کاظم خان محرر و مباشر بستن و حمل و ارسال روزنامجات ولایات مقرب الحضرة العلیه میرزا علی اصغر استاد مخصوص دار الطباعه دولتی مقرب الحضرة العلیه حسینخان معاون میرزا کاظم خان مقرب الحضرة العلیه غلامعلیخان ناظر و تحویلدار اداره وزارت انطباعات مقرب الحضرة العلیه میرزا حسن اطاقدار عالیجاه کربلائی اسمعیل صحافباشی اداره انطباعات عالیجاه ملا غلامحسین مذهب ایضا پیشخدمت و آبدار و قهوه چی چهار نفر فراش اداره وزارت انطباعات چهار نفر

(وکالت کل جراید و مباشرت توزیع و تقسیم روزنامجات دولتی و غیرها در مرکز دار الخلافه باهره)

مقرب الحضرة العلیه آقا میرزا حسن مدیر مغازه مرکزی فروش جراید و کتب مقرب الحضرة العلیه آقا سید میرزا نایب مباشر توزیع روزنامجات ابو القاسم بیک یوزباشی نصرالله بیک ده باشی میرزا حسین ایضا سایر فراشان شش نفر

اداره مهر و امضا طبع کتب و غیرها

در تحت نظارت خاصه جناب جلالتمآب اجل مجیر الدوله

جناب فخامت نصاب آقا سید محمد تقی ناظم انطباعات مباشر و امین مهر کتب ابو القاسم بیک یوزباشی مأمور سرکشی و نظم باسمه خانه‌های دار الخلافه سایر اجزاء این کار دو نفر

دار التألیف دولتی

جناب مستطاب حاجی شیخ مهدی شمس العلماء جناب جلالتمآب میرزا غیاث الدین ادیب مقرب الخاقان میرزا طاهر خوشنویس کاتب جناب آقا شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقای قزوینی محرر و غیره سه نفر

دار الترجمه مبارکه دولتی

جناب جلالتمآب اجل ذکاء الملک میرزا محمد حسینخان مستوفی اول دیوان اعلی مدیر دار الترجمه مبارکه جناب جلالتمآب میرزا علیخان مترجم الممالک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی جناب میرزا سید حسینخان صدر المعالی مترجم زبان هندی جناب آقا میرزا محمد علی مترجم زبان عربی جناب میرزا سید حسنخان فراهانی مترجم زبان عربی جناب میرزا محمد علیخان

مترجم زبان فرانسه و انگلیسی جناب آقا میرزا داود ادیب خوشنویس کاتب مخصوص دار الترجمه مبارکه جناب میرزا سید حسنخان طبیب مترجم زبان فرانسه معتمد السلطان میرزا عبدالرحیم مترجم زبان انگلیسی مقرب الخاقان غلامحسین خان مترجم زبان روسی مقرب الخاقان میرزا ابو القاسم خان محرر دار الترجمه سایر محررین و اجزاء و خدام پنج نفر

اداره روزنامجات غیر رسمی دار الخلافه و غیره

اداره روزنامه یومیه خلاصة الحوادث

صاحب امتیاز جناب جلالتمآب اجل مجیر الدوله جناب ذکرهای مباشر و نگارنده روزنامه معتمد السلطان محمد هاشم خان مترجم و مصحح روزنامه با سایر اجزاء

اداره روزنامه ادب

صاحب امتیاز جناب جلالت نصاب آقا میرزا صادق خان ادیب الممالک معتمد السلطان حاجی میرزا رضا سلطان الکتاب محلاتی لشکرنویس کاتب روزنامه با سایر اجزاء لازمه

اداره روزنامه تربیت

صاحب امتیاز جناب جلالتمآب اجل ذکاء الملک جناب ملک الخطاطین نویسنده روزنامه مقرب الخاقان میرزا سلیمان خان پسر مرحوم امیر الامراء مباشر امورات روزنامه با سایر اجزاء

اداره روزنامه ثریا

صاحب امتیاز جناب آقا سید فرج الله تاجر کاشانی با سایر اجزاء

اداره روزنامه نوروز

صاحب امتیاز جناب فضایل مآب آقا میرزا محمد ناظم الاسلام معتمد السلطان میرزا کاظم خان ... مقرب الخاقان میرزا علیرضا کاتب روزنامه وغیره با سایر اجزاء لازمه

اداره روزنامه مظفری بوشهر

صاحب امتیاز جناب آقا میرزا علی آقا شیرازی با سایر اجزاء

اداره جریده [illegible] دار السلطنه تبریز

(مربوط بکتابخانه تربیت)

مباشر و رئیس مطابع روزنامجات دولتی در ولایات آذربایجان

در تحت ریاست و مباشرت نواب مستطاب والا شاهزاده مبشر الملک ... مقرب الحضرة العلیه محمد حسین بیک نایب با سایر اجزاء لازمه

خراسان

بریاست معتمد السلطان میرزا صادق خان منشی تبریزی با اجزاء لازمه

فارس

بریاست معتمد السلطان میرزا سید محمد خان ملبی با اجزاء لازمه

ممالک خارجه

اروپ

دولت آستریه و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژوزف اول در سنه ۱۲۴۳ هجری متولد شده ولیعهد ماکزیمیلیان پایتخت وینه وزیر خارجه و رئیس دارالشوری و وزراء کنت گلوخوسکی مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت اطریش و مجارستان نود کرور و سیصد و ده هزار و هشتصد و بیست و پنج نفر

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم در هفدهم ماه مه ۱۸۸۶ مسیحی متولد شده مذهب دولتی کاتولیک جمعیت سی و شش کرور و هشتاد و نه هزار و پانصد نفر پایتخت مادرید

دول متحده امریک

ترتیب دولت جمهوری نوشته شده جمعیت کلیه ممالک امریک ... هشتاد کرور و ... هزار و ... هفتصد نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند

بلژیک

فرمانفرما فردریک گیلیوم ... سن هفتاد و هفت سال ... ولیعهد فردریک گیلیوم لوئی ... سن چهل و شش سال پایتخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه لوئی اول ... ۱۸۴۸ ... نیابت سلطنت ... ولیعهد ... پایتخت مونیخ مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور آلمان و پادشاه پروس گیلیوم دوم بیست و هفتم ژانویه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن ۱۸۸۸ میلادی مطابق بیست و هشتم شوال ۱۳۰۵ هجری بر سریر امپراطوری آلمان و پادشاهی پروس جلوس نموده ولیعهد پرنس فردریک گیلیوم در ششم ماه مه ۱۸۸۲ متولد شده سن ... وزیر امور خارجه مسیو بولو مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند جمعیت پروس ... کرور و ... هزار و بیست و ... نفر پایتخت برلن

دولت ساکس

پادشاه آلبرت فردریک اوگوست سن هفتاد و پنج سال پایتخت درسد مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم شارل ثانی در ششم اکتبر ۱۸۹۱ جلوس نموده سن پنجاه و پنج سال پایتخت ستوتگارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلستان و ایرلند و اسکاتلند

پادشاه ادوارد هفتم سن شصت و سه سال ... ولیعهد پرنس البرت ویکتور ملقب به پرنس دوگال رئیس دارالشوری و وزیر اعظم مسیو بالفور پایتخت لندن جمعیت تمام این ممالک از انگلیس و ایرلند و اسکاتلند

و جزایر و کولونیهای انگلیس هشتاد و دو کرور و دو صد و شصت و پنج هزار و دویست و بیست نفر و بعلاوه تمام ممالک متصرفه انگلیس در هندوستان و غیره هفتصد و هشتاد و هشت کرور و دو صد و شصت و چهار هزار و هشتصد و سی نفر مذهب دولتی پروتستان و مذهب ممالک ایرلند کاتولیک و ممالک متصرفه ... مسلمان و هندو

دولت ایطالیا

پادشاه ویکتور امانوئل سوم سن سی و چهار سال ولیعهد دوک داوست مذهب کاتولیک جمعیت سی و چهار کرور و چهارصد و چهل و نه هزار و هفتصد و پنجاه و چهار نفر پایتخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سن شصت و هشت سال ولیعهد کنت دو فلاندر برادر پادشاه پایتخت بروکسل جمعیت سیزده کرور و سیصد و یازده هزار و پنجاه و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتوغال

پادشاه شارل اول در سنه ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد لوئی فیلیپ تولد در سنه ۱۸۸۷ پایتخت لیزبن جمعیت موافق سنه ۱۸۹۰ افرنجی بالغ بر ده کرور و چهارصد و بیست و هشت هزار و هشتصد نفر و کلیه جمعیت متصرفات این دولت از اروپا و آسیا و غیره قریب بیست و هشت کرور است

دولت بلغار

که ملاحظه شود

ملکه ویلهلمینا دختر گیلیوم سوم در سنه ۱۸۸۰ میلادی متولد شده جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۶ میلادی با کلیه متصرفات هفتاد و نه کرور و دویست و هفتاد هزار نفر مذهب دولتی پروتستان پایتخت لاهه

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سن هشتاد و پنج سال ولیعهد کریستیان فردریک گیلیوم شارل سن شصت سال پایتخت کپنهاک مذهب دولتی پروتستان جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۰ چهار کرور و دو بیست و نود و سه هزار و پانصد و هشتاد و چهار نفر

دولت روس

امپراطور نیکلای دوم تولد ایشان در هیجدهم ماه مه ۱۸۶۸ میلادی و جلوس ایشان در اول ماه نوامبر ۱۸۹۴ ولیعهد ... تولد در نهم ماه ... ۱۸۷۱ وزیر اعظم و وزیر امور خارجه کنت لامسدورف رئیس مجلس ... جمعیت کلیه ممالک روس بعلاوه متصرفات خارجه یکصد و سی کرور و دویست و هفتاد هزار و هشتصد و هشتاد نفر مذهب ارتودکس گرک و مذاهب متفرقه هم دارد پایتخت سن پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سن شصت و چهار سال ولیعهد فردیناند برادرزاده پادشاه پایتخت بوکارست جمعیت پانزده کرور و چهارصد و دوازده هزار و پانصد و بیست نفر مذهب ارتودکس گرک

دولت سربی

پادشاه پطر اول پایتخت بلگراد جمعیت چهار کرور و چهارصد و نود و سه هزار و هفتصد و هفتاد نفر مذهب کاتولیک و گرک

دولت سوید و نروژ

پادشاه اسکار دوم تولد در سنه ۱۸۲۹ مسیحی ولیعهد اسکار گوستاو آدلف تولد در سنه ۱۸۵۸ پایتخت استکهلم جمعیت سوید و نروژ روی هم رفته چهار کرور و سیصد و هفتاد و دو هزار و سیصد و بیست و یک نفر

دولت سویس

شیخ جمهوری (دکتر برنر) پایتخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک جمعیت شش کرور و سیصد و سی هزار و هشتصد و هفتاد نفر

دولت عثمانی

سلطان عبدالحمیدخان دوم سن شصت و یک سال ولیعهد سلطان محمد رشاد افندی صدر اعظم سعید پاشا پایتخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی عیسوی و غیره نیز دارد جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا و غیره هفتاد و نه کرور و دویست و سی و دو هزار و هفتصد نفر دو ثلث جمعیت خود عثمانی و یک ثلث در تحت تبعیت و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری امیل لوبه پایتخت پاریس مذهب کاتولیک جمعیت هشتاد و هفت کرور و هفتاد هزار و هفتصد و هفتاد و پنج نفر و بعلاوه متصرفات خارجه یکصد و شصت و پنج کرور و چهارصد و نود و دو هزار و پانصد و سی و سه نفر

ایالات متحده مکزیک

پرزیدنت پرفیریو دیاز سن شصت و دو سال ولیعهد پرنس ژانیلو سن سی و سه سال پایتخت ستینیه جمعیت دویست و بیست و هفت هزار و هشتصد و چهل و یک نفر مذهب ارتودکس گرک که هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سن پنجاه و هشت سال ولیعهد قسطنطین در سنه ۱۸۶۸ مسیحی متولد شده مسیو تئوتوکی رئیس شورای وزراء داخله پایتخت آتن جمعیت چهار کرور و دو چهارصد و سی و سه هزار و هشتصد و شش نفر مذهب ارتودکس گرک

آسیا

امارت افغانستان

امیر حبیب‌الله خان در سنه ۱۳۱۹ هجری بتخت امارت افغانستان جلوس نموده ... پایتخت کابل جمعیت پنجاه کرور مذهب مسلمان

دولت چین

امپراطور کوانکسو سن سی و یک سال ولی نظم سلطنت با امپراطوریس ... است پایتخت پکن مذهب بودا و کنفوسیوس و بعضی مسلمان و غیره هم دارد جمعیت کلیه ... کرور یکصد ... هزار نفر

دولت ژاپن

میکادو ... موتسو هیتو سن پنجاه و ... سال ولیعهد یوشی هیتو ... بیست و ... سال ... پایتخت توکیو ... مذهب جمعیت ... و دو چهارصد ... هزار و ... نفر

دولت سیام

پادشاه ... در سنه ۱۸۵۳ میلادی متولد شده ولیعهد ... ۱۸۸۱ متولد ... پایتخت بانکوک ... مذهب بودا جمعیت دوازده کرور و سیصد ... هزار نفر

افریقه

ایالت تونس
در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی سید محمد ناصر بیک در سال ۱۹۰۶ میلادی مطابق سنه ۱۳۲۴ هجری بتخت ایالت جلوس نموده پایتخت تونس جمعیت یک کرور و چهارصد و شش هزار نفر

دولت حبشستان
امپراطور منکر نگوس نگسی یعنی (شاهنشاه) مینا منلا اسمش منلیک و جمعیت تخمینا هشت کرور مذهب دولتی کاتولیک مسلمان و غیره هم دارد

دولت زنگبار
در تحت حمایت دولت انگلیس است سلطان سید علی بن سید حمود بن محمد بن سعید پایتخت شهر زنگبار جمعیت جزیره زنگبار دویست و ده هزار نفر مذهب مسلمان

جزیره ماداگاسکار
در تحت حمایت و نظارت فرانسه (کالیه) حکمران کل که از جانب دولت فرانسه است جمعیت شش کرور و دویست و چهل و چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو نفر پایتخت (آنانا ناریو) مذهب دولتی پروتستان

دولت مراکش
سلطان مولی عبد العزیز بن مولی حسن در سنه ۱۸۷۸ میلادی متولد شده و در ماه ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نمود پایتخت فاس جمعیت تقریبا شانزده کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانی است
خدیو عباس حلمی پاشای ثانی سنش بیست و نه سال رئیس الوزراء مصطفی فهمی پاشا پایتخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت تمام مصر نوزده کرور و دویست و سی و چهار هزار و چهارصد و پنج نفر

امریکا

(ینگی دنیای شمالی)

جمهوری اتازونی
رئیس جمهوری (تئودور روزولت) پایتخت واشینگتن مذهب اغلب پروتستان و غیره جمعیت یکصد و پنجاه و دو کرور و سیصد و هشتاد و هشت هزار و دویست و هشتاد و هشت نفر

جمهوری مکزیک
رئیس جمهوری اسمش پرفیریو دیاز پایتخت مکزیکو مذهب کاتولیک جمعیت بیست و هفت کرور و چهل و پنج هزار و چهارصد و شصت و دو نفر

(ینگی دنیای مرکزی)

جمهوری سان سالوادر
رئیس جمهوری توماس رگالادو پایتخت سان سالوادر جمعیت یک کرور و چهارصد و پانزده هزار و پانصد و دوازده نفر

جمهوری کوستاریکا
رئیس جمهوری (رفائیل ایگلزیاس) پایتخت سان ژوزه جمعیت دویست و چهل و سه هزار و دویست و پنج نفر

جمهوری گواتمالا
رئیس جمهوری (استرادا کابررا) پایتخت گواتمالا جمعیت موافق سنه ۱۸۹۳ دو کرور و سیصد و شصت و چهار هزار و ششصد و هفتاد و هشت نفر

جمهوری نیکاراگوا
رئیس جمهوری (سانتوس زلایا) جمعیت یک کرور نفر پایتخت نیکاراگوا

جمهوری هوندوراس
رئیس جمهوری (ترانسیو سیرا) پایتخت تگوسیگالپا جمعیت یک کرور و هشتاد و هفت هزار و پانصد نفر

(ینگی دنیای جنوبی)

جمهوری ارژانتین
رئیس جمهوری (ژولیو روکا) پایتخت بوئنوس آیرس جمعیت هشت کرور و چهل و پنج هزار نفر

جمهوری اکواتور
رئیس جمهوری (لوئیس پلازا) جمعیت دو کرور و دویست و چهل هزار و دویست نفر

جمهوری اوروگوئه
رئیس جمهوری (ژوان لیندولفو) پایتخت منته ویدئو جمعیت نهصد و سی هزار و ششصد و هشتاد نفر

برزیل
رئیس جمهوری (دکتر مانوئل فراز) پایتخت (ریودوژانیرو) جمعیت موافق سنه ۱۸۹۰ بیست و هشت کرور و سیصد و سی و سه هزار و هفتصد و پانزده نفر بعلاوه ششصد هزار نفر هم هندی وحشی دارد

جمهوری بولیوی
رئیس جمهوری (ژنرال مانوئل) پایتخت چوکیساکا جمعیت کلیه دو کرور و یکصد و پنجاه و نه هزار و سی و هفت نفر

جمهوری پاراگوئه
رئیس جمهوری (امیلیو آسوال) پایتخت آسنسیون جمعیت یک کرور و یکصد و سی و پنج هزار و پانصد و هفتاد و یک نفر

جمهوری پرو
رئیس جمهوری (ادواردو رومانا) پایتخت لیما جمعیت نه کرور و پنجاه و نه هزار و پانصد و پنجاه نفر

جمهوری شیلی
رئیس جمهوری (ژرمان ریسکو) پایتخت سانتیاگو جمعیت شش کرور و یکصد و ده هزار و هشتاد و پنج نفر

جمهوری دول متحده کلمبی
رئیس جمهوری (مارکز) پایتخت بگتا جمعیت هفت کرور و سیصد و هفتاد و هفت هزار و ششصد نفر

جمهوری ونزوئلا
رئیس جمهوری (سیپریانو کاسترو) پایتخت کاراکاس جمعیت چهار کرور و چهارصد و چهل و چهار هزار و هشتصد و شانزده نفر

جزایر

جزیره ساندویچ
رئیس جمهوری (سان فورد دل) پایتخت هونولولو جمعیت صد و نه هزار و بیست نفر

جمهوری دومینیکن
رئیس جمهوری (ژوان ئیمنس) پایتخت سن دومنک جمعیت چهارصد و هفتاد هزار نفر

جزیره هائیتی
رئیس جمهوری (ترزیاس اوگوستن) پایتخت پورت اوپرنس جمعیت نهصد و شصت هزار نفر

اعتذار
[illegible] سنه ۱۳۲۱

(قیمت دوازده قرانست)

هو الله تعالی شأنه

جلد پنجم کتاب مستطاب
نامهٔ دانشوران ناصری
و [illegible] هذه السنه
توشقان ئیل بتاریخ غره
شهر شوال المکرم ۱۳۲۱
سمت اختتام یافت

قیمت
دو هزار
دینار